

گزیده اشعار ترکی
و مقالات
محمد حسین قابل نژاد
سردرودی

سرشناسه	: قابل نژاد سردودی، محمدحسین ، ۱۳۴۰ -
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۲۲۷-۰۰۳-۲۰۰۳
عنوان و نام پدیدآور	: گزیده اشعار ترکی و مقالات/ محمدحسین قابل نژاد سردودی.
مشخصات نشر	: تبریز: انتشارات نباتی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۵۰۶ص.
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: شعر ترکی -- ایران -- قرن ۱۴
موضوع	: Turkish poetry -- Iran -- 20th century:
رده بندی دیویی	: ۸۹۴/۳۶۱۱
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۷ ۳۱۴PL/ق۲ک۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۵۴۰۵۰۰



گزیده اشعار ترکی و مقالات محمد حسین قابل نژاد سردودی تایپ و ویراستاری: نعمت مسگری

ناشر / نباتی - آذر توران

جلد سایی ۱۰۰۰ج/ بیچیم: رقعی

صفحه سایی/۵۰۶/ بیرینجی چاپ ۱۳۹۸

شابک/۲-۳-۶۲۲-۲۲۷-۰۰۳-۹۷۸

ناشر: تبریز- مابین سه راه طالقانی و تربیت- مجتمع تجاری استاد شهریار

طبقه زیر همکف پلاک ۴۶ - تلفن: ۳۵۵۴۷۵۱۰

محل فروش: سردود- جنب شهرداری- کتابفروشی قابل نژاد ۰۹۱۴۸۴۴۰۰۸۳

در مورد این اثر کوچک بزرگانی متحمل زحمت
شده‌اند که بدین وسیله از همه‌ی آن عزیزان
سپاسگزاریم از جمله استاد کریمی مراغه‌ای، رضا
همراز، حمید نورافکن، نعمت و علی مسگری،
سولماز حیدری، غفار عادل و ناشر محترم این اثر
آقای پورشریف.

فهرست

قسمت اول: مقدمه‌ها و حاشیه‌ها

پیشگفتار.....	۱۰
قابل‌نژاد.....	۱۱
نگاهی به اشعار اجتماعی - انتقادی قابل‌نژاد.....	۱۲
محمدحسین قابل‌نژاد سردرودی.....	۲۴
سردریلی استاد محمدحسین قابل‌نژادین یارادیجیلیغی.....	۳۹
تقدیر و تشکر (ناظر شرفخانه‌ای).....	۴۹
نگاهی به دیوان حکیم، محمدحسین قابل‌نژاد سردرودی.....	۵۰
مقدمه (۱).....	۵۷
مقدمه (۱).....	۶۰
محمد حسین قابل‌نژاد سردرودی‌نین یارادیجیلیغینا اوّتری بیر باخیش.....	۶۹
«مدنیت اوجاغی».....	۷۶
تاریخچه‌ی انجمن ادبی سردود تا سال ۱۳۷۳.....	۸۴
حسین قابل‌نژاد.....	۸۷

قسمت دوم: اشعار

انسانیت.....	۸۹
انسان اولسا بس.....	۹۱
عزیزیم.....	۹۳
خلقی آزاردان قوتار.....	۹۵
حرمت میخانه‌نی ساخلا.....	۹۷
ظلم و بیداد اولماسین.....	۹۹
هامی‌نین لبلری خندان اولسون.....	۱۰۱
هامی انسان اولاجاق‌دیر.....	۱۰۲

۶ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

۱۰۳.....	اصل دانشی، ییلمیرمه گۆر.....
۱۰۵.....	معجز و صابر.....
۱۰۷.....	اوغلو.....
۱۱۱.....	دکتر صدیق.....
۱۱۳.....	انسان اۆزودور.....
۱۱۶.....	خلقه آزار ائیلهمه.....
۱۱۷.....	جهل و دانش.....
۱۱۹.....	آزاد اول.....
۱۲۲.....	انسان اولمادی.....
۱۲۴.....	انسان ائله دی.....
۱۲۶.....	اهل قلم.....
۱۲۸.....	اولماز.....
۱۳۰.....	ایسته میرم.....
۱۳۲.....	ایستیرم.....
۱۳۵.....	اینانما.....
۱۳۷.....	جانانه سیز.....
۱۳۸.....	سردری.....
۱۴۳.....	بیزده، سیزده.....
۱۴۶.....	عشق بازاری.....
۱۴۸.....	قیزیلین قیمتی.....
۱۵۰.....	محبت.....
۱۵۲.....	یالان دیر یالان.....
۱۶۴.....	معرفت نشانی.....
۱۶۷.....	فلک دؤندو.....
۱۶۹.....	صلح و صفا.....

گزیده اشعار ترکی و مقالات / 7

۱۷۱.....	دوز سۆز.....
۱۷۳.....	خدمت خلق.....
۱۷۶.....	دنیا عبرت خانادیر.....
۱۸۰.....	انسان آزیمیش.....
۱۸۳.....	ایسته مه.....
۱۸۵.....	باده‌ی وحدت.....
۱۹۱.....	خوی.....
۱۹۴.....	سئیران تپیه نظیره.....
۱۹۷.....	واریم دیر.....
۲۰۰.....	اله دوشمز.....
۲۰۲.....	پالانی دوز دور.....
۲۰۷.....	نصیحت.....
۲۱۰.....	خواب غفلت.....
۲۱۲.....	ایلمک.....
۲۱۸.....	حق سۆز.....
۲۲۱.....	لایجان.....
۲۲۶.....	ال چک.....
۲۲۸.....	انسان ایمیش.....
۲۳۱.....	بیتلی شیخلر.....
۲۳۳.....	رمضان.....
۲۳۵.....	سحریم شامه چاتیپ.....
۲۳۶.....	دکتر مبین ۱.....
۲۳۷.....	دکتر مبین ۲.....
۲۳۹.....	گول، گولدو گوژل.....
۲۴۰.....	قویما گتسین.....

۲۴۱.....	استاد ترابی‌نین فراقینده
۲۴۳.....	عیسی نفس
۲۴۵.....	اردبیل
۲۴۶.....	استاد هریسی‌نین قیرخی مناسبتیه
۲۴۸.....	زنجانیره
۲۴۹.....	قابه سیغیشماز
۲۵۰.....	کریمی

قسمت سوم: مقالات

۲۵۴.....	تاریخ تعزیه در ایران
۲۶۶.....	تاریخچه نوروز
۲۷۰.....	خاطرات قالیبافی
۲۷۹.....	خاطره‌ی حسرت مدرسه
۲۹۶.....	در کوبه‌ها
۲۹۸.....	درب‌های سنگی و چوبی سردرود در گذر زمان
۳۰۱.....	زن در گذر زمان
۳۱۸.....	استاد شهریار
۳۲۰.....	ماجرای آمدن مظفرالدین شاه قاجار به حمام سردرود
۳۳۱.....	ماجرای مسلمان شدن مرد ارمنی در سردرود
۳۴۱.....	معرفی نسخه‌ای خطی از آثار اروج‌علی طلوعیان «غمزه مراغه‌ای»
۳۵۰.....	معرفی نسخه‌ی خطی دیوان میرزاده عشقی
۳۵۲.....	مقدمه بر کتاب ارج‌نامه‌ی استاد حیدر عباسی، باریشماز
۳۶۴.....	مقدمه بر کتاب یادنامه‌ی دکتر مبین
۴۰۲.....	علامه شیخ حسن موالی سردرودی
۴۲۱.....	مقدمه بر کتاب ارج‌نامه‌ی استاد کریمی مراغه‌ای
۴۳۷.....	ازدواج اقوام ترک با نگاهی به ازدواج در لاهیجان

قسمت اول:

مقدمه‌ها و حاشیه‌ها

پیشگفتار

اشعار و مقالاتی که در این مختصر چاپ شده نمونه‌ای است چند از یادداشت‌های زیادی که در مدت ۴۳ سال داشته‌ام. بیشتر اشعار و مقالات این کتاب در جرائد، از جمله فصلنامه‌ی غروب، روزنامه‌های خوش‌خبر و مهد تمدن در تبریز و هفته‌نامه‌ی شفق آذربایجان در خوی چاپ شده است. خواهرزاده‌ی عزیزم آقای علی مسگری از آرشیو ما گلچین و تایپ و آماده نمود و خواهرزاده دیگرم، هنرمند و نویسنده‌ی توانا آقای نعمت مسگری زحمت ویراستاری و تنظیم و نظارت آنها را به عهده گرفتند.

قابل نژاد

بیا بر گلستان قابل نژاد
ببین ذوق بستان قابل نژاد
غزل‌های شیرین، گهرهای ناب
نظر کن به دیوان قابل نژاد
از اشعار شایسته‌ی دلپسند
صفا کن زدکان قابل نژاد
چه دکان که کانون شعر و ادب
سزاوار یاران قابل نژاد
قدم رنجه فرمای بر سردرود
شبی باش مهمان قابل نژاد
غذاهای روحی و جسمی همه
مهیاست در خوان قابل نژاد
کریمی سخن سنج شعر و ادب
مراد مریدان قابل نژاد
کریمی مراغه‌ای

نگاهی به اشعار اجتماعی - انتقادی قابل‌نژاد

(دکتر ح.م. صدیق)

انقلاب اسلامی ایران از سویی نظام سیاسی - اجتماعی - استبدادی را که قرن‌ها بر ایران حاکم بوده است، به کلی تغییر داد و از سوی دیگر باعث ایجاد تحول فکری عمیقی در مردم شد.

اگرچه ظاهر این تحول در سیاست تجلی یافت، اما باطن آن در ژرف‌ترین لایه‌های فرهنگی - اجتماعی و اندیشه‌ها و کنشگری‌های شاعران و هنرمندان تحقق پیدا کرد و در میان نگرش‌های انتقادی برای تعالی جامعه، سبب زایش شعر انتقادی - اجتماعی نیز گشت و به تربیت و ظهور شاعران منتقد که مهارت خود را درجهت خوش آمدگویی صرف نمی‌کردند، پرداخت.

این شاعران روی به آن شعر انتقادی آورده‌اند که نارسایی‌ها و عیوب جامعه و حکومت را بتوانند در آن مطرح سازند. یعنی شاعران به ادب اعتراض (portest literatur) روی آوردند. ادبی که اصول و مبانی پرورش نشأت یافته از قرآن سبب پیدایی آن شده است. یعنی اعتراض به هرچه که غیر حق است (وَلَا الضَّالِّينَ) و پیروی از آن، آن چه که حق است. (أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ).

ما معتقدیم که شعر آموختنی نیست، بلکه آمدنی است و شعری را که بی‌روح باشد «نظم»

می‌نامیم. هیچ‌گاه اشعار فضولی، عطار، سعدی، حافظ، نسیمی، شهریار و جز آن‌را «نظم» نام نداده‌ایم، حتی اشعار سیاسی و انقلابی مانند

سروده‌های فرخی یزدی، میرزا علی‌اکبر صابر، میرزا علی معجز شهبستری را - ولو از ارزش هنری متوسط هم برخوردار باشند - شعر نام داده‌ایم، زیرا که شعر (و نه نظم) در ذات خود انعکاس و بازتاب واقعیت‌های اجتماعی و حیات جامعه‌ای است که شاعر در آن زندگی می‌کند و صد البته بعنوان یک شاعر، نمی‌تواند به مسائل و اتفاقات پیرامون خود بی‌تفاوت باشد و یقیناً شعر او، بازتاب دهنده‌ی احساسات یک جامعه خواهد بود.

به بیان امیل دورکیم (Emile Durkheim) این، همان «**وجدان جمعی**» (Collective Canscience) است که به «**سیر اجتماعی غیرسیاسی**» (Social Conflict) درمقابل «**نظم اجتماعی**» (Social Order) می‌پردازد.

موارد فوق که برشمردیم، اساس نظریه‌ی نقد انتقادی - اجتماعی معروف به **مکتب فرانکفورت** را به عنوان یک مکتب ادبی و هنری تشکیل می‌دهد.

این مکتب، یکی از مکاتب نظریه‌ی ادبی و تحلیل شعرهای اجتماعی و انتقادی، است که وظیفه‌ی شعر و شاعر را، درک زمانه خود و تفکر و اندیشه پیرامون آن را می‌دانست و اندیشیدن به زمان حال را مؤلفه‌ای برای هرگونه چالش‌های خردورزانه می‌شمرد. اساس این مکتب بررسی و کاوش در جنبه‌های اجتماعی و انتقاد از ساختار جامعه‌ای که شاعر در آن زندگی می‌کند، بوده است.

این نظریه را چهار شخصیت ممتاز ادبی غرب یعنی: مارکوزه ، هورکهایمر، آدورنو و نیز فروم ساختاربندی کرده اند. از نظر آنان این نظریه «به معنای توضیح دقیق و نیز نفی شرایط استثمار و سلطه‌ی اندیشه‌ها و باورهای نادرست است، توضیحی که تکیه‌اش بر رد نظام بهره‌کشی باشد.»^۱

صاحبان این نظریه در تلاش بودند که در دام مطلق‌گرایی از نوع کانت، هگل، مارکس ولوکاچ نیفتند.^۲ و برای یک اثر ادبی و هنری اعتقاد به «خود مختاری در هنر» داشتند، بدین معنا که شعر و هر اثر ادبی و هنری دیگر، به جای پیروی محض از هنجارهای موجود اجتماعی، به انتقاد از واقعیت حاکم و اعتراض علیه آن برخیزد و گرنه فعالیت هنری را به چیزی که هنر نیست کاهش خواهد داد.^۳

ما، شاعرانی مانند نظامی‌گنجوی، ناصر خسرو، ملامحمد فضولی، محمدعلی هیده‌جی و ... را حکیم می‌نامیم و باور داریم که آن‌ها اهل حکمت و فلسفه بودند. اما شاعران مورد توجه مکتب فرانکفورت به گونه‌ای «جامعه شناس» بوده‌اند نه حکیم.

به نظر این‌جانب مجموعه‌ی شعر حاضر از مصادیق این مکتب به شمار می‌رود و من در این گفتار کوتاه، خواهم کوشید اشعار موجود در آن را که مملو از انتقادات اجتماعی و توصیه‌ها و پندهای صمیمی انسانی و

۱. احمدی، بابک. **خاطرات ظلمت** (دریاره‌ی سه اندیشه مکتب فرانکفورت)، تهران نشر ققنوس،

چ ۲، ۱۳۸۶، ص ۱۱۹.

۲. مارکوزه، هربرت. **بعد زیبا شناختی**، ترجمه‌ی داریوش مهرجویی، تهران، نشر هرمس،

چ ۲، ۱۳۷۹، ص ۶

۳. همان، ص ۵۷.

اسلامی است، بر اساس نظریه‌ی زیبایی‌شناسی انتقادی مکتب فوق‌الذکر، به خواننده معرفی کنم.

طنز

طنز موجود در محتوای اشعار قابل‌نژاد، رک و صریح است. در حالی که در گذشته طنز ماهیتاً زبان غیرمستقیم داشت. مانند زبان شعری عبید زاکانی، صابر، معجز و دیگران.

طنز صریح، قصد تخریب یک شخصیت را ندارد، بلکه خلاف پوشیده‌گویی و یا هجو، شخصیت‌های حقوقی را آماج تیرهای خود قرار می‌دهد نه شخصیت‌های حقیقی را.

طنز قابل‌نژاد به قصد اصلاح کژروی‌های اجتماعی- سیاسی سروده شده است او مسایلی نظیر ریاکاری، دو رویی، دروغ‌بافی، فریب‌کاری، اختلاس، رشوه‌گیری، جهالت‌پروری، انحصارطلبی و مانند آن را افشاء می‌کند و چون نیت شاعر پاک است، باکی از بیان حقایق هم ندارد. قبلاً کلیت بیان در شعر «انسان اولسا بس» طنز آمیز است بگونه‌ای که قهرمان منفی شعر در ایفای نقش خود سبب بروز ناهنجاری‌ها در جامعه می‌شود:

قاشیغی اوددا قیزاردیب آلنینی یاندیرماسین،
هر ایشینده تابع انصاف و وجدان اولسا بس.
هر گئجه قیلما نماز و هر گونوز توتما اوروج،
هفته‌ده بیرگون ائوینده خوان احسان اولسا بس^۴

^۴ .کتاب حاضر، ص ۹۱.

و یا در شعر «انسانیت» :

ائمه تقلید و تعصب، باخما زهد زاهده

سینه‌ده نقش هوایه، اوزده روحانیه.

قووزا فرهنگین صداسین، دانشین چال زنگینی،

بیلتی شیخی قویما چکسین خلقی رهبانیه.

قابل‌نژاد در طنز گزنده‌ی خود، رفتارهای گروه‌های اجتماعی را هدف قرار می‌دهد. به گفته‌ی جامعه‌شناسان: «فرهنگ یک اجتماع، از رفتارها ساخته می‌شود. برای فهم فرهنگ، نیازی به مفاهیمی چون افکار و ارزش‌ها نداریم؛ بلکه به درک پدیده‌هایی چون پاداش‌ها و خسارت‌ها نیازمندیم.^۵»

منظور از پاداش و خسارت (= جزا) در این نظریه‌ی جامعه‌شناسی، آن است که انسان در مقابل هر واکنش خویش برای محرک‌ها و کنش‌های اجتماعی پاداش و یا جزا اخذ می‌کند و این خود سبب می‌شود که واکنش‌های رفتاری خود را ادامه دهد و یا ترک آن‌ها را بگوید. از این رو، این واکنش‌ها و یا رفتارها قابل تحسین و یا قابل نقد هستند.

قابل‌نژاد نیز با نقد رفتار و واکنش منفی یک گروه اجتماعی، در واقع پاداش دهندگان آن گروه و تیپ جامعه را آماج طنز خود قرار داده

۵. ریتز، جورج. *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، علمی، تهران ۱۳۸۶، ص ۴۰۵.

است. به نظر شاعر، رفتار منفی تصادفی نیست، بلکه جواب طبیعی به پاداش‌ها است.

خودکامگی و فشار حکومتی و غلبه‌ی سانسور بی‌امان در رژیم پهلوی اول و دوم، مانع رشد و رونق اشعار اجتماعی، انتقادی و سیاسی گردید. اما برعکس، با طلیعه‌ی انقلاب اسلامی و تحکیم بنیان‌های حکومتی آن، محیط بسته‌ی سیاسی در هم شکافت، شاعران از درون‌گرایی، انزواطلبی و رمزگونه‌گویی رها شدند و روی به بیان صریح نارسایی‌های اجتماعی پرداختند.

در این میان شعر ترکی آذربایجانی که پیوسته در کوران جریان‌های سیاسی و اجتماعی کشور پیش‌تاز بود، مقام واقعی خود را یافت و آثار متعددی مشحون از سروده‌های اجتماعی و انتقادی شاعران معاصر انتشار یافت و این کار امروز نیز تداوم دارد.

سراینده‌ی کتاب حاضر یکی از سرایندگانی است که با انقلاب اسلامی بالیده است و با اتکاء به اصول و مبانی انقلابی جامعه زبان به سرایش اشعار اجتماعی و انتقادی گشوده است.

اندریافت و ادراک قابل‌تذکره از مضمون انسان‌دوستی اجتماعی و بیان آمال و آرزوهای انسانی در شعر، نشانه‌هایی از تأثیر شگرف اصول و مبانی انقلاب اسلامی بر شعر او را دارد:

گئتمه‌سین الدن اومیدی بیر کسین،
قالماسین بیر قوش جهان‌دا دانه‌سیر.

دنیا دا هئج ائو بؤیوکسوز اولماسین،
اؤلکه باش سیز، مملکت فرزانه سیز.
کافر و مؤمن یاشاسین شادمان،
بت پرستلر قالماسین بتخانه سیز.

زمانی نیما یوشیج گفته بود: «شعر، باید با مسائل اجتماعی و زندگی
ارتباط داشته باشد. حتماً هر شاعری که حس می کند و غیرتی دارد،
تمایلی به زندگی مردم نشان می دهد.»^۶

موارد و مسائل اجتماعی مورد انتقاد قابل نثر/اد عبارتند از:

- جهل و بی سوادى،
- باورهای خرافى،
- پیروى و تعصب کورکورانه.
- جنگ طلبى و خونریزى:
- سون قویولسون جنگ و ظلمت، غارته،
دنیانی گوللو گولوستان ایستیرم.
قان تۆکن، ظلم ائيله یین ، انسان دئییل،
اختلاف و جنگه پایان ایستیرم.^۷

هارادا چوخ تعصب وار، اورادا جنگ و غارت وار،
هایداندا جنگ و غارت اولسا، دای امن و امان اولماز.^۸

^۶ . نیما یوشیج. *درباره ی شعر و شاعری*، گردآوری سرویس طاهباز ، دفترهای زمانه، تهران،

۱۳۶۸، ص ۱۸۹.

^۷ . کتاب حاضر ، ص ۱۳۲.

بازتاب

با تجزیه و تحلیل جامعه‌شناسی شعر، می‌توان اوضاع و ساختار سیاسی و اجتماعی هر دوره از تاریخ یک کشور را شناخت و رابطه‌ی شعر با جامعه و تأثیر یا بازتاب جامعه بر شعر را براحتی دریافت. طبق یک نظریه جدید «علاقه‌مندان به رویکرد با تأثیر جامعه بر هنر باور دارند که اثر هنری و شعر بازتاب وقایعی است که در یک جامعه رخ می‌دهد.^۹»

این اهل قلم است که چون آینه‌ی تمام‌نمای اجتماعی و سیاسی یک قوم و ملت، به اقدام جسارت‌آمیز دست می‌زنند و آویزش خود را با جامعه‌ی خویش به شدت حفظ می‌کند:

اهل هنر و اهل قلم قاب‌ه سیغیشماز،

برده دئییلیک هئچ کسه، حرّیتیمیز وار.^{۱۰}

شعر، به عنوان اصلی‌ترین عنصر فرهنگ مکتوب هر جامعه‌ای، شیوه‌های اندیشگی، آمال و آرزوهای هر قوم و ملتی را در دوران‌های تاریخی و سیاسی نمایش می‌دهد. به گفته‌ی یکی از نظریه پردازان اروپایی، «در بررسی ذوق هنری و ادبی به عنوان یک «فرایند

^۸. کتاب حاضر، ص ۱۲۸.

^۹. داود راد، اعظم. *جامعه‌شناسی اثر هنری*، پژوهشنامه‌ی فرهنگستان هنر، ش ۲، ۱۳۸۶، ص ۶۸.

^{۱۰}. کتاب حاضر، ص ۱۲۶.

اجتماعی» شاید بتوان «زمینه‌ی اجتماعی» را «اصلی بنیادی» به حساب آورد.^{۱۱}

در این زمینه یعنی در اصل بنیادی زندگی، میان مردم البته صفات ممدوحه و مقدوحه‌ی کثیری وجود دارد. شاعر به عنوان خادم اجتماعی می‌یابد به تقبیح صفات مقدوحه و رذیله پردازد و در مقابل آن صفات ممدوحه و فضیله را تبلیغ کند.

صفات رذیله‌ای مانند تکبر، حجب، ریا، دروغ، آز و تکدی‌گری از موارد مورد نفرت در اشعار قابل‌تذکر است. او:

ایسته‌مک‌دیر کی بیزی خوار ائله‌ییر،

گنج و سیم و زر و مار ایسته‌میرم

ایسته‌مک عزت نفسی آپارار،

اقتمیشم نفسی مهار، ایسته‌میرم.^{۱۲}

در مقابل تقبیح صفات رذیله‌ی فوق، صفات فضیله نظیر صدق، راستی، تواضع، اخلاص، ایثار، انسان دوستی و تعهد را می‌ستاید:

کل ادیان و مذاهبدن قشنگ.

ذرّه‌جه صدق ایله ایمان ایستیرم.

عدل و میزان اولسا، هر ایش دوز اولار

پاک اورکله عدل و میزان ایستیرم.^{۱۳}

^{۱۱} شوکینگ، لوین. جامعه‌شناسی ذوق ادبی، ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، انتشارات توس، ۱۳۷۳، ص ۳۱.

^{۱۲} کتاب حاضر، ص ۱۳۰.

^{۱۳} کتاب حاضر، ص ۱۳۲.

در تاریخ ادبیات ترکی، دوره‌ای نمی‌یابیم که در آن ایثار سروده شده‌ی شاعران از شرایط اجتماعی و سیاسی تأثیر نگرفته باشد. همه شاعران این سرزمین در همه‌ی زمان‌ها شعر اجتماعی سروده‌اند، به قول قابل‌نژاد:

ظلمون قاباغیندا دایانان اهل قلم‌دیر،
تاریخ بویو حقی دئمیشیک، جرأتیمیز وار.
بیر بیله کی دنیاا کتاب واردی، بیزیم‌دیر،
یوخسول دئیلیک، چوخلو بیزیم ثروتیمیز وار.
در شعر و ادبیات، خالق اثر هنری در پرداختن به مسائل اجتماعی، در مضامین انتقادی، معمولاً رویکردی غیر مستقیم دارد. برای نشان دادن این رویکرد، شاعران مسائل مورد انتقاد را گاهی با شگرد مقایسه به نقد می‌کشند. مثلاً پروین/اعتصامی می‌گوید:

گرچه اطفال تو بی‌شامند شب‌ها باک نیست،
خواجه تیهو می‌خورد هر شب کباب، ای رنجبر!
گر چراغت را نبخشیده‌ست گردون روشنی،
غم مخور می‌تابد امشب ماهتاب، ای رنجبر!
درخور دانش امیرانند و فرزندانشان،
تو چه خواهی فهم کردن از کتاب، ای رنجبر!^{۱۴}
قابل‌نژاد نیز از این شگرد چنین بهره می‌جوید :

بیزده وار خدمت خلقین حُبّی

^{۱۴}. اعتصامی، پروین. *دیوان اشعار*، به کوشش ابوالفتح/اعتصامی، تهران، ۱۳۳۳، ص ۸۲.

سیزده ده حُب ریاست واردیر.
سیزده ظالمیره دسمال چکمک،
بیزده حق یازماغا جرأت واردیر.
یا ریادیر هر ایشیز یا تزویر

بیزده دوزلوکله صداقت واردیر...الخ^{۱۵}

شعر اجتماعی الزاماً با شعر سیاسی یکی نیست و تفکیک میان این دو، یعنی حکومت و جامعه و بازتاب آن در گونه‌های هنری، از جمله در شعر، موضوعی است که باید مدّ نظر منتقد شعر باشد. طنز قابل‌نثر/د متوجه مسائل اجتماعی بازگفته در فوق است. نقد صریح و گزنده‌ی نابسامانی‌های امور و غفلت و یا دروغ بافی مسئولان جانمایه‌ی اشعار او است. او، گاهی به اندرز صریح نیز رویکردی مسئولانه دارد:

کیمی گۆردون همیشه دم وورور چوخ دین و مذهبدن،
کنار اول اول خبیثدن، ایکی آتلی ائت فرار اوغلوم.
همان شیخلر علی^(ع) نی منزوی ائدی، نه کافرلر،
مسلمان اول، ابوموسی کیمی اولما حمار اوغلوم.^{۱۶}

رک‌گویی و صراحت در عنوان‌گزینی اشعار نیز در کتاب حاضر برای من جالب است. در رژیم گذشته شاعران منتقد، عنوان اشعار خود را نوعی انتخاب می‌کردند که مقاصد انتقادی خود را پنهان سازند تا از فشارهای سیاسی بکاهند. مانند اغلب شاعران آذربایجانی که زندگی آنان اسیر رژیم طاغوت بود از ساهر، شهریار، سهند، کریمی مراغه‌ای و دیگران که عناوین اشعارشان رازناک و مبهم بود و خواننده‌ی خود را با گونه‌ای

^{۱۵}. کتاب حاضر، ص ۱۴۴.

^{۱۶}. کتاب حاضر، ص ۱۸۶.

آشنایی زدایی رو در رو می کردند. ولی *قابل نثر* به برکت جامعه‌ی انقلابی، عنوان‌هایی صریح و روشن برمی‌گزیند و از بیان حقایق اجتماعی ابا ندارد و از عنوان شعر مقاصد خود را به خواننده معلوم می‌کند. مانند عنوان‌های زیر که به اشعارش انتخاب کرده است:

❖ ظلم و بیداد اولماسین

❖ خلقی آزاردان قوتار

❖ خلقه آزار ائیلمه

تحلیل اشعار اجتماعی - انتقادی *قابل نثر* در بحث مقایسه‌ی فرودستان با فرادستان جامعه است، اما او هیچگاه فرودستان را به شر و شور و ایجاد بی‌نظمی و درگیری نمی‌خواند، در عین حال آنان را به پذیرش بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌های اجتماعی نیز دعوت نمی‌کند.

تحلیل و بررسی کامل اندیشه‌های حاکم بر اشعار او در مجال این گفتار کوتاه نیست و این دینی است که بر گردن تحلیل‌گران شعر اجتماعی معاصر باقی می‌ماند.

محمد حسین *قابل نثر* در سال ۱۳۴۰ در سردری متولد شده است. در سال ۱۳۵۷ کتابفروشی و انتشارات تأسیس کرده که تاکنون دوام دارد و موفق شده در سال ۱۳۵۸ در شهر سردری انجمن ادبی تأسیس کند. به فارسی و ترکی شعر می‌گوید و شش عنوان از کتاب‌هایش تا کنون انتشار یافته است. کتاب حاضر ظاهراً اولین مجموعه و گزیده‌ای از اشعار اجتماعی انتقادی وی را شامل می‌شود.

محمدحسین قابل نژاد سردروردی

(دکتر کریمی)

بیر انسان سئور حکیم، عارف و دوشونجه‌لی بیر انسان ایله اوز- اوزه دایانیریق. اونون گؤزل سیماسی، چنار کیمی اوجا بویو، گولر اوزو، خوش عطری، تمیز دوروشوقلو، بیر عالی‌جناب کیمی ظاهری اولان انسان هر گۆرنی اؤزونه جلب ائدیر. آنجاق بو گؤزل دوروشوغون و سئویملی انسانین ایچریسینده داها گؤزل بیر ذات واردیر او دا انسانلارا چیرپینان، تمیز دویغولو بیر اورک‌دیر!

بو گؤزل رفتار قارشیندا ایستهر- ایسته‌مز درین بیر احترام ایله توخونماغی وظیفه بیلیرسن. او مهربان، صمیمی و دوزگون رفتاريله سنی سایغیلامادان باشقا بیر یولون اولمادیغینی بیلدیریر. بو گؤزلیک‌لر هر کس‌ده اولاماز. بوندان اؤترو زحمتلره قاتلانمیش، دوزگون بیر عائله‌نین تربیه‌سیندن علاوه درین مطالعه ائتمیش، دوشونجه‌سینی یوکسولتمیش و اوره‌یینده بیر سئوگی یاراداراق اونونلا انس تاپمیش‌دیر. ایندی علاقه تاپیرسان خدمتینده اوتوروب اونونلا دانیشاسان، اونون صفالی دنیاسیندا اینجه دویغولار، تمیزلیک، صمیمیت، انسان سئورلیک روحیه‌سی، زحمت‌کشله حرمت، بیر به بیر گؤز اؤنونده جانلانیر. دوغرودان بئله حس ائدیرسن کی بو یاخشیلیقدا انسان تکجه ناغیلالاردا ولا، اما یوخ، بلکه بو پاک انسان بو گون بیزیم ائل‌ده یاشاییر. او، تمام وار- یوخونو ائلیمیز اوغروندا، انسانلار یولوندا، داها دوزگون دئمک ایسترسیم انسانیت یولوندا خرج ائتمیش‌دیر. حکیم بوش- بوشونا حکیم

اولمامیش و بو احترامی مفتہ الہ ائتمہمیش دیر. او ہلہ یئنی یئتمہ چاغلاریندان آتاسی یانیندا فرش توخوماقلا اؤز آیاغی اوستہ دایانمیش، مال- دولتہ دال چئویرمیش، آنجاق بونو دوشونموش دور کی خلقیمیز سعادته چاتماق اوچون دوشونمہ سی لازم دیر، آگاہ اولماسی گرک دیر، علم و ہنرہ بزئمہ سی احتیاج دیر. اونا گؤرہ دہ بالاجا بیر شہرچیک دہ کتاب ساتیش دکانی نین لازم اولدوغونو دوشونوب و بئلہ بیر کتابخانا آچمیش و گونونو- گنجہ سینی اونون دایر اولماسیندا خرج ائتمیش دیر. بو کتاب ائوی ایندی ۴۰ ایلہ یاخین دیر دورمادان چالیشیر و سردری دہ بیلیم و بیلک پایلاماغا، انسانلاری بیلگین ائتمہ یہ، عالم اولماغا چاغیریر و ہمین بو بالاجا دکان دا نہ گؤزل صحنہ لری گؤرمک اولور: ایرانین او بوجاغیندان گلیب بو سادہ کتاب ائویندہ دیز اوستہ چؤکوب گؤزل آنلاری یاشماق. ہانسی بیر عالم دیر کی بورایا گلیمیش و بئلہ بیر لذتی دویمامیش دیر؟ عالم لری میزدن توت تا سیاستمدارلارا قدر، ہر کیم یولو سردری یہ دوشوبسہ، حکیمین گؤروشونہ و اونونلا دیز بہ دیز اوتوروب، چایینی ایچمہ یی ہمیشہ لیک بیر خاطرہ کیمی یاداشیندا ساخلا ییر.

ایلک دفعہ من بو گؤزل سیمانی ائولریندہ قورولان ادبی بیغینجاق دا گؤردوم و بیلدیم کی انقلابین ایلک گونوندن حکیمین چالیشدیغی بئلہ بیغینجاقلاری قورماق و ادبی اوجاقلاری ایستی ساخلاماق اولموش، اؤز ہزینہ سیلہ ہر ہفتہ ائوی نین قاپی سینی ادب سئورلر و شاعرلر اوزونہ آچیب، اونلاردان پذیرالیق دا اندیر و باشی اوجالیقلا ہر گلیب-

گئندنی احتراملا قارشىلايىر. بو ايلک گۆروش ده بيلديم بير حکيم،
دوشونجه لى انسان و انسان سئور بيريله گۆروشورم. همان ايلک
گۆروش ده حيرته جومدوم و باش آيديم. نه يه؟ چونكى زمانه ميزده بئله
انسانلار داها آزدير و بلکه بارماق ساييندان دا آز گۆرمک اولور.

حکيم زحمتله تانيش بير انسان دير، بو گئن دنيا دا بير بوجاغى
سئچيب شرافتله ياشاماق هنر دير؛ او ايلمک سالاراق، هر بير ايلمکله
روحونا جلا وئرميش؛ بو زحمت اونا صبر وئرميش، دؤزوم اويرتميش،
پاکلىق ياراتميش و بير حکيم کيمى چيخيش ائتمه سينه زمينه
ياراتميش دير. اونون اوره يى تکجه سردرى ده چيرپينمايىر، بلکه دنيا
انسانلار يلا دؤيونور. او، انسانيت آختارير، بوتون انسانلارى سئوير، هامى
اوچون آزادلىق، گۆزلىک، باريش، محبت و سئوگى ايسته يير. اونون
ياشايىشى بو گۆزلىک لرله يوغرولموش دور. بير بوجاق دا ايله شيب دنيا
ماليندان فقط اؤزونه يوخ، بلکه بوتون انسانلارا محبت، دوشونجه و
آگاهلىق ايسته يير. بورا قدر حکيمين بؤيوکليو بللى دير. ايندى اونون
شعرلرينه گله ليم.

گۆردويو ايشلر:

حکيم قابل نژاد عمرونو دوشونجه يولوندا قويوموش و بو يول دا گۆزل
ايشلر ده گۆرموش دور. بو ايشلرى بئله سیرالاماق اولور:

۱ – تشکيل انجمن ادبى سردرى ده، مسجده و ائوده

۲ – مسجد دوزلتمه

۳ – کتاب ساتيش ائوى

۴ - دکتر مبین اوچون کتاب

دکتر مبین تکجه آذربایجان یوخ، بلکه بشریت عالمینه تعلقی اولان بیر طبیب و انسان دیر. او، دنیانین انسان سئور طبیب لری اؤنونده گئدن بیر عالی شخصیت دیر. بو بؤیوک انسان جذام خسته لیبینی ایران دا آرادان قالدیرماق اوچون نه فداکارلیقلار کی ائتمه میش دیر؟! بئله بیلگین لری قیزیلا توتمالی ییق. بیزیم قدر بیلن وطنداشلاریمیز دا بو اساس دا عالمن حیاتی چاغیندا هیکلینی تبریزده قورموش دور. آنجاق دکتر مبین ایرانین هر بیر بوجاغیندا جذام خسته لیبینه دوچار اولان کیمسه لری توپلا ییب بابا باغینا گتیرمیش و اؤزو مداواسینا چالیشمیش دیر. بو انسانی ایشلرله یاناشی، دکتر مبین خلقیمیزین معنویت و ادبیاتینا دا غافل اولمامیش و اوشاقلار اوچون گؤزل ماهنیلار، شعرلر سؤیله میش دیر. بونلاردان علاوه هر بیر یئرده انسانلارا بیر طبیعی خسارت ده گلیردی دکتر مبین اورادا خدمت اوچون حاضیر اولوردو. بیز اونو طارم و رودبار زلزله سینده گؤردوک. طبیب کیمی چالیشدیغیندان علاوه نه گؤزل شعرلر ایله بو مصیبت گؤرموش انسانلارین یاراسیندا مرهم قویوردو. اونون قانلی چیچک اثری تاریخیمیزده قالارغی بیر اثر دیر، هابئله بو بؤیوک انسان بیر جذامی خسته ده («جوذاملی سارا» اثرینده) نه گؤزل گؤزلیکلر تاپیب بیزلره گؤستمیش دیر. مبین دوغرودان بیر انسان سئور طبیب ایدی کی خسته لرین مداواسی اوچون چکدییی زحمتلرله یاناشی، اونلارین روحی و معنوی خسته لیک لرینی ده مداوا ائدیردی.

حکیم قابل نژاد بو گۆز للیکده انسان ایله ایلگی قورور و هر هفته اونو سردری شهرینه و ائوینده قورولان ادبی ییغینجاغا گتیریب، شاعرلره و ادب سئورلره دانیشماغینی دیله ییر. بو گون بو بؤیوک انسان حقینده توپلاییب یازدیغی ارج نامه حکیمین بؤیوکلو یونه بؤیوک بیر نشانه دیر و بو جهتدن حکیمی آلقیشلامالییق.

۵- کریمی مراغه ای اوچون یادنامه

چاغداش شاعرلریمیز آراسیندا کریمی مراغه ای نین اؤزل بیر یئری واردیر. او بیزیم ان گوجلو و چالیشقان، عین حالدا قوجامان و چوخ بوچاقلی یارادجیلیغا مالک اولان شاعریمیزدیر. اونون شعرلریندن کیم دیر کی گنجه لرین شبچره سی یانیندا دادینی دادماسین و اونونلا ان گۆزل آنلارینی کئچیرمه سین. سۆز اونون دیلینده موم کیمی ارییب و درین دوشونجه لری خلقیمیزله پایلاشیب دیر. کریمی طنز، لطیفه و تنقید، هر نه دئییرسک، جامعه میزین آخساقلیقلارینی آچیقلایر و خلقیمیزی گولدوره رک چوخلو عیبه جرلیک لری آیدینلاشدیریر و خلقی اؤزونه چاغیریر. بئله لیکله بلکه جامعه میز عیبه جرلیک لردن تمیزلن سین.

حکیم قابل نژاد بیر جلدده توپلادیغی مقاله لرله کریمی مراغه ای اوچون یئنی تانیتم آچیر و باشندان خلقیمیزله اونو باریشدیریر. حکیم بو بیر جلد اوچون چوخلو کتابلاری آراشدیریب، مطبوعه لری آلت - اوست ائدیب، یازارلارلا ایلگی لر قوروب و بو دهیرلی کتابی تاریخ و ادبیاتیمیزا تقدیم ائتمیش دیر.

۵- باریشماز اوچون ارج نامه

حیدر عباسی چاغداش آذربایجان ادبیاتیندا یاشایان شاعرلر آراسیندا دانیلماز یوکسک بیر دوروما مالک دیر. او علم آدمی دیر، عرفان یولچوسودور، درین دوشونجه‌لی، ایتی قلملی و گؤزل انسانلارین آخره قالمیشلاریندان ساییلیر. بیز بو گون حیدر عباسی، باریشمازین اثرلریندن ایلک آدیمدا بولوت قارا چورلو- سهندین ایی‌سینی دیوروق، سونرا زنگین آتالار سؤزوموزون قوخوسونو آلیریق و آرديجا مولوی‌نین عطرینی چکیریک. نهایت‌ده دیلیمیزین استقامتینی اونون گؤزل یارادیجیلیغیندا گؤروب فخریله سینه گریب اؤزوموزه اینانیریق. بایشمازین اونلارجا شعر دفترلری ایله یاناشی اونون شرح انور کتابی اونودولماز و همیشه‌لیک قالارغی اولان اثرلریمیز ایچینده بیر اولدوز کیمی پارلاییر.

حکیم قابل‌نژاد بو اثر اوچون ایلر بویو آغیر زحمتله قاتلانیب، بیر ارج نامه یا دانشنامه توپلامیش دیر. حکیمین ایشی‌نین دهیری باریشمازدان آز اولمامیش دیر.

۶- بؤیوک‌لریمیزله گؤروش

۷- ایشینده دوامچی اولماق

سایدیغیم اؤزلیک‌لر حکیم قابل‌نژادین من تانیدیغیم گؤزلیک‌لریندن دیر.

۸- کتاب‌لاری

گلستان حکیم

بو اثر، حکیمین توپلادیغی بؤیوک عالم‌لر، حکیم‌لر، فیلسوفلار، بیلگین‌لر و شاعرلرین دوشونجه اینجی‌لری دیر. حکیم بو کتابدا

توپلادیغی سۆزلری مطالعه‌لری کؤلگه‌سینده قازانمیش دیر و بو اینجی- لری اوخوجولاریلا پایلاشماسی اوره‌ییندن گلهمیش دیر. اصلینده باخاندا حکیم عمرونو ائله بونون اوچون صرف ائتمیش دیر کی تاپدیقلارینی انسانلارلا بؤلوشسون. او، مطالعه‌سینده سچدیگی گوللری توپلاییب و حکیم گولوستانی آدلانديرديغی کتاییندا توپلامیش دیر. بو کتابدا عالم‌لرین سۆزلریندن علاوه، آذربایجانین زنگین فولکلوروندان، آتالار سۆزلریندن ده گتیرمیش و اؤز سؤیله‌دیگی صمیمی و دوزگون یازی‌لار، قوشقولار و شعرلریندن ده بو کتابدا سپه‌لمیش دیر. بو سیرا کتابلار دواملی اولمالی دیرلار. بو گونه قدر هله‌لیک‌ده ایکی جلدده، ۱۳۸۲- جی ایل‌ده یاییلیمیشسا دا، گؤزوموز اونون قالان جلدلرینی آختاریر.

دایره‌المعارف سخن

بو ایکی جلدده و ۱۲۰۰ صفحه‌ده یاییلان کتابدا دنیا عالم‌لریندن توپلانان نمونه‌لرله اوز- اوزه گلیریک. حکیم، گاهدان اؤز یازی‌لارینی دا اینجی‌لر کیمی بو سۆزلر آراسیندا سپمیش و اونو بزه‌لمیش دیر. بو کتاب ۱۳۹۰- جی ایل‌ده تبریزده یاییلیمیش دیر.

بو سایدیغیمیز بو کتابلار بیر وزارتخانین و بیر فرهنگستانین ایشی‌دیر کی حکیم تک جانینا بونونا آلیب و بو یولدا باشاریلار ال ده ائدیپ و دوغرو صورت‌ده یئرینه یئتیرمیش دیر و هله ده بئله ایشلرین دوامی یولوندا چالیشیر.

داھا دوشونجه لرینی اونون شعرلریندن آراماق داھا لازم اولان بیر
ایش دیر. بونا اؤتری صورتده باخالیم: حکیم ادبی یارادیجیلیغیندا
باخیشی انسانیت و بشریتده اولموش و چوخلو شعرلرینده بو نکته لره
اشاره لر ائدیر و ۷۲ ملت دعواسینی آرادان قالدیرماق اوچون دوشونجه-
یی و یوموشاقلیغی اوستون بیلیر و نئجه کی آشاغی داکی شعرینده بئله
سؤیله بیر:

یئمیش اوچ ملّتن ال چک، اوز قوی انسانیتّه
وحدت صلحی عزیزیم، وئرمه جنگ و کثرتّه
اتتمه تقلید و تعصب، باخما زهد زاهده
سینه ده نفس هوایه، اوزده روحانیتّه
قووزا فرهنگین صداسین، دانشین چال زنگینی
بیتلی شیخی قویما چکسین خلقی رهبانیتّه
ذهنیوی اصلاح ائت، اندیشه وی آزاد قیل
وئرمه میدان ظالمه، باش ایمه زور و ذلّتّه

حکیم انسانلارین سرمایه سینی مال- دولت، پول، ماشین و باشقا
مادی شئی لر بیلیمه بیر، بلکه معرفت، ادب و پاک اورکلرده اونون
سرمایه سینی گؤرور:

انسانین واردير جهان دا نئچه جور سرمایه سی
پاک اورکله معرفت اولسا، دهیر مین ثروته
چوخ گؤزلیکلر یارانمیش دنیا دا بو آدمه
گر ادب اولسا، نیازی یوخ دور آیری زینته

اونون نظرينده انسان اولماق و انسان کیمی ياشاماق هر بير زاددان اوستون دور:
آیری زاد لازم دئييل انسانه، انسان اولسا بس

سینه سینده صلح و وحدت، عشق و عرفان اولسا بس

حکیم شاعیریمیز اؤز اوغلونا، دوستونا اوز چئویریر و اورک سؤزلرینی
عزیز انسانلارا سؤیله ییر. اوندا انسانیب روحونو یاراتماغا چالیشیر و بو
بیتلرده ان گؤزل صورتده سؤزلرینی سؤیله ییر:

دنیا دا چالیش دردلره اول چاره عزیزیم

وورما سؤزیله قیبلره یاره عزیزیم

چوخ مغرور اولوب فخر ائله مه جاه و جلاله

رحم ائت قوجایا، عاجزه، بیمارّه عزیزیم

وورسان بیرینین قلبینه یاره، دا ساغالماز

سالما بیرینی دارلیغا یا داره عزیزیم

وار دنیا مالین، هاردا قالان وار، توت الیندن

وارلی گرک ایثار ائده نادره، عزیزیم

حکیم انسان سئورلییی او یئرّه یئتیرمیش دیر کی تانریدان ایسته ییر
دارا چکیلمک گرچک دیرسه اونو چکسین، آنجاق انسانلار آسوده یاشایا
بیلسینلر. بو سؤزلری شاعرین اؤز دیلیندن اثشیتمک داها گؤزل دیر:

چک منی داره الهی! مردمی داردان قوتار

من چکیم آزار خلقی، خلقی آزاردان قوتار

یاز گناه انس و جنّی، نامه ی اعمالیما

قوی جهنّم ده یانیم من، هامینی ناردان قوتار

صلح کل و وحدت و عرفانه چاتدیر بیزلری
اختلاف کفر و دین و جنگ و پیکاردان قوتار
بو گونوموزون دورومو انسانلارین رحمسیزلیکله دنیانین بو
بوجاغیندان توتوب او بوجاغینا قدر اؤلدورولمه‌سی، ساواش و جنگ‌لری
دعواسی‌دیر و شاعر دونیادا باریش اوچون الیندن هر نه گلیرسه
اسیرگه‌مه‌بیر و تانیردان بئله ایسته‌بیر:
پرچم صلح و صفانی آچ جهانین باشینا
رحم ائله ملت یازیق‌دیر، کشت و کشتاردان قوتار
حکیم نهایت تانری اته‌ییندن یاپیشیب و انسانلارا یاردیمچی
اولدوقلارینی حضرت باری‌دان ایسته‌بیر. اونو سینسیدن و اذیت ائدن،
خلقیمی‌زین گله‌نک‌لره و اسکی سنت‌لره باغلی اولاراق تقلیده اوز
گتیرمک‌لری‌دیر و دوشونجه‌لی حکیم بونلاردان قاچماق اوچون تانری-
نین اته‌ییندن آسلانیر و دئییر:
کاروان علم و دانشدن بیزی قویما دالی
تازه‌لیکدن بی‌نصیبیک، کهنه افکاردان قوتار
هر نه ایش گؤرسک چوخو سنت‌دیر، عادت‌دیر بیزه
رحم ائله یارب، بیزی تقلید و تکراردان قوتار
آنجا حکیم بو دنیا‌دا یاشاییر و ایستک‌لی‌لریندن ایسته‌بیر کی حرمت‌لر
ساخلانیلسین. هر کس ایلن ال بیر و ایاق بیر اولماق اولماز، اولدوسا
یاری یول‌دان دؤنمک انسان شائینده اولماز:
ای باده ایچن، حرمت میخانه‌نی ساخلا

گئتدین هر ائوه، قبله‌ی او خانه‌نی ساخلا
هر کیمسه ایله بیر- بیرینه وورما پیاله
ووردون، سوردان ارزش پیمانه‌نی ساخلا
او بیر عمر چالیشیب و ادبی درنک یاراتمیشدی، اما بیلیردی کی بیر
سیرالار کمینده اوتوروب اونون پوزماسی فکرینده دیرلر. بیلیدی اوچون
ده بئله سؤیله بیردی:

قابل نژاد، اؤز تئلریوین فکرینی ائيله
بیر گون پوزولوب، پیرتلاشاجاق، شانه‌نی ساخلا
شاعرین گؤزل آرزولاریندا، دنیا اوزونده عدالتین قورولماسی، ظلم و
بیدادین آرادان گتتمه‌سی دیر و بو آرزولارینی دا راحتجاسینا دیله
گتیریر:

نولار الله، بو گؤزل دنیادا بیداد اولماسین
گولسون اوزلر، گول دوداقلار، آه و فریاد اولماسین
دودمانی هئچ کسین ویران و بر باد اولماسین
غملی بیر زاد اولماسین
ظلم و بیداد اولماسین

باغرینا باسسین هامی اولاد آدم بیر- بیرین
زندگانلیق هامییا اولسون گوروم بالدان شیرین
ایکی فرقه بؤلمه سینلر: «مؤمنین و کافرین»
جنگ ایجاد اولماسین
ظلم و بیداد اولماسین

کفر و دینی بوشلا، توت معیار انسانیتی
قید و بندی چک قیر آت، ایجاد ائت حریتی
اختلافی قوی کناره، ساخلا صلح و وحدتی
کلمه‌ی یاد اولماسین
ظلم و بیداد اولماسین

انسان اول کس دیر کی جسمی نور اولوب، جان اولسون
معرفت کسب ائله‌ییب، وارد عرفان اولسون
هامی جاندارلرین دردینی اؤز دودی بیلیب
گوّره بیر ایش، هامی نین دردینه درمان اولسون
نه قدر عالم خاکه یاپیشیب قالمالیشان
حیف‌دیر روح قفسلرده پریشان اولسون
برک یئری بلله آریت داش - تیکانین، گول توخومون
سپ، سو وئر، قوی گوّیریپ، گوللو گولوستان اولسون
انسان گله‌جه‌یه اینانماسا و اومودو اولماسا هئچ بیر ایش گوّره بیلمز و
حکیم ده بو اینامدادیر کی گله‌جک‌ده دنیا دوزه‌لینه‌جک‌دیر و دنیادا
باریش ساواشا غلبه چالیب، ظلمون ائوی داغیلاجاق:
دنیا بو یاخینلیق‌دا گولوستان اولاجاق‌دیر
ایشلر دوزلیپ، سختیلر آسان اولاجاق‌دیر
دعوا وئرله‌جک‌دیر یئرینی صلح و صفایه

ظلم و ستمین دوره‌سی پایان اولاجاق دیر
همین اینام و آرزولارلا اؤزونو خطاب ائده‌رک سانکی اوخوجولارینا
اومود وئریر و اونلاری یولا گتیریر:
قابل نژادین سؤزلرینی غربته سالما

او گون اولاجاق کی هامی انسان اولاجاق دیر
هر حال دا حکیمین دنیا گؤروشو وحدانیت اوستونده دیر و عرفان عالمینه
دریندن اینانیر و ۷۲ ملتین دعواسینی بیلمه‌مزلیکدن و نادانلیقدان نشأت
آلدیغینا ایمان گتیرمیش دیر. بورادا دین‌لری ده اؤزلرینه دکان
آچمیشلارینی افشا ائتمه‌یی بیلیر. شاعر اورک سؤزلرینی دئمک اوچون
بیر کیمسه‌نی تاپیب اونا خطاب ائتمه‌یی ان ساده بیر یول بیلیر و اؤز
اوغلو هامیدان یاخشی دیر. بونا گؤره شاعریمیز اورک سؤزلرینی
نصیحت کیمی اوغلونا سؤیله‌ییر:

آنچاق سؤزلرینده اجتماعی حقیقت‌لری اونودا بیلمه‌ییر و
آخساقلیقلاری اوستو اؤرتولو و گاهدان عیان صورتده دیله گتیریر.
حکیم دورانی بینمه‌ییر و ایرادلاری دا هر بیر انسان دا تک- تک یوخ،
بلکه توپلوم ایله قبول ائدیر. زمانه‌میزدن بئله تنقید ائدیر:

نادانا میدان وئریلدی، هر نه بیلدی ائیلهدی
حیف اول، افسوس اول، دانایه میدان اولمادی
آرزو ائتدیک هامی یاخشی اول دورانیمیز
باده گئتدی آرزولر، یاخشی دوران اولمادی

شاعریمیز عشق بازاری نین دورومونو آچیقلایر و عارفلر کیمی عشق
میدانینی راحت بیر عرصه بیلیمهیر. بو میداندا ادعالی چوخدورسا،
میدان اری داها آز دیر و شاعر بونلارا اشاره اتدیکلری چوخ شیرین و
دوزگون دور:

عشق بازارینا کیم گلسه گرک اللنسین
محک عشقه چکیلین عیاری بللنسین
بیر بئله مدعیدن بیر دانا حلاج چیخیب
قالانین تۆک چۆله، توپراق کیمی قوی تللنسین
عاشقین مسئله سین زاهد نادان بیلمز
بو معما ده گرک عاشق اولان دیللنسین
یاشاییش فلسفه سی و دنیا گۆروشو چتین بیر قونو اولورسا دا، دوزگون
بیر انسان بونلاری بیلیمه لی دیر و حکیم ده قیسا اشارهلرله اونلاری
آیدینلاشدیریر و دئییر:

چوخ گئیش دیر بو جهان گر سینه میز دار اولماسا
دنیا جنت دیر اورکلرده اگر نار اولماسا
دنیا دا بیر لحظه، مین ایل آخرتدن یاخشی دیر
آغ- قارا، تبعیض، سن- من، یار و اغیار اولماسا
نسیمی کیمی تقلید قارشیندا دایانیر و بیلیر کی انسانلار اؤزلرینه
دایانماسالار و اؤزلرینه اینانماسالار دنیا بو دورومدا قالمالی دیر.
گۆردویونوز کیمی، حکیم تامملیقلا انسانا اوز چئویریب انسانلارا
دوزگون یولو گۆستریر. البته او عملسیز عالمر کیمی یوخ، بلکه اؤزو بو

عملسيز حيوانلاردان داها آرتيق ناراضی دير. او انسانلیق یوللارینی
 گاهدان اؤزونه خطاب، گاهدان اوغلونا و انسانا خطاب دیله گتیریر و
 چوخ زامانلار اؤزوندن انتقاد ائتمکله انسانلارین پیس ایشلرینی انتقاد
 اودونا چکیر. دوغروندان دا حکیم، صابر، معجز، کریمی مراغه‌ای کیمی
 یازارلارین طرفداری دیر و اونلارین اثرلرینی پایلاشییر. آنجاق بو آرادا
 دکتر مبین کیمی بؤیوک بیلگینلر کی بوتون عمرلرینی انسانلار
 اوغروندا خرج ائتمیشلر اونون یانیندا داها آرتیق دهیرلی دیرلر.

دیوانین چوخ حجیم اولماسی گرک دئییل، اونون محتواسی اوّل
 درجه‌ده دایانیر. حکیم اوچون ساغلام جان و آلی آچیق‌لیق دیله‌یب
 اوزون عمر ایسته‌مکله سؤزومه سون قویورام.

«بؤیوک آلاهیین آدی و یادییلا»

سردریلی استاد محمدحسین قابل نژادین یارادیجیلیغی

(ائل قوللوغچوسو، سرعینلی قارتال)

«سن اؤزون تورپاغا لطف ائيله میسن جان الله

اول طیبیم، ائله هر دردیمه درمان الله»

محمدحسین ۱۳۴۰- ینجی گونش ایلینده سردری ده بیر ادبی عائله ده دنیایه گوزآچیب، ۱۳۵۵- ینجی ایل ده ادبیات عالمینه چاغیریلیب. اونون اوشاقلیقدان ایچریسینده دویغولار دالغالانیب، دوداقلاریندا شعر و ماهنیلار زمزمه ائيله یردی.

او ۱۳۵۶- نجی گونش ایل حاک ابراهیم مسجدینده توپلانان شاعرلر و یازیچیلارلا تانیش اولوب، ۱۳۵۶- دان ۱۳۶۱- ینجی ایله کیمی سردری شاعرلریله ادبیات دنیاسیندا قۇنوشوب چالیشیر.

۱۳۶۳- اونجو ایل محمدحسین ادبی ایشلرین گئنیش لندیرب، یازیب یاراتماغا کمر باغلایب ادبی درنهیین اؤزل و گؤزل ساحه ده گؤزلر گوزگوسونون قاباغینا، سریشه قویماق ایسته دی.

استاد قابل نژاد عروض دنیاسیندا بیر محارتلی هنرمند کیمی غزل قالیبین خوشلاییب اجتماعی و عرفانی موضوعلارا افاده لنمیش دیر. استاد محمدحسین ایکی دیل ده اؤز یارادیجیلیغیندا یازیب یارادیر. او غزللرین و شعرلرین فارسجا و تورکجه ادب و معرفت میدانینا قویوب قلم چالیر.

محمدحسین شعر دنیاسیندا بوتون شاعرلر آراسیندا نظامی و نسیمینی آرتیقراق سئویب سئچیب بینمیش دیر. ۱۳۶۱- ینجی گونش ایلینده سردری ده کتاب ائوی قوروب بو گونه کیمی قاپی سی اوخوجولارین اوزونه آچیق دیر. بو کتاب ائوی شاعرلرین و یازیچیلارین قوللوغوندا گئجه- گوندوز اوژ ائوی تک اوزلرینه آچیق دیر.

استاد قابل نژاد ایندییه کیمی ۱۰۰۰۰ بیتدن آرتیق شعرلر، غزللر یازیب یارادیب دیر، گلین استادین ادبیات سفره سین بیرلیک ده آچیب گوژک ادبیات دنیاسینا استاد نه تحفه لر و سوغاتلار تحویل وئریب دیر.

۱- گلستان حکیم ایکی جلدده

۲- دایره المعارف سخن ایکی جلدده

۳- استاد کریمی مراغه ای نین ارج نامه سی

۴- دکتر مبینین یادنامه سی ایکی جلدده

۵- استاد حیدر عباسی، باریشمازین ارج نامه سی ایکی جلدده

بو گونه کیمی ادبیات تاخچاسینا سریشه قویموش دور.

ایندی سیز استادین یاراتدیغی شعرلر و غزللرین سیناق ترزی سینه قویوب بوتون ادبیاتچیلاری قوناق چاغیرریق. من استادین سئچیلیمیش شعر توپلوسون اوخویوب هر شعرین اوخویاندا حکمتلر، عبرتلر، گوژروب حیرت ده قالدیم. استادین شعرلری دوغرودان دوغروسو ائل دردی، وطن سئوگی سی، دیل دیوغوسودور.

استاد بیر وولغانلی داغ کیمی پوسگورمک ایسته ییر، اگر او بو شعرلری قلمه آلماسایدی، اوره یی چاتلاردی.

اونون انسانیت آدلی شعری انسانی خیالا جومدوروب غفلت
یوخوسوندان اویادیر. او اجتماعی شعرین ادبیات گوزگوسون قارشینا
قویوب قیمتلی تابلولار اؤز اورک دوشونجه سیله یارادیب دیر. باخین:

یئتمیش اوچ ملتدن ال چک، اوز قوی انسانیته

وحدت صلحی عزیزیم وئرمه جنگ و کثرت!

استاد تنگه ده، بازاردا ائیش - یوققوشلاری گؤروب اوره یی تنگه گلیب دئیر:

چک منی داره الهی، مردمی داردان قوتار

من چکیم آزار خلقی، خلقی آزاردان قوتار!

ایکی اوزلو بلکه ده یئتدی اوزلو انسانا اوخشار آداملاری گؤروب اولار
کی ریا سجاده سین سرب جانماز سویا چکیر، آتا- آنا حرمتین آنیب
قانماییر، آنینا یاماق دؤشه ییب، کؤینه یین شالوار اوستونه چیخاردانلارا
بئله دئیر:

ای باده ایچن، حرمت میخانه نی ساخلا

گئتدین هر ائوه، قبله ی او خانه نی ساخلا!

استاد حکمت عالمینده قلمین آنینا قویوب، درین فکره گئدن حال دا،
دو یغولانیب قایغی لارین دیله گتیریب، گله جه یی بصیرت گوزگوسونده
آیدین گؤروب دئیر:

دنیا بو یاخینلیقدا گولستان اولاجاق دیر

ایشلر دوزلیب سختلر آسان اولاجاق دیر!

استاد جوانلاری اؤز اوغلو کیمی سانیب، اؤز اوغلونا اؤیود وئرمک
ایسته ییب، اونو انسان اولماغا چاغیریر. من بئله دوشونورم او بوتون

جوانلاری اوغلان اولاقیز اولاقوزونه شیرین جان کیمی اوشاق بیلیب،
اونلارلا یاخیندان درد دل ائیلهمه‌یی سئویر. او هامینی اؤزوندن، اؤزونو
ده هامیدان سانیب دئییر:

سعی ائله تا اولاسان یاخشی بیر انسان اوغلوم
جنت اولسون سنه بو دنیا‌دا هر یان اوغلوم!

استادین عبرت‌نامه‌سین و یا دوغرو دئییم حکمت‌نامه‌سین اوخویاندا
آیدان آیدین گؤرونور انسانلاری نصیحت ائدیر. او آتا- بابا مثل‌لرینده
گلن سایاق استادین نصیحت نامه‌سی آیدان آری، گوندن دورودور.
چون کی هر بیت شعرى انسانی وحدته، صلحه، بیرلییه دعوت بویورور.
باخین:

هر نه ائتسن ائت عزیزیم، خلقه آزار ائیلهمه
چوخ مواظب اول آمان دیر، ظلم، زینهار ائیلهمه!
آیری بیر حکمتلی شعرینده استاد انسانلارا اومود وئیریر. قارانیقلاردان
انسانلارا نجات وئرمک ایسته‌ییر. باخین:
وئرمه اومیدین الیندن، غم یئممه قابل نژاد
دنیا‌دا هانسی بساط ظلمه پایان اولمادی؟!
یئنه ده استاد دنیا‌دان گیلی لیب، هامی درد، غمی اؤزونه چیخیب،
الین قولاغینا قویوب دئییر:

قابل نژادام، داغ کیمی دیر غم اوره‌ییم‌ده
یوخ اؤز غم‌یمیز، بلکه بیزیم ائل غم‌یمیز وار!

استادین هامی استادلار کیمی محاربه دن بلکه ده دین محاربه سیندن
آجیغی توتوب داریخیر. او بو عصرده دنیا حکمدارلارینا هده لنیب
انسانلاری صلحه، آزادلیغا، امنیته بیر هومانیست کیمی قول چیرماییب،
دعوت ائدیپ، دئییر:

نه قدر واردی دین جنگی ، بو دنیا گولستان اولماز
نه قدر جنگجو واردیر ، جهان یاخشی جهان اولماز
بوتون قابل نژاد شعرلرین حکمت دیر، عبرت دیر
یازان حق سؤزلری چوخ دور، ولی بئيله یازان اولماز!
محمدحسین اؤز دوغولدوغو مقدس مکانا محبت بسله ییب، اورک
شعرین دیله گتیریب، بئله حصر ائيله ییب دئییر:

چون وئریلدی گوهریز گوهریه
تازادان باخدیراجاق سردرییه!
استاد محمدحسین اؤلمز استادیمیز، سؤز ملکونون سلطانی،
محمدحسین شهریارین شاطر اوغلانا یازدیغی شعره بنزر، بلکه ده او
ردیفده بیر غزل یازیب یارادیپ اوخویانا حال وئریب کئفلندیریر.
باخین:

عشق بازارینه کیم گلسه، گرک اللنسین
محک عشقه چکیلین، عیاری بللنسین
سن ده قابل نژاد اهل قلمه تعریف یاز
قلم اهلی، هنر اهلی داها قابللنسین!

استاد محمدحسینین هجایی قوشمالاری کروانین چکیب ایپک
یولوندان دوز جنت باغی نین سیرانگهینا آپاریر. اوردا حیات بولاغیندان
یول یولداشلارینا محبت باده سین دادیزدیرا

باهار اولدو، هر یان گولور، چمن دیر
قیزیل گول دور، لاله دیر، یاسمن دیر
شراب فصلی چاتدی، داها غم نه دیر؟
بولبولر دیل آچیب، اولوب غزل خوان
واعظین سؤزلری یالان دیر، یالان

و یا خوی شهرینه یازدیغی قوشما طبیعتدن علم و صنعتدن
یاشیلیقلاردان تابلولار چکیب گؤز قانشاریندا قویوب، تاماشاچینی
حیرتده اویدورور. باخین:

قابل نژاد خوی دا قوناق اولاندا
ائله بیل اوتوروب باغ جناندا
بو دوز سؤزدور، فایدا یوخ دور یالاندا
یقین ائيله، قالما ظن و گماندا
خویو ساخلا الله امن و آماندا!

بیت- بیت استادین شعرلرینده، استاد انسانلاری بیرلییه، قارداشلیغا،
انسانیت بولاغیندان سو ایچمه یه سسله ییر، بوتون غفلت یوخوسوندا
یاتانلاری اویانماغا قیها چکیب چاغیریر. وجدان قوروقچوسون، سون
هارایا سسله ییب، یاردیم دیله ییر. باخین:

انساندا اگر اولماسا وجدان، نه یه لازم؟

وجدانسيز اگر اولسا بير انسان، نه يه لازم؟
قابل نژادين سۆزلرى دوم دوزدو، سۆزوم يوخ
سۆزدور ولى نامردهدى دوران، نه يه لازم!

استاد دنيانين هر چرچووا سيندان آليجي قوش كيمي اوجالاردان باخيب
گۆزلره گۆرونمه يين حركتلى قلمه آليب، بو دفعه ايلمكچى اوشاغين
دردين اوره يينده چالخالايير، استاد ايلمكچى اوشاق قوشماسين ائله
اۆزل و گۆزل نظمه چكيب، گۆزيله ايلمه يى، بير- بيرينه توخويوب
ايلمك ايلن گۆز آراسيندا اولان حسرتلى شعره اويغونلاديب، ايلمك
سالان قيز و اوغلانى گۆز قارشيندا، شعر تابلوسوندا گۆرورسن. شعرلرين
هر كلمه سى شعر اوخويانين اوره يينه درد، غم قايعيلارين داميزديريب
ائتشيدنى يانديريب ياخير. باخين:

دۆرد سنينده اوشاق فرشه گئدردى
حسرتيله آنانى ترك ائدردى
بؤيوك داغ دا چكه بيلمز بو دردى
نه اولاردى بيز ده قانان اولايديق
مسلمان اولونجا، انسان اولايديق

ايلمك دئمه، ايينه يله قبير قازماق
آسايشين، حياتين يولون آزماق
قارا سرنوشتى ايله يازماق
كاش بيزلرده سر و سامان اولايديق

مسلمان اولونجا، انسان اولایدیق!

جوانلیغی استادین یادینا دوشوب، اینده چلیک اولان، گۆزونه گۆزلوک

تاخان قوجالاری گؤروب یانیخیب دئییر:

بیل، عهد جوانلیق نه دیر انسان، اله دوشمز

بیر دفعه دن آرتیق بئله دوران اله دوشمز!

بیر دنیانی بیر تقریظه سیغیشدیرماق هله- هله یازیچی نین ایشی

دئییل. دنیزدن بیر داملا دادیب، سؤزلریمه سون قویورام . اولو تانریدان

استادا اوز یارادیجیلیغیندا نائیتلر دیله ییب، اوغورلار آرزیلاییب، دئییرم:

شعرلر دنیاسینا کاشانه سن قابل نژاد

غملرین قوینونداکی غمخانه سن قابل نژاد

ایندی ده سیملر تئلینده شعرین ائیلیر زمزمه

قوشدوغون قوشما- گرائیلی نحشه لر وئرمیش غمه

آیریلیقلار ماهنی سین یازدین، یاراتدین عالمه

یانماغا ائل دردینه پروانه سن قابل نژاد

آدینا فخر ائيله ییب ائيله ر، نفس واردیر وطن

اکدیین اولمز چیچکلردن آلیر عطرین چمن

شعری نین هر بیتى بیر گنجینه دیر شاهلار گزن

گنجلر پنهان ائدن ویرانه سن، قابل نژاد

سۆزلرین سالمیش هارایلار، عاشق آزادیشان
آدینا سینسین قفسلر، عشقین اؤز فریادیسان
سن حقیقت ملکونون داغلار یاران فرهادیشان
خوش یاراشماز دیل دئسه، افسانه سن قابل نژاد

شهریارین گولشنینده گوللنیب آچدین چیچک
نازلی شعرینله آذربایجانیم وئردین بزک
دوینغولار عصرینده اعجاز ائیلهدین سیمرغ تک
قیوریلان تئلرده گوئیچک شانه سن قابل نژاد

شعرین، اشعارین کؤنوللر سیر ائدرکن جان اوزور
گؤز یاشین گوللر یاناغیندا ملاحظتن دوزور
سن خرابات اهلیسن، عرفان دی شهریندن سوزور
عشق دنیا سیندا بیر فرزانه سن قابل نژاد

شهرتین دنیانی توتמוש، کیم دئمز بیگانه سن
سن آذربایجان اولان وسعتده بیر دردانه سن
بیر عؤمور یازدین، یاراتدین اؤلکه میز ایرانه سن
عاقلی حیران قویان دیوانه سن قابل نژاد

اوو جونا شعرین کلیدین قویموش ایدی شهریار

سرداری منظومه‌سی سندن قالان دیر یادگار
دوغماییب، دوغماز طبیعت، سن کیمی بیر شاهکار
یوخ تایین بو دهرده، بیر دانه سن قابل نژاد

دوغما دیل، جان تاپماغا ایللر بویو قیلدین تلاش
واردی بورجون شاعرین بوینوندا والله باش با باش
ساوالان قارتالینا وئردین قاناد، اولدون هاماش
نغمه‌لر خلق ائیله‌ین، دردانه سن قابل نژاد
۱۳۹۸/۲/۳۱

تقدیر و تشکر (ناظر شرفخانه‌ای)

اینجانب از عظمت فعالیت‌های فرهنگی و همت مردانگی جنابعالی حیرت زده‌ام. وقتی دقت می‌کنم در مطالب، تألیفات، شعر و مقالات و ارجنامه‌هایی که برای زنده نگه داشتن نام مشاهیر آذربایجان تنظیم و تدوین نموده‌اید، بر خود می‌بالم و از این که در این زمانه‌ی آشفته که جز فریاد و انفسا از خلاق شنیده نمی‌شود، با ایثار کامل و خالصانه چنین کارهای ژرف و منحصر به فرد انجام داده و به تنهایی از عهده برمی‌آیید، خرسندم و با ملاحظه‌ی رادمردی آن دوست، احساس سرفرازی کرده و بر آینده امیدوار می‌شوم. لذا استدعا دارم سپاسگزاریم را بپذیرید.

نگاهی به دیوان حکیم، محمدحسین قابل‌نژاد سردرودی

(دبیر باز نشستۀ آموزش و پرورش سلماس، علی اصغر غفوری‌نیا)

مقدمه: یکی از شاخصه پیشرفت ملت‌ها نموده‌ها و نمادهای مدنی و فرهنگی، یا بهتر بگوئیم اخلاق آن جامعه است. هر جامعه کوچک یا بزرگ از نمونه‌های فرهنگی خوب و بد تأثیر می‌پذیرد، و رو به اقبال یا زوال می‌رود. سخن گفتن در مورد شخصیت یا دیوان استاد م. ح. قابل‌نژاد چندان سخت نیست؛ از صفحه اولی که دیوان را باز کنی در سطر سطر کتاب نکاتی حاوی اندیشه‌ای مثبت و سفارشی انسانی دیده می‌شود. خواننده در همین مختصر با دنیائی از ادب و مکارم و فضائل والای انسانی نیک‌بین مواجه می‌شود که در روزگار سرد آهن و سنگ زمان ما، سعی در بیان امید و روشنائی و بهروزی انسان دارد. استاد، انسانی برومند و حکیمی صاحب مسلک و عارفی روشن ضمیر است که از جوانی تجربه‌ی پیران را داشته و دارد؛ و حاصل جمع و مخرج زندگیش می‌رساند که صرفاً در راه معرفی مدنیت و فرهنگ آذربایجان و شهر و دیار خود کوشیده است. ما در این مقاله نگاهی گذرا به دیوان شعر استاد محمدحسین قابل‌نژاد داریم:

ورود: استاد در سال ۱۳۴۳ در شهر قهرمانان و مردان علم و ادب آذربایجان، سردرود چشم به جهان گشود و از همان آغاز جوانی در تلاش معاش کوشید و از آنجا که بقول حافظ «همت پیر مغان» با او بود، وجود خود را وقف خدمت فرهنگ نمود، نخست «انجمن شعر و ادب» را در سردرود براه انداخت و مدت‌های مدید آن را با نظم و

ترتیب مدیریت کرد. همزمان به مطالعه‌ی کتب روی آورد و از یادداشتهائی که تهیه کرده بود چند کتاب نوشت، بعدها کتابخانه‌ای منسجم دایر کرد و راه خود را بدین طریق ادامه داد. قابل‌نژاد قدم و قلم و مال خود را بی‌دریغ در راه مبارکی وقف نموده که نه فقط خدمت به خلق، بلکه خدمت به علم و ادب آذربایجان و تاریخ و هویت سرزمین مادریش بود؛ که نمی‌توان در ترازوی وزن، قیمتی بر آن معین کرد. جامعه‌ی ما بی‌شک از آثار ارجمند این متفکر هومان‌یست و انسان‌دوست بهره‌ها و تأثیرها خواهد پذیرفت.

استاد در اشعار خود برغم پیشرفتهای علمی و ادبی و رسانه‌ای زمان، به زبان بی‌زبانی فریاد می‌زند: بگذار اخلاق و مدنیت دوشادوش ماشین و علم جلو رود و انسان نجاتی دوباره یابد، و به مقصد مألوف که همان اعتلاء هنجارهای نیک و کرامت انسان‌هاست برسد؛ آن وقت است که ارزش‌های مثبت بر جامعه حاکم خواهد شد. شاید این گفته‌ی افلاطون باشد که: «انسان‌ها زمانی خوشبخت خواهند شد که حاکمانی حکیم و فیلسوفانی اندیشمند رشته‌ی حکومت را در دست گیرند.»

اشعار استاد گرچه حال و هوای انتقادی معجز شبستری و صابر را داشته و از نظر ساده نویسی و رک‌گوئی نظیر ادبیات صدر مشروطه است، اما مختصر مفید و محدود می‌باشد؛ اما این ادبیات؛ یعنی روش پند و اندرز مربوط به صد سال پیش بوده و کاربرد امروزی خود را از دست داده؛ و نسل جوان حوصله‌ی سفارشات را ندارد و طبعاً باید به زبان روز با او صحبت کرد. چنان که ظهور رسانه‌های جدید و انفجار

اطلاعات و تکنیک دیجیتال در روابط انسان‌ها شرایط جدید و دگرگونه‌ای را پیش رو گذاشته که با گذشته کاملاً فرق دارد.

در شرایط امروز شرط اصلی برخورد عملی با مشکلات و یافتن راه چاره و جواب به «چه باید کرد!» هاست یعنی عمل و ابتکار و مقابله و چاره با حوادث روز، بر سخن می‌چربد. خوشبختانه استاد با چاپ کتاب‌هایی نفیس و ماندگار به مانند ارج‌نامه‌ی میرزا محمد حسین کریمی مراغه‌ای، ارج‌نامه‌ی استاد حیدر عباسی مراغه‌ای باریشماز، ارج‌نامه‌ی دکتر محمد حسین مبین و خانم وثوقی و یا منشأتی نظیر «گلستان حکیم ۱ و ۲»، دایره‌المعارف سخن، مجموعه مقالات و اشعار که بیشتر با قلم ارباب ادب و هنر تزئین یافته، دین خود را به جامعه فرهنگی آذربایجان ادا کرده است.

تأکید استاد در منتخب اشعارش بیش از همه معرفی زاهدان ریائی و بی‌هنر و مفت‌خور جامعه است که بی‌هیچ امتیاز علمی و تجربه‌ی تاریخی و شناخت شرائط زمان و مکان، امور مهمه را در دست گرفته و غافل از درد و رنج مردم، و در فکر زر و زیور و جمع مالند، استاد تلقینات ناروا و پوچ آن‌ها را که به قصد فریب مردم و دور نگه‌داشتن‌شان از پیشرفت‌های علمی و رستاخیز قرن بیستم بوده و جامعه را فقط به خاطر استثمار و بهره‌کشی در تاریکی جهل و تعصبات خشک نگه می‌دارند با تازیانه‌ی علم زمان بیدار می‌کند و بر آن‌ها و خرافاتشان حمله می‌برد و به زبانی ساده به بیداری کسانی که فریب‌ها و فرسنگ‌ها از راه حق و حقیقت دور افتاده‌اند، می‌کوشد.

زمانی که ارزش‌های اخلاق از جامعه رخت برمی‌بندد و هر پتیاره‌ای صاحب مقام و موقعیت و فرماندهی می‌شود، کتاب‌ها و دواوینی از این قبیل همیشه شاخص و برجسته خواهند بود؛ چنان که دیوان حاضر فریاد اعتراض امثال «قابل‌نژادها» و عصیان در برابر چنین زاهدان خشکه مقدس و خرافی و مرتجع است؛ و این تعهد شاعر و تعهد راستین ادبیات در زمان ما و هر زمان دیگر است. من در اینجا به بعضی از آن نقدها اشاره دارم که مایه‌ی عبرت و تأمل است. مثلاً در آغازین قصیده‌ی کتاب:

ائتمه تقلید و تعصب، باخما زهد زاهده
سینه ده نفس هوایه، اوزده روحانیته
قووزا فرهنگین صداسین، دانشین چال زنگینی
وئرمه میدان ظالمه، باش ایمه زور و ذلته
ذهنیوی اصلاح ائله، اندیشه‌وی آزاد قیل
صورته اویمما، اینانما پینه‌ی پیشانی‌یه
هر نه زاهدلر دئییلر، هامی‌سی اویدورمادیر
سسله‌دی حلاج: «من حقم!» باخین بیر جرأته ...
در ذم وعاظ:

ائتدی واعظ یئتمیش اوچ فرقه بو خلقین جمعینی
سن ولی ائتمه تعصب، یار و اغیار ائیلهمه
صلح و وحدت اولسا جنت‌دیر بو دنیا هامییا
دعوا سالما واعظا، بو جنتی نار ائیلهمه

قوی آییلسین خلقیمیز، چکمه خرافاتا طرف
درهم و دیناره خاطر، دینی ابزار ائيله مه
قوی آییلسین! باشینا یورغان چکیب لای- لای دئمه
هامی دوردو، سرفراز اولدو، بیزی خوار ائيله مه
و دوباره

ساده ملت بیتلی شیخین اویدو تبلیغاتینا
هامی سی اولدو یالاندان، غیر دگان اولمادی
وئرمه اومیدی الیندن غم یئممه «قابل نژاد»
دنیا دا هانسی بساط ظلمه، پایان اولمادی؟!
در قطعه ای دیگر:

وار دنیا دا مالین، داردا قالان وار، توت الیندن
وارلی گرک ایثار ائده نادره، عزیزیم
باخ قونشو- قوهوم دا کوسن اولسا، باریشدر
قویما اؤز ائویندن اولا آواره عزیزیم
قوللار دا قوت، کیسه ده پول، همشه اولماز
ظلم ائتمه نه بیگانه یه، نه یاره عزیزیم ...
در قطعه شعر «خندان اولسون»:

هامی جاندارلرین دردینی اؤز ددی بیلیم
گوژه بیر ایش هامی نین دردینه درمان اولسون
نه قدر ائيله یه بیلسن بیرینی، بنددن آچ!
قویما دنیا بیرینه، غمکده، زندان اولسون ...

در قطعه‌ی «انسان اولاجاق‌دیر» که بیشتر به فلسفه‌ی زندگی و بینش شاعر مربوط است، امید به آینده و برداشتن مرزها و یکی شدن انسان‌ها و وحدت را نوید می‌دهد، که به نظر می‌رسد که دهکده‌ی جهانی دنیا به همان سمت و سوی وحدت کشیده می‌شود.

دعوا وثره‌جک‌دیر یئرینی، صلح و صفایه

ظلم و ستمین دوره‌سی، پایان اولاجاق‌دیر

دای اولمایاجاق‌دیر بیرری دمه‌ده، بیرری غم‌ده

ظلمت قوتولوب، نور نمایان اولاجاق‌دیر

اما نکته‌های که مهم و قابل تکرار است آذربایجان به مناسبت قدمت تاریخی صاحب ده‌ها و صدها کتاب و شخصیت‌های تاریخی و نهضت‌های پیشرو و انسان‌مدار و مدنیت‌ها و فرهنگ‌ها و اندیشمندان صاحب نامیست که رهبران آنان امثال فضولی‌ها، نسیمی‌ها، حسین‌خان باغبان‌ها و بابک‌ها و ... هستند. مثلاً به عنوان نمونه از مکتب «اخ‌ی و اخوان» و «فتی و فتیان = جوانمردان و یا نهضت سرخ جامگان و باتیک خرم دین و یا نهضت حسن صباح و نهضت حروفیه نعیمی و عمادالدین نسیمی» بحثی در میان نیست؛ و یا نهضت‌های صد سال اخیر مانند نهضت تنباکو، خیزش زینب پاشا، قیام مشروطه خواهی، خیزش خیابانی و پیشه‌وری (حکومت ملی) در تاریخ آذربایجان نمونه‌ی دیگری از آنهاست که نسل جوان آگاهی چند و چونی از آنها ندارد. متأسفانه تمامی این نمادها به علاوه زبان و تاریخ و فرهنگ و حتی اقتصاد ما در صد سال اخیر بر اثر ریاکاری افراطیون

پهلوی لاپوشانی و مهجور مانده و نسل جوان اجازه‌ی اخبار و اطلاع از آنها را نداشته و ندارد.

استاد آن بزرگان ادب و اندیشه را از زوایای تاریک و نامردی‌های زمان بیرون کشیده و با هزینه‌ی شخصی آن‌ها را در کتبی بسیار نفیس به اجتماع و مخصوصاً به جوانان معرفی می‌نماید، که در حال حاضر خدمتی برتر و بالاتر از آن نبوده و کار هر کسی نیست! و همت استادانی از قبیل «قابل‌نژاد» ها در این موارد جای گفتگوی زیادی داشته و خواهد داشت.

من به نوبه‌ی خود چاپ دوم دیوان غزلیات و قصائد استاد را طلّیعه‌ای مبارک می‌دانم و وجود چنین انسانی الهی و عرفانی را به فامیل محترمشان که سهل است، بر همه‌ی مردم فهیم سردرود تبریک می‌گویم. ایشان بدون تعارف نه فقط مایه‌ی فخر همشهریان، بل مایه‌ی فخر آذربایجان و ایرانست. درود بر تربتی پاک که او را پرورده، و آفرین بر پدر و مادر و آموزگاری که او را تربیت کرده است. با ارادت و اخلاص تمام برای استاد که «خدمتگذار راستین فرهنگ» است. صمیمانه آرزوی توفیقات الهی دارم.

اولو تانری آدی ایله

مقدمه (۱)

(رضا همراز)

منیم نزاكتلی و ادبی دوستوم سایین محمد حسین قابل نژاد ایللردیر
سردری نین معارفی حقینده الیندن گلنی اسیرگه مهیب هئج، اونون
ایره لی گئتمه سینه گۆره ده دوغرودان- دوغروسو جانان مایا
قویموش دور. اونون ادبی چابالارینا دایر موسیقی خادملریمیزدن اولان
هابئله شاعریمیزین باجی سی اوغلو نعمت آقا مسگری ایله محترم
یازاریمیز اؤن سؤزلرینده یئترین قدر یازمیشلار. من ایسه بو قونولاردا
تکرار یازماغا بیر او قدر لازم گۆرمه ییرم. اما اوره ییم ایسته ییر
شاعریمیزین شعرلینه اؤتری اولموشسا دا، گۆز گزدریم.

شاعریمیزین پوئزیاسی ایله آز- چوخ تانیس اولسام دا، بو گون اونون
ال ده اولان یا داها دوغروسو سون شعرلی ایله قاباق، قارشیدا
دایانمیشام. اونون شعرلرینده اخوانیات دان توتدو، غزل و باشقا
ژانرلاری گۆرورم. بونلار دورسون بیر طرفده او شهرلریمیزه ده شعر
قوشموش دور. اؤرنک اولاراق تاریخیمیزده دارالصفا آدی قازانان خوی
شهرینه بیر شعرله اوزون توتاراق بئله یازیر:

دارالصفادی خوی، انسان شهری دیر

شمس یوردو، عشق و عرفان شهری دیر

پوریا پهلوان، فتیان شهری دیر

باشی اوجا قالیب دیر هر بیر دوران دا

الله خویو ساخلا امن و امان دا

قدیمی بازاری، پاک اصنافلاری

چکی - ترازودا وار انصافلاری

کئچه تپیکله‌ین، کیلیم بافلاری

اوردا واردیر چوخلو ایلمک سالان دا

الله خویو ساخلا امن و امان دا...

البته اونون شعر مضمونلاری بیر طرفده، غزللری‌نین ده داد- دوزو بیر

طرفده‌دیر. گوْرون بیر غزلینده نه گوْزل یازیب:

ای باده ایچن، حرمت میخانه‌نی ساخلا

گئتدین هر ائوه، قبله‌ی او خانه‌نی ساخلا

هر کیمسه ایله بیر - بیرینه وورما پیاله

ووردون، سورا‌دان ارزش پیمان‌ه‌نی ساخلا

هر جمعه گئدیب، هر کس ایله هم‌نشین اولما

یول وئرمه حریمه گیره، بیگانه‌نی ساخلا

ساخلا گوْزلیم هر زادی، بیر گون یئری گل‌سین

عیبی ایتیرن، تربت صد دانه‌نی ساخلا...

باشقا غزل‌لرینده ده ائله بو آغیرلیق، داد- دوز آپ- آیدین گوْزه ده‌بیر.

شاعری‌میزین باشقا غزلی‌نین بیر نئچه بیتینه گوْز گز‌دیریریک:

عشق بازارینا کیم گل‌سه گرک الل‌ن‌سین

محک عشقه چکیلسین عیاری بل‌ل‌ن‌سین

بیر بئله مد‌عیدن بیر دانا حلاج چیخیب

قالانین تۆك چۆله، توپراق كیمی قوی تللنسن
عاشقین مسئله سین زاهد نادان بیلمز
بو معما ده گرک عاشق اولان دیللنسن
ساقینی سال چۆله، چال خمره لری بیر- بیرینه
قوی بو بیچاره عطش لر بو سفر بللنسن
بیر دانا مصحفه یئتمیش ایکی تفسیر اولماز
بورمالا باس اوجاغا، قوی هامی سی کوللنسن...

شاعریمیزین گۆزل مضمونلو بو شعرلرین اوخویاندا، اونون نه درجه عرفانی متنلرله تانیش اولدوغو گۆز قاباغیمیزدا دایانیر. البته بیز همیشه اونون کتاب ایچینده غرق اولماسین دویساق دا، بو گون او کتاب اوخومالارین بهره سین بو شعرلر ده آخار شکل ده گۆروروک.

دوستوموز حرمتلی حسین آقا قابل نژادین شعر قابلیتیندن دانیشماق منیم اوچون بیر او قدر چتین اولماییب. بلکه ده سو ایچیم دیر. اما نه گرک دیر محترم اوخوجوموزا هر زادی آچیقلا یاق؟ بو کتابی اوخویانلار ائله اۆزلری معارفیمزدن لازمی قدر تانیش انسانلاردیرلار. ائله اونا گوره ده بوندان چوخ یازماغی بیر نوع بلکه حرمت سیزلیک سانیرام.

عمر- گونونون ۵۷- نجی پله سین آرخادا قویان سایین محمد حسین قابل نژاد عالی جنابلارینا توتدوغو مقدس یول دا اوغورلار آرزولاییب، الله تعالی قوت وئرسین دئییه، سیز ایله برابر بو شعر دیوانی نین اوخوماغینا باشلاییرام.

۹۷/۱۰/۳۰ تبریز

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه (۱)

(حمیدرضا نور افکن)

«حلقه‌ی پیر مغان از ازل در گوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود»

آذربایجان سرزمینی است که همیشه در طول تاریخ، در تمدن و فرهنگ بشری تأثیر بسزایی گذاشته و می‌گذارد. به گواه تاریخ و آثاری که در این دیار کهن کشف شده (از جمله غار آزیخ که قدمتش به ۵۰۰ هزار سال پیش برمی‌گردد)، آذربایجان محل اجتماعات اولیه بشری بوده و اولین نطفه‌های تمدن و فرهنگ جهان، در این منطقه بسته شده است.

نخستین نشانه‌های سکونت و خانه‌سازی در دوران ماقبل تاریخ در این منطقه، در غارهای آزیخ، تاغلار، قوبوستان، قازما و آوی داغ مشاهده و ثبت گردیده است. در لایه‌های زیرین غار آویداغ، محل بزرگی از آتش (اجاق) نمایان شده است و این کشف نشان می‌دهد که در دوران دیرینه سنگی، انسان‌های این منطقه از آتش استفاده می‌کردند و به احتمال بسیار زیاد کشف آتش در این نقطه از جهان اتفاق افتاده است. با کشف آتش و در نتیجه استفاده از آن، اولین اجتماعات در دشت‌ها و یکجانشینی پدید آمد. با گذشت زمان، نقش آتش در زندگی روزمره‌ی انسان‌ها بیشتر گردید و در اوایل که تنها از گرما و حرارت آتش جهت حفظ خود از سرما و حیوانات و پخت و پز غذا و همچنین از روشنایی آن جهت غلبه بر تاریکی و ترس خود از شب‌های ظلمانی استفاده

می‌کردند، بعدها کاربرد آن در زندگی و پیشرفت انسان‌ها گسترده گردید و از طریق آتش دست به ذوب اولین فلزات زده و اولین ابزارهای فلزی را ساختند و این ابزارسازی انقلاب بزرگی در جوامع انسانی بوجود آورده و نقش بسیار عمده‌ای در پیشرفت فرهنگ و تمدن بشری داشت. در کنار این تغییر و تحولات، طبقه‌ی خاصی از انسان‌ها به وجود آمد که وظیفه آنها، روشن کردن و حفظ آتش و نگهداری اسرار آن و همچنین اجرای سرودها و نیایش‌های مربوط به این عنصر اسرارآمیز بود و برای اولین بار در تاریخ، این افراد آیین‌های خاص آتش را به وجود آورده و رفته رفته بر تقدس و دامنهی این آیین‌ها افزوده شده و در نهایت اولین نوع ادیان مربوط به آتش، پا به عرصه‌ی تاریخ گذاشتند.

هر چه بر تقدس و ارزش و اعتبار آتش افزوده می‌شد، بر ارزش و اعتبار و تقدس طبقه‌ی کارگزاران و رازدانان مربوط به آتش هم افزوده می‌گردید و به این افراد بُق و مُگ که به معنی بزرگ (بؤیوک) می‌باشد، می‌گفتند. با گذشت زمان و با پیشرفت و تغییر و تحولات زبانی، این کلمات تبدیل به بغ و مغ گردید. و تبدیل حرف «ب» به «م» یک قاعده کلی در زبان ترکی است مانند:

بن = <من

سیر تحولات کلمه مغ و بغ به شرح زیر است:

بُتُق = <بُق = <بُغ = <بُیک

مُق = <مُغ

البته کلمه مُک در کتاب دیوان لغات الترک محمود کاشغری به معنی درست و راست هم آمده است و کلمه مُغ می‌تواند به این ریشه هم بازگردد، و در آن صورت معنی «مُغ» درست و راست و یا درستکار و راستکردار هم می‌تواند باشد.

چون این افراد، اسرار و آداب و رسوم و اوراد، سرودهای مخصوص به آتش را به صورت شفاهی فقط به خاندان خود آموزش می‌دادند، با گذشت زمان و با ازدیاد جمعیت آنها، این خاندان تبدیل به یک قبیله بسیار بزرگی گردید که به آنها مغان می‌گفتند. و تا زمان قیام این طایفه به رهبری گوماتا (قوم آتا) در دوره‌ی هخامنشیان و عصر پادشاهی کمبوجیه، هیچ شخص و یا قومی حق نداشت جزء طبقه روحانیون (مغان) بشود و این امتیاز، مخصوص این خاندان بود. لازم به ذکر است که به رئیس این روحانیون و طبقه پیر مغان می‌گفتند.

این مغان از چنان جایگاهی برخوردار بودند که معمولاً پادشاه از این خاندان انتخاب می‌گردید و یا پادشاه را مستقیماً این خاندان منتخب و معرفی می‌کرد و اگر پادشاهی را این طایفه تأیید نمی‌کرد و یا حمایتشان را از آن برمی‌داشتند، بلافاصله آن پادشاه مشروعیت خود را از دست داده و حکومتش سرنگون می‌گردید.

بعد از شکست و سرکوب قیام این خاندان توسط داریوش هخامنشی، از جایگاه اجتماعی و حیثیت مذهبی این طایفه کاسته شد و از آن تاریخ به بعد از دیگر اقوام ایرانی هم روحانی انتخاب گردید. ولی با وجود این، اسامی مغ و مغان حفظ گردیده و این نام‌ها به همه‌ی روحانیان مذهبی از هر قوم و ملتی از فلات ایران اطلاق گردید. و در

زمان ساسانیان و با به رسمیت رسیدن دین زرتشتی در آن عصر، این اسم‌ها جای خود را به مؤبد و مؤبدان داد و با وجود این، کلمه‌ی مغ باز هم در ترکیب این کلمات خودش را حفظ نمود و مؤبد در اصل از دو جزء مو + بد و یا همان مغ + بد تشکیل گردیده است.

با پایان یافتن دوره‌ی ساسانی و پس از اسلام، دوباره اسامی مغ و مغان و پیر مغان، در ادبیات، خصوصاً در اشعار عرفانی و اصطلاحات آن‌ها در مکاتب عرفانی و فلسفه‌ی اشراقی جایگاه اولیه‌ی خود را بازیافت و این کلمات و اصطلاحات تا زمان حال ارزش و اعتبار و حتی تقدس خودشان را حفظ نموده‌اند.

با گذشت زمان سالیان دراز و با پیشرفت اندیشه بشری و تفکر و مراقبه پیران مغان، جایگاه آتش زمینی به آسمان منتقل گردید و خورشید تبدیل به کانون آتش جهانی و منشاء آتش‌های زمینی و منبع تمامی نیروهای خیر عالم گردید و از این تحول در اندیشه‌ی بشری، اولین ادیان مربوط به خورشیدپرستی در این سرزمین به وجود آمده و از دل این تحولات، آیین بسیار رازآمیز و عرفانی، مهرپرستی (میترائیسم) به وجود آمد.

با مهاجرت انسان‌ها، رفته رفته این اندیشه‌ها و آیین‌ها شروع به گسترش و انتشار در جوامع انسانی آن دوره‌ها گردید. ما در جهان باستان نشانه‌های این آیین‌ها را در سراسر ایران، آنادولو، بین‌النهرین، آسیای میانه، هند، یونان، مصر، و بعدها در سراسر قاره اروپا سراغ داریم و این همه گسترش و پراکندگی در جهان آن روزگار، نشان دهنده‌ی عمق تأثیر و نفوذ این آیین‌هاست.

لازم به ذکر است که زرتشت پیامبر، خودش یکی از همین مغان آذربایجانی بود، ولی به علت بدعت‌گزاری و نوآوری در دین مهرپرستی باستانی، با مخالفت شدید این طبقه مواجه گردید و از طرف آنها طرد شد. به این خاطر زرتشت مجبور به ترک وطن شده و به طرف شرق و شهر بلخ مهاجرت کرده و آیین و دین جدید خود را به گشتاسب، فرمانروای آن منطقه، عرضه کرد و مورد استقبال و پذیرش وی گردید و سپس از طریق همان حاکم تبدیل به دین رسمی شد. و بعد از آن، زرتشتی‌گری شروع به گسترش و نشر به دیگر مناطق همجوار گردید و در نهایت در زمان ساسانیان با یک سری تحریفات، دین رسمی سراسر ایران آن زمان شد. با توجه به مطالب ذکر شده و آثار به جای مانده از معابد مهری و آتشکده‌های زرتشتی، که مشهورترین آن‌ها عبارتند از: معابد مهری ورجوی مراغه، قدمگاه آذرشهر، داش کسن سلطانیه و آتشکده‌های آذرگشنسب تخت سلیمان، باکو، اردبیل و مشکین شهر، آذربایجان زادگاه این ادیان می‌باشد.

به همین خاطر است که این سرزمین از گذشته‌های بسیار دور به محل آتش مقدس و کانون نور و معرفت مشهور گردید و اُتاربِتگان نامیده شد. که این نام به معنی سرزمین بزرگ مردان آتش (مغان) و یا همان «سرزمین پیران مغان» می‌باشد.

اُتاربِتگان = اوت + ار + بَت + گان

آتش + مرد + بزرگ + محل

این اسم با گذشت زمان و طی تغییر و تحولات زبانی، در نهایت تبدیل به آذربایجان به شرح زیر گردید:

اُتاربِتگان = < اُداربِدگان = < اُدرِبِدگان = < اُدرِبِزگان = < اُدرِبِیگان =
اُدرِبِیگان

بعد از تسلط اعراب به این منطقه، به دلیل نبود حرف «گ» در زبان عربی، حرف مزبور به «ج» تبدیل شده و اُدرِبِیجان نامیده شد. در ضمن بر اساس قاعده زبان عربی، هرگاه حرف ماقبل ساکن اگر فتحه باشد، آن فتحه به «الف» تبدیل می‌شود، و به این دلیل کلمه ییجان به بایجان تغییر شکل یافته و در نهایت کلمه اُدرِبایجان شکل گرفت. لازم به یادآوری است که تبدیل حرف «ت» به «د» و تبدیل حرف «د» به «ذ» و در نهایت «ی»، یک قاعده‌ی رایج در زبان ترکی است. مانند:

اُتاگ = < اُداگ = < اُذاگ = < آیاگ = < آیاق

و کلمه بَت در ترکیب بتگان به شرح زیر:

بَت = < بَد = < بَذ = < بی (بی به معنی بزرگ و سرور)

این کلمه در ترکیبات سپهد و ارتشبد هم به کار رفته است که در اصل همان سپه بی و ارتش بی بوده و به معنی بزرگ سپاه (سپه سالار) و بزرگ و سالار ارتش می‌باشند. در ضمن اسم قلعه‌ی بابک خرم‌دین نیز مشهور به بذ است که همان بی به معنی بزرگ می‌باشد.

سرزمین اُدرِبایجان همیشه و در طول تاریخ، یکی از کانون‌های تاثیرگذار به ویژه در خصوص فرهنگ و اندیشه‌ی بشری بوده و هیچ وقت خالی از اندیشمندان و عارفان و ادیبان و شاعران جهانشمول نبوده و به همین خاطر، شخصیت‌های مشهور فرهنگی، عرفانی و فلسفی جهان به دیده‌ی احترام به این مکان نگریسته‌اند تا جایی که حضرت مولانا خاک سرخاب تبریز را مقدس‌ترین خاک این جهان

می‌دانست و فرموده بود که با خاک سرخاب فیضی هست که من آن فیض را در هیچ خاکی ندیده‌ام و وصیت نموده بود که جسم نازنینش را بعد از پرواز روحش، با خاک سرخاب تبریز دفن کنند و در شعری سروده است:

دیده حاصل کن دلا آنگه ببین تبریز را

بی‌بصیرت کی توان دیدن چنین تبریز را

و یا حافظ شیرازی در شعری سروده:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

جایگاه و ارزش پیر مغان نزد عرفا و اشعار آن‌ها بر همگان معلوم است و به جرأت می‌توان گفت عارفی را سراغ نداریم که در اشعارش چه در زبان فارسی و چه در زبان ترکی، به پیر مغان اشاراتی نداشته باشد.

دانش و حکمت‌های توحیدی و عرفانی آیین‌های مهری - زرتشتی، بعد از اسلام باز هم در این سرزمین و توسط فیلسوف و عارف وارسته شیخ شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق) از نو احیا گردید و با آمیزش و تلفیق آن‌ها با اندیشه‌های والای قرآنی، فلسفه و مشربی به نام فلسفه و مکتب اشراقی به وجود آورد و این فلسفه و مشرب در ایران از چنان محبوبیت و نفوذی برخوردار گردید که تمامی فیلسوفان و عرفای بعد از او، یا ادامه دهنده‌ی این مشرب فکری بودند و یا تأثیرات بسیار زیادی از آن پذیرفته‌اند.

یکی از عجایب تاریخ این هست که مشهورترین ابرمرد این سرزمین اسمش شمس است و بی‌تردید این اسم تصادفی نبوده و بسیار قابل تأمل است و انگار ایزد خورشید و مهر، دوباره در قرون بعدی به صورت حضرت شمس

تبریزی تجلی یافته و ملای روم ترجمان افکار و اندیشه‌های وحیانی و سحر انگیز این خورشید تابان عالم عرفان گردیده است.

چنانکه حضرت مولانا در وصف حضرت شمس می‌فرمایند:

پیر من و مراد من، درد و من و دواى من
فاش بگفتم این سخن، شمس و من و خدای من
کعبه‌ی من کنشت من، دوزخ من بهشت من
مونس روزگار من، شمس من و خدای من
و یا می‌فرمایند:

شمس تبریزی که نور مطلق است

آفتاب است و ز انوار حق است

و یا در جایی فرموده :

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم

چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی

پنهان از او بیرسم به شما جواب گویم

بی‌جهت نیست که اکثر نهضت‌های این سرزمین، از قیام مغان به رهبری گوماتا تا قیام‌های بابک خرمیدن و حروفیه و صفویه و حتی انقلاب مشروطیت، صبغه‌ای فکری و دینی داشته است.

استاد گرانقدر محمدحسین قابل‌نژاد سردرودی، با احاطه و اطلاعات جامعی که در علوم عرفانی، فلسفی، تاریخی، ادبی، فرق و مذاهب دارند، بی‌شک یکی از مشاهیر و اندیشمندان حال حاضر آذربایجان هستند. این استاد بزرگوار، مخزن اسرار الهی و دریای علوم عقلی و نقلی است و با آن

شخصیت و جذبه‌ی معنوی و اخلاق و منش بی‌نظیر و سیمای نورانی و جذابش، بدرستی می‌توان پیر مغان معاصر این دیار نامید. تاکنون چندین جلد کتاب چاپ شده و بیش از ده‌ها جلد کتاب چاپ نشده و در انتظار چاپ در زمینه‌های عرفانی، فلسفی، تاریخی و همچنین چندین دیوان اشعار ترکی و فارسی نوشته‌اند که حاصل دریافت‌های درونی و زحمات و تجارب سالیان دراز عمر پر برکت ایشان می‌باشند و در این کتاب‌ها و دیوان اشعارش و برای هر قشری از جامعه پیام خاصی دارند و هر خواننده‌ای، تحفه و نصیب خود را از این کتاب‌ها بدست می‌آورد. بنده بیش از ده سال هست که با این استاد بزرگوار آشنا شده و همیشه از اطلاعات و علوم ایشان استفاده کافی برده‌ام و در هر شرایطی آن بزرگوار مانند آفتاب تابان، راه و مسیر درست را به من نشان داده است. ایشان دریایی از آگاهی و دانش و معرفت هستند که بیشترین تأثیر را نسبت به بنده داشته و آشنایی اینجانب با آن بزرگوار نقطه‌ی عطفی در زندگی دنیوی و معنویم بوده و همیشه بیانات و رهنمودهای این پیر مغان، چه در مسائل دنیوی و چه در مسائل معنوی، راهگشا بوده است.

پیر مغان ما به رتبه‌ی پیغمبری رسید

چون اهل قیل و قال نبود ادعا نکرد

در خاتمه امیدوارم که همه آثار این حکیم عالیقدر، به زیور چاپ آراسته شود، تا خوانندگان محترم و عموم جامعه، از افکار و اندیشه‌های والای ایشان نهایت استفاده را ببرند.

محمد حسین قابل نژاد سردرودی نین یارادیجیلیغینا اؤتری بیر باخیش (نعمت مسگری)

حسین قابل نژاد ۱۳۴۰- ینجی ایل ده سردری شهرینده آنادان اولدو. عائله یه مادی یاردییم ائتمک اوچون گونوزلر ایشله مه یه باشلادی اونا گۆره ده گونوز اوخولونا گنده بیلمه ییب، گئجه اوخولونا (اکابره) گئدیپ درس اوخوماغا باشلادی. آناسی سوادسیز اولدوغونا گۆره، سوادسیزلیغین دردین آنلادیغی اوچون اونو درس اوخوماقدا آلقیشلادی. او ایللرده اونون «محمد داننده اسکوی» آدلی اؤیرتمنی اولموش دور. او چوخ آیدین دوشونجه لی، چیخارلی بیر اؤیرتمن ایدی. او اؤز اؤیرنجیلری نین دوشونجه سین آیدینلاتماغا، اونلاری جهل یوخوسوندان اویاتماغا چالیشیردی. اونون چالیشمالاری سونوجوندا حسین قابل نژاد کتاب اوخوماغا باشلادی. او اوخودوغو کتابلاردان یازی گۆتورمکله اونلاری داها درین دوشونمه یه هابئله گله جکده او یازیلارین یاردیمی ایله بیر کتاب یازماغا چالیشیردی. او ۱۳۵۵- ینجی ایلدن بو ایشه باشلامیش هله ده یورولمادان اؤز ایشینه دوام وئرمکده دیر. او ۱۳۵۶- نجی ایل ده حاج ابراهیم مسجدینده توپلانان شاعرلر ایله شعرسئورلر ییغینجاغینا قاتیلماقلا اؤزوده شعر دئمه یه باشلادی. ۱۳۵۹- اونجو ایلدن او سردری شاعرلر ایله شعر سئورلرین هر هفته اؤز ائوینه توپلاماقلا اؤز ائوین بیر ادبیات اوجاغینا چئویردی. اونون قوردوغو ادبی درنک ایکی ایل چالیشدی. ۱۳۶۱- ینجی ایلدن باشلایاراق سردری شاعرلری اؤز ایشینه سردری ائولری هابئله باغلاریندا دوام باغیشلادی.

بو ادبی بیغوالارین بیر ایلدن آرتیق عمرو اولمادی. ۱۳۶۳- اونجو ایل ده حافظا کوچه‌سی نین مسجدی نین آچیلماسی ایله حسین قابل نژاد باشقا سردری شاعرلری نین یاردیمی ایله سردری ادبی درنه‌یین اؤزل یئرلردن ائشییه، گؤز قاباغینا چیخارتدی. آنجاق درنک ایکی ایلدن آرتیق اورادا قالا بیلمه‌دی. حسین قابل نژاد تبریزین هابثله آذربایجانین باشقا شهرلری نین نئچه‌سی نین ادبی درنه‌یین ده قاتیلیمیش‌دیر. اونون یازدیغی شعرلرین هامی‌سی عروض وزینده، غزل، قالیبیندا، اجتماعی، عرفانی، فلسفی موضوعلاردا اولموش‌دور. او فارسجا یازمیش شاعرلر ایچره نظامینی، تورک شاعرلریندن ایسه نسیمینی بینمیش، شعرلرین اوخوموش، ائتگیلنمیش‌دیر.

بو گونه‌جه او ۱۰۰۰۰ بیت هنده‌ورینده شعر یازمیش‌دیر. آنجاق بونلار کتاب کیمی چاپ اولمامیش‌دیر. او اؤزو بو ایشه کؤنول وئرمه‌میش‌دیر. او بئله دوشونموش گئت به گئت بیلگی‌سی آرتیب، دوشونجه‌سی پارلایاجاق‌دیر. بو اوزدن ده یازدیغی شعرلری گؤز قاباغینا چیخارتماق ایسته‌مه‌میش‌دیر. او ۱۳۶۱- ینجی ایل ده سردری ده ایلیک کتابچی دکانین آچمیش‌دیر. او گوندن هئچ بیر آن اونون دکانی باغلانمامیش‌دیر. ایندی او ۳۳ ایل‌دیر بو ایشله ائلی کتابلا تانیش ائدیپ، انسانلاری دوشونجه‌یه ساری چکمک‌ده‌دیر. او بو یول‌دا مادی باخیمدان بیر زاد قازانماسا دا اؤز ائلین آیدینلاشدیرماق‌دا بؤیوک آتدیملار گؤتورموش‌دور.

حسین قابل نژادین قلمیله یازیلان کتابلاردان گلستان حکیم ۲ جلدده، دایره المعارف سخن ۲ جلدده، کریمی مراغه‌ای نین ارج‌نامه‌سی، دکتر مبینین یادنامه‌سی ۲ جلدده، استاد حیدر عباسی، باریشمازین ارج‌نامه‌سی ۲ جلدده ایشیق اوزو گۆرموش‌دور. اونلاردان سونرا او دایره‌المعارف سخنین سونراکی جلدلرین، سردری تاریخن، لاهیجان تاریخن، شخصی خاطره‌لرین، مجموعه مقاله‌لرین، فرهنگ مشاغلین چاپا حاضرلامیش‌دیر.

گلستان حکیم

بو کتابین توپلایانی محمد حسین قابل نژاد سردودی‌دیر. کتاب ۱۳۸۲- نجی ایلده یازارین اؤز امه‌یی ایله ۲ جلدده وزیر ی اؤلچوده چاپ اولموش‌دور. اونون بیرینجی جلدی ۳۹۶ صحیفه، ایکینجی جلدی ایسه ۳۱۲ صحیفه، هر بیرین نین دهیری ده ۳۵۰۰ تومن‌دیر. جناب قابل نژاد اوخودوغو کتابلاردان دهیرلی، آنلاملی سؤزلری، شعرلری سئچیب یازمیش‌دیر. او اؤزو ده بیر یازار، شاعر هابئله درین دوشونجه‌لی، اینجه دویغولو بیر انسان‌دیر. اونون دا درین آنلام داشییان سؤزلری واردیر. او بو کتابدا باشقا اولو انسانلارین سؤزلری نین یانیندا اؤز سؤزلرینه ده یئر وئرمیش‌دیر. بونلاردان علاوه حکمت قایناغی اولان آذربایجانین آتالار سؤزلریندن بیر بؤلومونه ده بو کتابدا یئر وئرلمیش‌دیر. بورادا جناب قابل نژادین بو کتابدا اولان ایکی بیت شعرین گتیریریک:

«از تعصب جنگ‌ها آید پدید

دشمنی از هرچه آمد شد پلید»

«گاو و خر فرمان برند از چوب تر
ای جوان تو آدمی، نی گاو و خر»

دایره المعارف سخن

بو کتابین توپلایانی محمد حسین قابل نژاد سردودی دیر. کتاب ۱۳۹۰-
ینجی ایل ده ندای شمس یابین ائوی نین امه یی ایله ۲ جلدده، وزیری
اؤلچوده چاپ اولموش دور. اونون بیرینجی جلدی ۵۳۴ صحیفه،
ایکینجی جلدی ایسه ۶۰۰ صحیفه دیر. بیرینجی جلدین ۱۲۰۰۰ تومن،
ایکینجی جلدین ایسه ۲۴۰۰۰ تومن ده یری دیر. جناب قابل نژاد بو
کتابدا درین دوشونجه داشییان سؤزلره، حکمتلی جمله لره، اینجه
دوینغولو شعرلره، یئر وئرمیش دیر. او آیری لارین سؤزلری نین یانیندا اؤز
سؤزلرین ده قویموش دور. آذربایجان آتالار سؤزلریندن بیر نچه سؤز،
چئشیدلی سؤزلر اورتاسیندا گؤزه چارپیر. بو کتابی جناب قابل نژاد ۱۸
جلده چیخارتماق ایسته ییردی. آنجاق چئشیدلی نه دنلر اوزوندن اونون
یالنیز ایکی جلدی چاپ اولدو. بورادا اونون یازدیغی فارسجا اؤن سؤزدن
بیر نچه جمله سین نقل ائدیریک: «مقصودم از نگارش این کتاب جز
افزایش آگاهی مطالعه کنندگان نبوده و آوردن خرافات در میان بهترین
موضوعات را برای محققین ضروری دانستم و ذره ای حب و بغض به
خود راه ندادم و از قضاوت خود را دور نگهداشتم. چون همواره آزاد
زیسته ام...»

یادنامه‌ی دکتر مبین

پدر جذامیان ایران و یادی از خانم نشاط وثوقی مادر جذامیان

بو کتابین توپلایانی محمد حسین قابل نژاد سردودی دیر. کتاب ۱۳۹۵-
ینجی ایلده اختر یابین ائوی نین امه‌یی ایل ۲ جلدده، ۱۴۲۴
صحیفه‌ده، وزیر ی اوّلچوده، ۱۴۰۰۰۰ تومن ده‌یرله چاپ اولموش دور.
جناب قابل نژاد بو کتابدا جذامی لر آتاسی رحمتلیک دکتر مبین حقینده
چوخلو مقاله، شعر، عکس توپلامیش دیر. بو ایش اوچون او آغیر
زحمت لره قاتلاشمیش، بو یوک امک چکمیش، ده‌یرلی عمروندن نچه
ایلین صرف ائتمیش دیر. کتابدا توپلانمیش یازی اثرلری ایکی دیلده دیر:
آذربایجان تورکجه‌سی، فارسجا. بورادا جناب قابل نژادین بو کتابا یازدیغی
فارسجا اؤن سؤزدن نچه سطرین اؤرنک اولاراق نقل ائدیریک: «...حتی
دکتر مبین در ۸۸ سالگی با قامت راست راه می‌رفت و حداقل چهار روز در
هفته در مطب خود حاضر و به ویزیت بیماران می‌پرداخت. در انجمن ادبی
مدنیت اوجاغی سردود شرکت و در هر جلسه ده دقیقه سخنرانی
می‌کرد...»

ارج‌نامه‌ی میرزا حسین کریمی مراغه‌ای

با یادی از مرحوم ذاکر

بو کتابین توپلایانی محمد حسین قابل نژاد سردودی دیر. کتاب ۱۳۹۵-
ینجی ایلده تکدرخت یابین ائوی نین امه‌یی ایل ۲ جلدده، ۷۹۲
صحیفه‌ده، وزیر ی اوّلچوده، ۸۵۰۰۰ تومن ده‌یرله چاپ اولموش دور.

جناب قابل‌نژاد بو کتاب‌دا مراغه‌لی شاعر استاد میرزا حسین کریمی مراغه‌ای حقینده چوخلو مقاله، شعر، عکس توپلامیش‌دیر. بو کتابی توپلاماق اوچون جناب قابل‌نژاد نئچه ایل امک چکمیش، عمر قویموش‌دور. کتاب‌دا اولان مقاله‌لر، شعرلر ایکی دیل‌ده‌دیرلر. آذربایجان تورکجه‌سی، فارسجا. کتابین سونوندا استاد کریمی‌نین بیر نئچه شعرینه یئر وئرلیمیش‌دیر. بورادا جناب قابل‌نژادین بو کتابا یازدیغی فارسجا اؤن سؤزدن بیر نئچه سطرین نقل ائدیریک: «کریمی شاعری است اندیشمند و شیرین سخن در عرصه‌ی طنز و حکمت و در هر دو توانا. طنز را با حکمت در آمیخته و به دگرگون ساختن نابسامانی‌های اجتماعی پرداخته است و آن چنان با ظرافت روی لبه‌ی تیغ برنده‌ی طنز قدم برداشته که نه تنها شعر او در محافل ادبی مورد عنایت قرار گرفته، بلکه دهان به دهان میان مردم کوچه و بازار گشته و در عمق جان آنان نفوذ کرده است.»

ارج‌نامه‌ی استاد حیدر عباسی (باریشماز)

بو کتابین توپلایانی محمد حسین قابل‌نژاد سردرودی‌دیر. کتاب ۱۳۹۷-نجی ایل‌ده نباتی یابین ائوی‌نین امه‌یی ایله ایکی جلدده، ۹۶۰ صحیفه‌ده، وزیر ی اولچوده چاپ اولموش‌دور. جناب قابل‌نژاد بو کتاب‌دا مراغه‌لی شاعر، باریشماز تخلصلو استاد حیدر عباسی حقینده چوخلو مقاله، شعر، عکس توپلامیش‌دیر. او بونلاری توپلاییب کتاب شکلینه سالماق اوچون نئچه ایل امک چکیب، عمر قویموش‌دور. کتاب‌دا اولان مقاله‌لرله شعرلر ایکی دیل‌ده‌دیرلر. آذربایجان تورکجه‌سی بیر ده فارسجا. کتابین سونوندا استاد باریشمازین خط اثرلری یئر آلمیش،

اونون چاپ اولموش کتابلاری تانیتدیر یلمیش دیر. بورادا جناب قابل نژادین بو کتابا یازدیغی اؤن سۆزدن بیر نچه سطرین نقل ائدیریک: «اورهیی عشق اوجاغی دیر، سۆزو عاشق سۆزودور / اؤزو عیناً سۆزودور، سۆزلری عیناً اؤزودور / صحبتیندن، باخیشیندان یاغیری صدق و صفا / سۆزلری قوت دل دیر، جانا قدرت گۆزودور. محفلش صفا بخش و اشارتش روح افزا. خود زیبا و در صید زیبائی ها سخت مهارت دارد که این نکته در آثارش پیدا است. زیبائی شناسی او در ردیف دیگر هنرهایش جلوه گری می نماید. آثار هنری زیاد خلق کرده و ادیب لیب و در ادبیات استاد مسلم است و در میان کتابهائی که نوشته شرح انور شاهکار آنهاست، پر است از نکته های عرفانی که از کلک توانایش تراویده است.»

«مدنیت او جاعی»

(نعمت مسگری)

سردریلی شاعر، یازچی، مدنیت قوللو قچوسو جناب حسین قابل نژاد، اوزون ایللر اؤز دوغما شهرینده مدنیت هابئله دوشونجه اوغروندا چالیشمیش دیر. او بیر شمع کیمی یانیب اریسه ده، وارلیغین ایتیرسه ده مدنیته قوللوق ائتمکدن، دوشونجه اوغروندا چالیشماقدان واز کئچمه میس دیر. او بو یولدا دنیادان، پول- پارادان، آد- ساندان ال چکیب، گؤز اؤرتמוש دور. او نئچه ایل ۵۷ انقلابیندان قابق کتاب اوخوماغا، یازی یازماغا، شعر قوشماغا باشلامیش دیر. او انقلابدان سونرا سردری نین بیرینجی کتابچی دکانین آچدی. اونون آماجی بو ایشی گؤرمکدن مادی قازانچ اله گتیرمک، پول- پارا قازانماق اولمامیش دیر. چون چوخلوق دا اولان مادی یاشام فلسفه سی اساسیندا یاشایان کوتله، کتابین، مدنیتین، اینجه صنعتین نه اولدوغون، دادین- دهیرین آنلامامیش دیر. اوستونلویو پوللو اولماقدا، آدلی- سانلی اولماقدا، گوجلر اولماقدا گؤرن کوتله، بیلگی- دوشونجه نی ایسه انسانی چتینلییه سالان، باشین بلایا سوخان، دینجیلیین الیندن آلان بیلن کوتله، سؤزسوز کتابین دهیرین آنلایا بیلمز. اونا پول وئرمز. اونا اوخوماغا وقت قویماز. کتابین آنلامین، دهیرین بیلمه یین بیر ائل اوچون کتاب دکانی آچان ایسه، هئچ نه ساتا بیلمز، هئچ نه قازانا بیلمز. جناب قابل نژاد بوتون بونلاری بیلرک، هئچ بیر مادی قازانچ اوممادان اؤز کتابچی دکانین آچدی. آنجاق او دا باشقالارینا تای اؤز عائله سین دولانديرماق

اوچون، ایلکین یاشام یاراقلارین اله گتیرمک اوچون مادی گلیری اولان بیر ایش ده ایشلملی ایدی. اونون آتاسی قالی توخویان اولموش، بو ایشی اونا دا اؤیرتمیش دیر. جناب قابل نژاد دا اوزون ایللر ایلکک سالماقلا آتاسینا یاردیم ائتمیش، سونرا دا اؤز عائله سین دولان دیرمیش دیر. او، عائله سی نین مادی احتیاجلارین اؤده مه یه بورجلو اولدوغو اوچون، کتابچیلیغین ایسه گلیری اولدوقجا آز اولدوغو اوچون، یئنه ده کئچمیشه تای سحر دن آخشاما جا ایلکک سالمیش، آخشام چاغی ایسه کتابچی دکانین آچمیش دیر. اونون آماجی کوتله نی دوشوندورمک، جهل یوخوسوندان اویالتماق، خرافات باتلاغیندان قورتارماق، انسانلیغین نه اولدوغون اونا آندیرماق اولدوغو اوچون چوخ چاغلار دکانیندا کی کتابلاری پولسوز باغیشلامیش، اوستونه چکمه دن آلدیغینا ساتمیش، یا دا پولسوز کتاب سئورلره بورجا وئرمیش دیر. بونا گؤره ده او دکانی اونون اوچون گلیر یولو یئرینه چیخار یولو سایماق یئرسیز دئییل. بوندان علاوه او اؤز دکانین بیر مدنیت ایله دوشونجه اوجاغینا چئویرمیش دیر.

او اوخودوغو کتابلارین سؤزلرین چئوره سینه توپلانان انسانلارلا سئوه- سئوه پایلاشمیش، اونلاری دا کتاب اوخوماغا آلقیشلامیش دیر. بو یول ایله او کتابی هابئله اونون اؤنمین- ده یرین چوخلارینا تانیتدیرمیش، اونلاری کتاب سئور، شاعر، یازار، دوشونجه لی بیر انسانا چئویرمیش دیر. بونا گؤره ده اونون دکانینا مدنیت اوجاغی، دوشونجه قایناغی آدی وئرمک هئچ ده یئرسیز دئییل.

او ۱۳۶۲- نجی ایل ده سردری شاعرلریندن، دویغولو- دوشونجه‌لی انسانلاریندان بیر نئچه‌سین اؤز باشینا ییغماقلا سردری ادبی درنه‌یی نین تمل داشین قویور. بو درنک بیر سوره اونون ائوینده سونرا مسجدلرین بیرینده اؤز ایشینه دوام ائتدیریر. بو درنه‌یین جناب قابل‌نژادین ایله قورولماسی چوخلارین ادبیات ساحه‌سینه چکیب، شعر دئمیه آقیشلاییر. دئمک اونون بو ایشی سردری شهرینده بیر ادبی ترپیشه یول آچیر. بو درنه‌یین هفته‌لیک اوتورومونا قاتیلان سردری‌نین چیخارلی ادبیات سئورلری دویغولو- دوشونجه‌لی شاعرلره چئوریلرلر. بئله‌لیکله اونون آچدیغی کتابچی دکانی هابئله قوردوغو ادبی درنک سردری‌ده ادبی ترپیشه، دوشونجه اوپانیشینا، چیخارلارین چیچکلنمه‌سینه نهدن اولموش‌دور. بونلاردان علاوه جناب قابل‌نژاد اوخودوغو کتابلاردان سئویب- سئچدی ی بؤلوملری اؤزل دفترلره یازیب، ساخلامیش‌دیر. او بو یازیلاردان یارارلانماق ایله نئچه جلد ده‌یرلی کتاب چاپ ائتدیردی.

۲ جلدده چاپ اولان «گلستان حکیم» کتابی بو کتابلاردان بیریدیر. بو ۲ جلدلی کتاب دا اولدوقجا ده‌یرلی، قیسا حکمتلی سؤزلره یئر وئريلمیش‌دیر. بونا گؤره بو سؤزلره اینجه اینجیلر دئمک چوخ یئرلی‌دیر. «گلستان حکیم» ایشیق اوزو گؤروب، اوخوجو ایله چاتدیقدان سونرا جناب قابل‌نژاد یورولمادان، دایانمادان یازدی. او یئنه ده حکمتلی سؤزلری، اینجه اینجیلری چئشیدلی کتابلاردان سئچیب توپلادی. او توپلادیقلارین ۲ جلدلیک «دایره المعارف سخن» آدلی کتابدا چاپ

ائتدیردی. بو کتابین چاپیندان سونرا او «مدنیت اوجاغی» آدلی بیر ادبی درنک قوردو. بو ادبی درنک جمعه آخساملاری اونون ائوینده قورولوردو. جناب قابل نژاد اوژ ائوی نین قاپی سین سردری نین، تبریزین، آذربایجانین، بلکه ده بوتون ایرانین شاعرلری نین، یازیچیلاری نین، بوتون اینجه صنعت ساحه سینده چالیشانلارین، بوتون مدنیت قوللوقچولاری نین اوزونه آچمیش دیر. او اوژ آز گلیری نین گؤزه گلیم بؤلومون مدنیت اوجاغین قورماق دا، قاباغا آپارماق دا، ادبیاتچی لارا، مدنیتچیلره قوللوق ائتمک ده خرجه ییردی. چوخلو شاعرلر، یازارلار، ادبیاتچیلار، مدنیتچیلر جناب قابل نژادین یاندیردیغی چیراغین ایشیغیندا ایشیقلا نیب، آلولا ندیردیغی اوجاغین ایستی سینده قیزیشیب، آچیب گؤستریدی یول دا یئرمه یه باشلادی. مدنیت اوجاغی، کئچمیش ده قوردوغو ادبی درنکدن قات- قات داها گوجلو ایشه باشلاییب، داها گوجلو آتدیمارلا قاباغا گئدیردی. تانینمیش، بؤیوک اوستادلار دؤزومسوزلوکله، سئوه- سئوه، کؤنولو اولاراق، اوزاق شهرلردن سردرییه گلیب، مدنیت اوجاغی نین اوتورومونا قاتیلیب، اونون گوجون- گؤزلییین داها دا آرتیریردی لار. کریمی مراغه ای کیمی آدلیم طنز اوستادی، جذامیلیر آتاسی دکتر مبین، باریشماز کیمی ائل شاعری، علی نظمی کیمی غزل استادی، دکتر صدیق، دکتر کریمی، دکتر فیض اللهی وحید، دکتر گونئیلی، رضا همراز کیمی بؤیوک یازیچیلار، هابئله دویغولو- دوشونجه لی چوخلو باشقا شاعرلر، یازیچیلار هر جمعه آخسامی جناب حسین قابل نژادین چاغیریشی ایله سردری ده اونون

اٲوینه آخیشیب، مدنیت اوجاغی نین دویغو آلوون، دوشونجه ایشیغین آرتیریب، اونا داها آرتیق گۆزلیک باغیشلاییردیلار. بو اوجاغین اوتوروموندا شاعرلر اۆز شعرلرین اوخویوب، یازیچیلار یازدیغی مقاله لردن، کتابلاردان دانیشیب، ائل آشیقلا ریندان یا دا اصیل موسیقیچیلردن بیر نٲچه سی اۆز چیخیشلاری ایله اوتوروما یئنی رنگ قاتیب، صفا باغیشلاییب، ائللن قوجامان صنعتچیلری نین بیرینه آغیرلما تۆره نی کٲچیریلیب، قوناقلاردان قوللوق اولوناردی. جناب قابل نژاد بو اوجاغین هفته لیک اوتوروملاری نین چیخارین تک باشینا اۆده ییردی. دٲمک قوروجو دا، قوناقچی دا، دولاندریجی دا او اۆزو اولموش دور. بونو آنلاییب، بیلنلر اونون ایشی نین بۆیوکلو یون، اۆزونون اولولوغون باشا دوشوب، اونو گۆردویو بو بۆیوک ایشه گۆره اۆیوب، آلقیشلاییب، قارشى سیندا باش اییردی لر. ائشیدیب، بیلدی می موزه گۆره مدنیت اوجاغی، ائل درنک لری ایچره بلکه ده ان گولوسو اولموش دور. جناب قابل نژاد یالنیز جمعه آخشامین گودوب، ایشسیز اوتوروب گۆزله مه دی. او مدنیت اوجاغینا گلن یازیچیلارا، شاعرلره آرخالان اراق، اونلاردان یاردیم آل اراق آدلی م طنز اوستادی کریمی مراغه ای یه «ارج نامه» توپلاماغا باشلادی. او مدنیت اوجاغینا گلنلردن هابئله گلمه ینلردن کریمی حقینده شعر، یازی، عکس ییغیب، سا همانلاییب بۆیوک امکله، چوخ ٲتینلیکله اونو ٲاپ ائتدیردی. او یورولدوم دئی ه بیر آن دینجلمه دی، ایشسیز اوتورماغی دوشونمه دی. بو دۆنه جذامیلر آتاسی، بۆیوک طبیب، دویغولو شاعر دکتر مبین حقینده «یادنامه»

توپلاماغا باشلادی. او بو کتابی ۲ جلدده چیخارماغی دوشونوردو. بو اوزدن ده داها چوخ چالیشمالی، داها آغیر ایشه قاتلاشمالی اولدو. اوزون سوره شعريله یازی هابئله عکس توپلادی. او بو کتایین چاپی اوچون چوخ امک چکیب، چوخ اینجیسه ده سونوندا اونو چاپ ائتدیرمک اوغورون قازاندی. بئلنچی کتابلار بیر جووگا- بیغوانین ایش بیرلییی ایله یازیلمالی، چاپ اولمالی دیر. آنجاق جناب قابل نژاد بو آغیر یوکو تک باشینا گؤتوروب، کیسمه نی یورماق، کیسمه یه ایش آرتیرماق، کیسمه نی اینجیتیمک ایسته مه دی. بئله لیکله او اؤزونون دوغروجو بیر مدنیت قوللو قچوسو اولدوغون، کتاب و ورغونو اولدوغون، دوشونجه یولونون یولچوسو اولدوغون هامییا گؤستردی.

جناب قابل نژاد دکتر مبین یادنامه سی چاپ اولاندان سونرا یئنه ده قلمی یئره قویمادی. او یورولمادان بئز مه دن یازدی. اونون اولدوقجا درین دوشونجه داشییان یازیلاری چئشیدلی درگیلرین بزهی اولدو. او بو یول ایله ائلی دوشوندورمه یه، دوغرو لاری گؤسترمه یه، اوغرو لارین ایسه اوووجون آچماغا چالیشدی. او یئنه ده یازیر. ایندی ایسه ادبیات اوستادلاریندان بیر نئچه سی حقینده شعريله یازی توپلاماق ایله اونلار اوچون یادنامه حاضرلاماغا چالیشیر. بوندان علاوه جناب قابل نژاد فرهنگ مشاغل آذربایجان آدلی اولدوقجا ده یرلی کتایین، شعر دیوانین، شخصی خاطره لرین، سردری تاریخ و جغرافیاسین، لاهیجان تاریخ و جغرافیاسین، مقاله لر توپلوسون یازماق دا، چاپا حاضرلاماق دادیر.

او اومانیسیت - اینترناسیونالیست بیر عارف اولموش دور. او چئشیدلی اینانجلارا اینانانلاری، ده بییشیک دیلدرده دانیشانلاری، رنگ به رنگ دری بویاغی اولانلاری، کنده شهرده یاشایانلاری، وارلی یا دا یوخسول اولانلاری، آدلیم یا دا آدسیز اولانلاری، ایش باشیندا یا دا ایشسیز اولانلاری بیر گۆزده گۆروب، کیمسه نی اوستون یا دا اسگیک سایمامیش دیر. اونون باخیشیندا هامی انسان دیر. هابئله بوتون ائللر بیردیر. هئج بیر ائل اؤزون یوخاری دا باشقاسین ایسه آشاغی دا گۆرمه یه حق یوخ دور. بوتون بونلارا گۆره او هئج بیر آن یازیق - یوخسوللاری، السیز - آیاقسیزلاری، دیلسیز - آغیزسیزلاری، گوجلورین، وارلیلارین، آدلی - سانلیلارین آیاغی آلتینا وئرمه میش دیر. جناب قابل نژاد اؤزون اوستون سایان انسانا یا دا ائله پیس باخمیش، اونو دوشوندورمه یه یا دا اوندان اوزاق گرمه یه چالیشمیش دیر. بونولا بئله او سیاسی ایشلره، سیاسی انسانلارا، قورولوشلارا یاخینلاشمایمیش دیر. اونون باخیشیندا سیاست اولدوقجا کیرلی بیر دنیا دیر. او ده ییشیلمز اولاراق انسانچی قالمیش دیر. او انسانلاری انسانلیق یولونا چکمک ایسته میش دیر. انسانلار ایچره بیرلیک - بیرگه لیک، سؤگی ایله باریش، آزادلیق - عدالت یاراتماق اونون اورک دیلکلری اولموش دور. آنجاق نه یازیق اونون کیمیلر سای باخیمیندان اولدوقجا آز اولموشلار. نه یازیق چوخلو انسانلار، چوخلو ائللر گوجلو - وارلی اولوب، باشقالارین یازیق - یوخسول ائتمه یه چالیشمیش لار. بو ایسه انسانلارین - ائللرین

دینجلییین الیندن آلمیش، سئوگی ایله باریشی قاچیرتمیش، ساواش
اودون آلیشدیرمیش، دنیانی بیر جهنمه چئویرمیش دیر.
جناب قابل نژاد سئوگی - باریش دوشونجه سین یایماق اوچون،
انسانلیق یولون انسانلارا گؤستریمک اوچون، دوشونجه چیراغین
ایشیقلا ندیرماق اوچون، مدنیت اوچاغین یان دیرماق اوچون، مدنیت اوچاغی
آدلی ادبی - مدنی درنه یین قوردو. آنجاق نه یازیق بعضی نه دنلر اوزوندن
یان دیردیغی چیراغی - اوچاغی سؤندورملی اولدو!

۱۳۹۶/۴/۲۵

تاریخچه‌ی انجمن ادبی سردرود تا سال ۱۳۷۳

(محمدحسین قابل‌نژاد)

انجمن ادبی سردرود که به شب شعر سردرود مشهور بود از زمانی پیریزی شد که دوستان ادیب و ادب‌دوستم از جمله آقایان رسول بالازاده، خلیل پورخلیل و مخصوصاً اکبر قلی‌زاده را به خانه‌ی خودم واقع در کوی حافظ دعوت می‌کردم. و موضوعاتی درباره‌ی شعر و شاعری مطرح و بحث‌های طولانی و ادیبانه در ادبیات و غیره به عمل می‌آمد. این جلسات دو بار در هفته با شور و نشاط کامل برگزار می‌شد. هر هفته بعد از خاتمه‌ی جلسه و رفتن اکثر شرکت‌کنندگان و حاضرین، جلسه‌ی نقد و بررسی اشعار و مباحث مطرح شده از سوی شعرا و شعردوستان در مدت برگزاری جلسه که سه ساعت طول می‌کشید، با حضور چند تن از دوستان خاص تشکیل می‌گردید. این بحث و گفتگو تا نیمه شب ادامه می‌یافت. هر کس پیشنهادی ارائه می‌داد. من تمامی نظرات را با جان و دل گوش می‌دادم. اگر مورد قابل استفاده‌ای می‌شنیدم، آن را یادداشت و بعد اجرا کرده و در اصلاح نحوه‌ی مدیریت خود و ارتقاء کیفیت جلسات شب شعر و برنامه‌های آن از آن‌ها بهره می‌جستم. بطور کلی من در برنامه‌ریزی برای این جلسات بیش از پیش دقت می‌نمودم. در جلسه‌ی شب شعر ما هیچ محدودیت زبانی وجود نداشت. همه شاعران به دو زبان ترکی آذربایجانی و فارسی شعر می‌سرودند و می‌خواندند. من همیشه حاضرین در جلسه را تشویق به ارائه‌ی نقد سازنده، سرودن اشعار جدید، مطالعه‌ی کتب و گفتگو درباره‌ی انواع هنر، علی‌الخصوص مادر هنرها، موسیقی می‌نمودم. گاهی

نیز صحبت‌هائی در خصوص نمایش آیینی (شبییه خوانی) به میان می‌آمد و افرادی که در این هنر تجربه‌ای داشتند، در مورد آن صحبت نموده و تجربیات خود را در این زمینه در اختیار دیگران قرار می‌دادند. این روند تا سال ۱۳۶۰ شمسی ادامه یافت. جلسات شب شعر علاوه بر کلبه‌ی درویشی ما در دولت منزل و یا باغ‌های باصفا و بهشت‌آسای سایر دوستان برگزار می‌گردید. در بعضی از این جلسات اساتید بزرگ تاریخ، ادبیات، زبان‌شناسی و لغت‌شناسی به عنوان مهمان در شب شعر حاضر می‌شدند. دکتر صمد سردارنیا، دکتر حریری، استاد عزیز دولت آبادی (درویش) از جمله استادانی بودند که به جلسات شب شعر سردرود آمده بودند. در سال ۱۳۶۲ مسجد حضرت علی (ع) را در کوی حافظ بنا نهادم. پس از آن مکان برگزاری جلسات شب شعر از منزل بنده به آنجا منتقل شد. در آن مکان شب‌های دوشنبه و جمعه‌ی هر هفته به صورت مرتب به مدت سه ساعت دور هم جمع شده، اشعار خود را قرائت نموده و به اشعار دوستان دیگر گوش فرا می‌دادیم. بعد از اتمام جلسه نیز همانند قبل مشغول نقد و بررسی اشعار و بحث و گفتگو پیرامون مباحث گوناگون می‌شدیم. در طی این سال‌ها اگرچه گاهی بعضی از دوستان به علت تحصیل، اشتغال و دیگر گرفتاری‌ها جمع ما را ترک می‌کردند، ولی از آن طرف دوستان تازه و علاقمندی به جمع ما می‌پیوستند. در اینجا اسامی دوستانی را که در جلسه‌ی شب شعر ما شرکت می‌کردند، ذکر می‌نمایم: آقایان محمد صحتی، ابراهیم احمدی، سیدرضا اسحق، سیدحمزه اسحق، محمد سامع، هدایت جهانبین، احد سردرودی، اصغر نعلبندی، محمد جلالی، علی فتح‌اله‌زاده،

محمد دلستان، رضا پورا کبری، حبیب نیک محضر، قربان علی عطائی، علی اکبر قابل نژاد، یعقوب مؤبدی، حسین زینال نژاد، حاجی عمی اوغلو، رحیم شهلاچشم، محمد نظری، رحیم قابل نژاد، قربان شیر، جعفر بالازاده، خلیل شعرباف، عبدالحسین پیوند، رضا مرغدار، مقصود سامع، اصغر ارادتی، بابک قابل نژاد، حسن شریفی و.... البته بنیان گذاری، برگزاری، مدیریت و سرپا نگهداشتن شب شعر در آن سال ها و در مساجد کار بس دشواری بود. هیچ کس از تهمتهای ناروا و اهانت های متحجرین و به اصطلاح عرقچین به سرها در امان نبود. ولی چون علاوه بر صبوری و بردباری تنها کتاب فروش شهر، شاعر، نویسنده، جانباز و بانی مسجد و هیئت علی ابن ابیطالب بودم، اینان نتوانستند کاری از پیش ببرند و مانع برگزاری جلسات شب شعر شوند. بعد از مدتی وقفه در فعالیت شب شعر سردرود، در سال ۱۳۷۳ این محفل این بار با نام انجمن شعر و ادب سردرود شروع به فعالیت مجدد نمود. این انجمن از آن زمان تا به حال علیرغم حاشیه ها و مشکلات به حیات خود ادامه داده است و روزهای دوشنبه ای هر هفته جلسات خود را برگزار نموده است. در حال حاضر مکان ثابت این انجمن آمفی تئاتر کتابخانه ای عمومی سردرود می باشد. البته علاوه بر انجمن ادبی سردرود، انجمن ادبی دیگری به نام «مدنیت اوجاگی» با همت اینجانب در سال ۱۳۹۴ تأسیس شد و به موازات انجمن ادبی شروع به فعالیت در سردرود کرد.

حسین قابل نژاد

ح حال در احوال دارد، هاله در رخ، حال او
س سایه در هر حال دارد بهر مردم بال او
ی یادگار نسل قابل، در نژاد اهل ولا
ن نام او از شاه عاشوری به گردن شال او
ق قرب او در محفل عشاق در صدر سرا
ا آشکارا در همه محفل بود احوال او
ب بوده از عین جوانی فاخر یک رنگیش
ل لحظه لحظه بهر خدمت طی ماه و سال او
ن ناز کرده بر مقام و جاه این فانی جهان
ژ ژرف در اندیشه و شعر و مقاله قال او
ا «اکبر» از ده سالگی همدوش بر قابل نژاد
د دوده داری کرده، دیده حال ها، در حال او

شعری با کلید **حسین قابل نژاد** به جهت کتاب اشعار ترکی و مقالات
دوست گرانقدر جناب آقای حسین قابل نژاد به صنعت موشح بنام
خودشان، تقدیم از حقیر عاصی علی اکبر علی قلی زاده متخلص به
«اکبر»

قسمت دوم:

اشعار

انسانیت

یئتمیش اوچ ملّتن ال چک، اوز قوی انسانیتته
وحدت صلحی عزیزیم، وئرمه جنگ و کثرت
ائتمه تقلید و تعصب، باخما زهد زاهده
سینه ده نفس هوایه، اوزده روحانیتته
قووزا فرهنگین صداسین، دانشین چال زنگینی
بیتلی شیخی قویما چکسین خلقی رهبانیتته
ذهنیوی اصلاح ائت، اندیشه وی آزاد قیل
وئرمه میدان ظالمه، باش ایمه زور و ذلّته
صورتیه اویم، اینانما پینه ی پیشانیه
ظاهره توولانما، باخ کرداره، سیر ائت سیرته
هرنه زاهدلر دئییلر، هامی سی اویدورمادیر
عقلیوی وئرمه آمان دیر واعظ بی حرمت
انسانین واردیر جهان دا نئچه جور سرمایه سی
پاک اورکله معرفت اولسا، دهیر مین ثروته
چوخ گوژللیکلر یارانمیش دنیا دا بو آدمه
گر ادب اولسا، نیازی یوخ دور آیری زینته
انسانا چوخ امتیازلار وار، حکیملر سؤیله ییب
گر بصیرت اولسا دهیمز هئچ بیر حریته
دوز سؤزون یوخ دور خریداری بو گون قابل نژاد
عرضه ائتمه گوهرین بازاره، گتتمیر قیمته

انسان اولسا بس

آیری زاد لازم دئیل انسانه، انسان اولسا بس
سینه سینده صلح و وحدت، عشق و عرفان اولسا بس
سعی ائده آلوده لیکدن پاک قالسین دامنی
بیر خطا اوز وئرسه ده قلباً پشیمان اولسا بس
کینه و بخل و حسد دن قلبینی پاک ساخلاسا
دائم الله محضرینده پاک دامن اولسا بس
قاشیغی اوددا قیزاردیب آلتینی یاندر ماسین
هر ایشینده تابع انصاف و وجدان اولسا بس
قلبده، دیلده، عملده هامییا خیر ایسته یه
رفتاریندان بیر نفرده شاد و خندان اولسا بس
بی عمل واعظلره، اؤز ایشلرین تاپشیر ماسین
انسانا هر ایشده عقل و علم، میزان اولسا بس
دوز آدام، دوزدور چتینلیکده یاشیر، چورلوق چکیر
پای میزاندا حسابی سهل و آسان اولسا بس
انسانا لازم دئیل مین دوشمن قداره بند
دوستلاریندان بیر نفر نافهم و نادان اولسا بس
اژدهادیر نفس جان، تاپسا سنی جانندان سالار
سیر عرفاندا هوای نفس، بی جان اولسا بس
هئچ مصیبتدن اؤتور دنیا دا غمگین اولما سین
معرفت اهلین گؤرنده خوار، گریان اولسا بس
هر گئجه قیلما نماز و هر گونوز توتما اوروج
هفته ده بیر گون ائوینده خوان احسان اولسا بس

قبردن، اوددان، قیامت میدانیندن قورخماسین
اؤز عملیندن، حساینندان هراسان اولسا بس
صوفیلر قابل نژادی قطب اعظم فرض ائدیر
آیری زاد لازم دئییل انسانه، انسان اولسا بس

عزیزیم

دنیا دا چالیش دردلره اول چاره عزیزیم
وورما سؤزیله قیبلره یاره عزیزیم
چوخ مغرور اولوب فخر ائله مه جاه و جلاله
رحم ائت قوجایا، عاجزه، بیمار عزیزیم
وورسان بیرینین قلبینه یاره، دا ساغالماز
سالما بیرینی دارلیغا یا داره عزیزیم
وار دنیا مالین، هاردا قالان وار، توت الیندن
وارلی گرک ایثار ائده نادره، عزیزیم
باخ قونشو- قوهوملاردا کوسن اولسا باریشدیر
قویما اوژ ائویندن اول آواره عزیزیم
قوللاردا قوت، کیسه ده پول، همه شه اولماز
ظلم ائتمه نه بیگانه یه، نه یاره عزیزیم
دوست- دوشمنیوین عیبینی، اسرارینی گیزلت
حاشا ائده سن فاش، دوشه جاره عزیزیم
من- من دئمه بین ترکینی قیل، کبردن ال چک
تند اولما، الیندن گله لر زاره عزیزیم
ناراحت ائدیب، ایستی آشا قاتما سویوق سو
ائتمه بیرینین روزگارین قاره عزیزیم
نولار کی بشر بیر- بیرینه وئرمه یه آزار
تا دنیا دؤنه جنت و گلزاره عزیزیم

قیسقینجا قویوب قلبلره وئرمه سیخینتی
هئچ وقت دیره مه بیر کسی دیواره عزیزیم
هر دیل ده دی، هر دین ده دی، سن ائيله محبت
سالما غمه یا زحمت و آزاره عزیزیم
دعوانی بوراخ، صلح و صفانی ائله یایدیر
قویما ورق وحدت اولا پاره عزیزیم
قابل نژادین آرزوسودور هامی خوش اولسون
بیر گون اوتورار آرزوسودا باره عزیزیم

خلقی آزاردان قوتار

چک منی داره الهی! مردمی داردان قوتار
من چکیم آزار خلقی، خلقی آزاردان قوتار
یاز گناه انس و جنّی، نامه‌ی اعمالیما
قوی جهنّم‌ده یانیم من، هامینی ناردان قوتار
صلح کل و وحدت و عرفانه چاتدیر بیزلری
اختلاف کفر و دین و جنگ و پیکاردان قوتار
قوی قولوم زنجیرده قالسین، آیاغیم کونده‌ده
خلقی آزاد ائيله، قید و بند و اجباردان قوتار
دردلری وئر من چکیم، هئچ کیمسه‌ده درد قالماسین
بولبولو هجران گولدن، گوللری خاردان قوتار
اول قدر أغلات منی، هر ایکی گؤزدن کور اولوم
هامی نین گولدور دوداغین، چشم خونباردان قوتار
هامی نین بوینوندان آچ بندی، منیم سال بوینوما
سال منی بوشلو ولی، خلقی طلبکاردان قوتار
هئچ کسی قویما اول شرمنده‌ی اهل و عیال
سفته - چکدن، نسیه‌دن، بانک و رباخواردان قوتار
بیر قدم قویدوق قاباغه، ایکی سین قویدوق دالی
وئر بیزه تازه دوشونجه، قوم احجاردان قوتار
پرچم صلح و صفانی آچ جهانین باشینا
رحم ائله ملت یازیق‌دیر، کشت و کشتاردان قوتار

دم وورارلار چوخلاری انصافدن، وجداندن
یوخ ولی دوزلوک عملده، کذب گفتاردان قوتار
وئر بیزه کاغذ- قلم، آل خنجر و سرنیزه‌نی
صاحب شمشیر و قالخان و کمانداردان قوتار
کاروان علم و دانشدن بیزی قویما دالی
تازه‌لیکدن بی‌نصیبیک، کهنه افکاردان قوتار
هر نه ایش گؤرسک چوخو سنت‌دیر، عادت‌دیر بیزه
رحم ائله یارب، بیزی تقلید و تکراردان قوتار
بیلمه‌میش هیچ بیر ایشی تأیید و تکذیب ائتمه‌یک
ای حکیم الله، بیزی تأیید و انکاردان قوتار
هرنه وار قابل‌نژاد بیزدن‌دی، الله نئیه‌سین
آزاد اول، اندیشه‌وی ایذاء و آزاردان قوتار

حرمت میخانه‌نی ساخلا

ای باده ایچن، حرمت میخانه‌نی ساخلا
گئتدین بیر ائوه، قبله‌ی او خانه‌نی ساخلا
هر کیمسه ایله بیر- بیرینه وورما پیاله
ووردون، سوراوان ارزش پیمانہ‌نی ساخلا
هر جمعه گندیب، هر کس ایله هم‌نشین اولما
یول وئرمه حریمه گیره، بیگانه‌نی ساخلا
ساخلا گوژلیم هر زادی، بیر گون یئری گل‌سین
عیبی ایتیرن، تربت صد دانه‌نی ساخلا
قول زوربا اوژون ساخلا یا جاق، عاجزی گوژله
ساخلا ر باشین عاقل، دلی- دیوانه‌نی ساخلا
مظلوم قانینا قویما بویان‌سین ال- آیاغین
پوزما صفتِ مسلک مردانه‌نی، ساخلا
هارداسنی محرم بیله‌لر، ائتمه خیانت
آغزی بوتون اول، راز حرمانه‌نی ساخلا
درویش صفت اول، اهل حق اول، صوفی صاف اول
خانقاه سوژون، کلمه‌ی جمخانه‌نی ساخلا
ویران ائله‌دین کوئلومو، نئیه‌ک، ائوین آباد
چوخ دور فلکین گردش، ویرانه‌نی ساخلا
انکار ائله‌مه سینه به سینه نه دئیرلر
تاریخ شفاهی‌لری، افسانه‌نی ساخلا

نامردی، نفهمی، خبیثی قوی اوزاق اولسون
دورونده فقط عارف و فرزانه‌نی ساخلا
هر یان‌دا بو گون محتسبین واردی قولاغی
هرنه دئ، ره حافظ و رندانه‌نی ساخلا
قوی قاشیغی اوددا قیزا، باس آنلیوی یان‌دیر
حق‌لر باتیران، پینه‌ی پیشانه‌نی ساخلا
قابل‌نژاد، اوژ تئلریوین فکرینی ائيله
بیر گون پوزولوب، پیرتلاش‌جاق، شانه‌نی ساخلا

ظلم و بیداد اولماسین

نولار الله، بو گؤزل دنیادا بیداد اولماسین
گولسون اوزلر، گول دوداقلار، آه و فریاد اولماسین
دودمانی هئچ کسین ویران و بر باد اولماسین
غملی بیر زاد اولماسین
ظلم و بیداد اولماسین
باغرینا باسین هامی اولاد آدم بیر- بیرین
زندگانلیق هامییا اولسون گؤروم بالدان شیرین
ایکی فرقه بؤلمه سینلر: «مؤمنین و کافرین»
جنگ ایجاد اولماسین
ظلم و بیداد اولماسین
یئتمیش اوچ فرقه بیر اولسون، وحدته چاتسین هامی
صلحه یئتسینلر، دمی دوتسون، غمی آتسین هامی
مرز بازی اولماسین، توپراقلارین قاتسین هامی
خانه بر باد اولماسین
ظلم و بیداد اولماسین
کفر و دینی بوشلا، توت معیار انسانیتی
قید و بندی چک قیر آت، ایجاد ائت حریتی
اختلافی قوی کناره، ساخلا صلح و وحدتی
کلمه ی یاد اولماسین
ظلم و بیداد اولماسین
هامییا قابل نژاد جان دئی، جوابین جان ائشیت
مثبت ائيله فکرینی، نیروی مثبت ائت پدید

۱۰۰ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

کهنه فکری بوشلا، هر لحظه اولور هستی جدید
آه و فریاد اولماسین
ظلم و بیداد اولماسین

ہامی نین لبلی خندان اولسون

انسان اول کس دی کی جسمی نور اولوب، جان اولسون
معرفت کسب ائله ییب، وارد عرفان اولسون
ہامی جانی اولانین دردینی، اؤز دردی بیلیب
گؤره بیر ایش، ہامی نین دردینه درمان اولسون
نه قدر عالم خاکه یاپیشیب قالمالسان
حیف دیر روح قفسلرده پریشان اولسون
برک یئری بلله آریت داش - تیکانین، گول توخومون
سپ، سو وئر، قوی گؤیریب، گوللو گولوستان اولسون
نه قدر ائیلہ یہ بیلسن، بیرینی بنددن آچ
قویما دنیا بیرینہ غمکده، زندان اولسون
صورت خاکی همان جہل دی، ظلمات و جماد
جسمی دؤندر جانا، تا لایق جانان اولسون
اورہیین سیخما، حالین پوزما، بیرین ائتمہ بی کئف
راضی اول تا ہامی نین لبلی خندان اولسون
دنیا دا اصل بودور، جان دئسہ کیم، جان ائشیدر
خوش دانیش، دنیا سنہ روضہ ی رضوان اولسون
سن ده قابل نژاد اؤز سینہ وی پاکیزہ ائله
رنگ به رنگ قوی اورہیینده گول و ریحان اولسون

هامی انسان اولاجاق دیر

دنیا بو یاخینلیق دا گولوستان اولاجاق دیر
ایشلر دوزلیب، سختیلر آسان اولاجاق دیر
دعوا وئره جک دیر یئرینی صلح و صفایه
ظلم و ستمین دوره سی پایان اولاجاق دیر
بخل و حسدی پاک ائده جک هامی اورکدن
انصاف ائله ییب، تابع وجدان اولاجاق دیر
یئتمیش ایکی دین بیر اولاجاق دنیا بویوندا
هامی بیر اولوب، رهرو عرفان اولاجاق دیر
تبعیض و تعصب یئرین ایثار آلا جاق دیر
نه مذهب و قانون، نه ده دیوان اولاجاق دیر
نه من - سن و نه آغ - قارا، نه کافر و مؤمن
بیر ائو کیمی، نه روم نه ایران اولاجاق دیر
نه مرز اولاجاق دیر، نه بؤلوم شرقیله غربه
دنیا باشا باش روضه ی رضوان اولاجاق دیر
دای اولما یا جاق دیر بیر یی دمه ده، مینی غم ده
ظلمت قوتولوب، نور نمایان اولاجاق دیر
بو دوز اولایلمز، بیر ییئسین، یوزو باخسین
نعمت هامییا سهل و فراوان اولاجاق دیر
قابل نژادین سؤزلرینی غربته سالما
او گون اولاجاق کی هامی انسان اولاجاق دیر

اصل دانشی، بیلیمیرمه گؤر

دیده‌ی دل آچ، راز هستینی، جام جمده گؤر
 راز موسیقی نین نشانه‌سین، زیل و بیده گؤر
 ترکمانه دئ، نعلی ترسه چالسین، یول ایکی دیر
 دوز یولو نشان وئردیم آچ گؤز ابروی خنده گؤر
 یونگول - آغیرین اولماغی دی کی چرخ فیلا دیر
 راز وزن میزان ائتمه‌یی، بیش و کمده گؤر
 آغلاماق دی گولمه‌یه، گولمک آغلاماغا سبب
 اوره‌یین چالیشماسینی نشاط و المده گؤر
 کریمی بخیل، بخیلی کریم، آشکار ائدیر
 علت ادامه‌ی چرخ، بخل و کرمده گؤر
 قورو قالسا ذره‌لر آیریلار، ترده قالسا تیرتار، تباه اولار
 داش داش اوسته قالماغین علتین، خشک و نمده گؤر
 جاندارین جانی بیر هواده قالسا، جانی چیخار
 علت بقای سلامتی، غم و دمده گؤر
 سبب قرارده قالما، رعب و رجاءده دیر
 ریشه‌ی قرارلاری، رمنده امنده گؤر
 درهمین اولار ساها لای - بولای، یوخ حالین قولای
 میزان اولماغی، گاه فقرده، گاه درمده گؤر
 روح داربخار، بیر هواده قالسا همیشه‌لیک
 دیری قالماغی گاه نشاطده، گاه غمده گؤر

بو جهان دا بیر زاد یارانماییب، ضدّی اولمایا
هر نه یه بقا بو جهان ده، ضدّ همده گؤر
بو شعیرده قابل نژاد، بیر سرّ گیزلنایب
بیلیرم دئمّه، اصل دانشی بیلیمیرمده گؤر

معجز و صابر

بو نه قانون دور کی انسان یاخشی دیر حیواندان
کیم دئییب دیر کم توتاق حیوانلاری، انساندان
عقلیله دانش اگر انسان دا چوخ دور، یوخ سؤزوم
ظلم ائدر یا باج آلا ر دانا مگر ناداندان
هر کیمین علمی چوخ اولسا، چوخ گرک رحم ائیله یه
سهمی آرتیق راخ اولا انصافدان، وجداندان
عقل و دانش حکم ائدیر انسانه آزار ائتمه یه
ال چکه جنگ و شکار و خنجر و پیکاندان
هانسی عقل و دانشین حکمیله انسان قان تۆکور
حاجی هاردان یاخشی اولدو کسدییی قربانیدان
حیوانی اولدورمه یین اندیشه سی ظلمانی دیر
عقل و دانش قورتارار اندیشه یی ظلمانیدان
معرفت اهلی نه آزار ائیله یر، نه قان تۆکر
قان تۆکن انسان اوزاق دیر مکتب عرفاندان
بلی! انسان بیر باخیشدان حیوانا ترجیحی وار
ناخدا اولسون قوتار سین کشتینی طوفاندان
معجز اولسون، صابر اولسون، خلقی آگاه ائیله سین
واعظین یوخلاتماسیندان، ظلم و جور خاندان
انسان اول ات یئمزدی، سونرا گوشت خوار اولوب
بو سؤزوم معلوم اولور آغزیندا کی دنداندان

یئتمیش ایکی فرقه‌نین یئتمیش اوچو دگان دیر
اولماسا کیمده تعصب، قورتولار دگانان
بس دی دای قابل نژاد چوخ آچما عیبین اوستونو
دویماییب ملت نه یاتماقدان، نه ده یورغاندان

اوغلوم

سعی ائله تا اولاسان یاخشی بیر انسان، اوغلوم
 جنت اولسون سنه بو دنیادا هر یان، اوغلوم
 اوتو- دور، صحبت ائله همه شه عاقللریله
 دوره وه قویما گله جاهل و نادان، اوغلوم
 دوشمنین ده چوره بین کسمه مقامین اولسا
 هئچ کسین حالینی سن ائتمه پریشان، اوغلوم
 مظلوما رحم ائله، ظالمیره میدان وئرمه
 قویما ظالم مینه آت، ائیله یه جولان، اوغلوم
 سایه سال، کؤلگه وه گل سین هامی، راحت اولسون
 سفره آچ، قوی هامی گل سین، یئسین احسان، اوغلوم
 برکه دوشسن، دؤزومون اولسون، ایتیرمه اؤزووو
 قالماییب همه شه بیر حال ده دوران، اوغلوم
 ایشله، فکریله قازان، اهل- عیالی راحت ائله
 اول ائو اهلی دی، اوندان سورا مهمان، اوغلوم
 دائم اخلاقینی خوش ائیله، ائشیک ده، ائوده
 ائیله مه اهل و عیاله ائوی زندان، اوغلوم
 عبوس اولما، دی- دانیش، گول ائو ایچینده مخصوص
 تا اؤلونجه ائله مه بیر کسی گریان، اوغلوم
 خوش صفاتیله بزه سینهنی، عارف لر تک
 ظاهر و باطنیوی ائیله گولوستان، اوغلوم

فکری، گفتارینی، کردارینی دا دوز ائيله
هر گون اوژ ایشلرینه وئر سر و سامان، اوغلوم
دوز دانیش، قولووا دور، بیر ده امانت دار اول
اوخوما اهل ریلار کیمی قرآن، اوغلوم
آزاد اول، هئچ کیمه تقلید و تعصّب ائتمه
دانش و عقلی ائله هر زادا میزان، اوغلوم
گئت حقیقت دالیجا، اهل خرافات اولما
علمیله ائتمک اولار دردلره درمان، اوغلوم
نار و جنت قورولوب دور اوژووون سینه نده
سن اوژونسن همی رحمان، همی شیطان، اوغلوم
پولووو ساخلا، قورو، خرچله مه بییهوده یئر
یوخسول اولسون یئتیشر عقلینه نقصان، اوغلوم
آبرو، صحت و مال، عهد جوانلیق دا قازان
وئرمه الدن بولارین هئچ بیرین ارزان، اوغلوم
ساخلا ما کینه، عداوت ائله مه هئچ کسیله
مهربان اول دئنه جان-جان، دئمه قان-قان، اوغلوم
حسد و بخل، تیکان کوللاری دیر، قویما بیته
پرورش وئر اوره بیینه گول و ریحان، اوغلوم
دنیا بیر فیلمی دی، بو فیلمین آدی چرخ و فلک
سن باهار اول بو فیلم ده، نه زمستان، اوغلوم
قویما قیسقینجا بیرین، هئچ کسی رسوا ائله مه

سخت توتما، اولاتا ایشلرین آسان، اوغلو
 عیین اؤرت اؤزگه‌نین، اؤز عیینی اصلاح ائيله
 سرین آچما بیرینین ائتمه هراسان اوغلو
 تورکو دیلدن ده گوؤل دیل، اوره‌یین نغمه‌سی دیر
 بیردی فارس و عرب و عبری و ترکان، اوغلو
 کره‌ی خاک ائویمیزدیر، هامی بیر عائله‌ییک
 نه کی تبریز و عجب شیردی زنجان، اوغلو
 گوؤتو دیوارلاری، همنوعلری بیر جان گوؤر
 دنیا‌دیر مدّنظر، ناذربایجان، اوغلو
 هر نه واعظ دئیّه، آلدانما، اینانما، اویم
 جنسینی تبلیغ ائله‌ر صاحب دگان، اوغلو
 یوخلاما، یوخلایان انسان لاری دا قویما یاتا
 باشینا قویما کئچه بؤرکلّه یورغان، اوغلو
 گون بو ساعت دئییلی هر نه بیلیرسن ائده‌سن
 دوو دوشنده الیوه ائيله‌مه طغیان، اوغلو
 دده یاتدی، اون اوچون گئتدی جوانلار الدن
 قورد قویونلاری یئمز یاتماسا چوپان، اوغلو
 ییخدی اخلاقین ائوین، قاپیچی چیرپدی قاپی سین
 در نه لازم‌دیر اگر اولماسا دربان، اوغلون
 حقّی، حق صاحبینه وئر، حقّی دئمکدن قورخما
 هئچ کسین حقّینی سن ائيله‌مه کتمان اوغلو

۱۱۰ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

چونکو اوستاد مبین منیم اوستادیم دیر
شعرلریم ده اودو کی واردی منیم جان، اوغلوم
قابل اول، ساخلا بو قابل نژادین حرمتینی
تا بونون تک ائده سن عمرونو پایان اوغلوم

دکتر صدیق

دکتر صدیق، دوزگون، محمدزاده
باخ بو گوژل، اوزون شهرته آده
دوزگونلویو دهیر والله هر زاده
بیر دریا حکمت دیر، نور عرفان دیر
ملک دیر بو یارب، یوخسا انسان دیر

معلم دیر، اوژو ده نه معلم
ادب و معرفت ائيله بیر تعلیم
درس دئیر کلاس دا حلیم - حلیم
جوانلارا هدیه ی سبхан دیر
ملک دیر بو یارب یوخسا انسان دیر

علمی چوخ، حلمی چوخ، عشقی - شوقی چوخ
ایینه نین اوجا پاخیللیغی یوخ
طمعی یوخ، قلبی غنی، گوژو توخ
خلقه بو گون حقیقتی پنهان دیر
ملک دیر بو یارب، یوخسا انسان دیر

تورکلرین تاریخین، دیلین، لغتین
سوروشون بو دئسین، راحت یا چتین

بیر گون اولار هامی چکر حسرتین
بیر عمر درس دئمک مگر آسان دیر
ملک دیر بو یارب یوخسا انسان دیر

دکتر صدیق آزاده دیر، مرد دیر
بوتون یازدیقلاری خلقین دردی دیر
یوز ایرمی دؤرد کتاب ره آوردی دیر
فخر آذربایجان، فخر ایران دیر
ملک دیر بو یارب، یوخسا انسان دیر

صمیمی دوستودور قابل نژادین
بؤیوکترین یازیر ساخلاییر آدین
بو یول دا قویوب دور عمرون، هر زادین
دکتر صدیق اعجوبه‌ی دوران دیر
ملک دیر بو یارب، یوخسا انسان دیر

انسان اۆزودور

انسانا دردده، درمان دا، انسان اۆزودور
یوخ اۆزوندن سورا نه درد نه درمان، اۆزودور
یئتمیش اوچ فرقه‌نین احکامین، اۆزو وضع ائله‌ییب
حق و باطل ده بو دور، کفریله ایمان اۆزودور
کیم‌دی بوندان سورا انجیلیله توراتی یازان
داش دا موسی‌یه یازان اون دانا فرمان، اۆزودور
بو اۆزو آدم اولوب، قصه‌ی حوآنی قوشوب
توولایان یوخ بونو، طاووسیله شیطان اۆزودور
منع ائتمز بونو بیر کیمسه یئسین یا یئمه‌سین
شاخه‌ی معرفت و صاحب رضوان، اۆزودور
هم اوستا و صحف هم ده زبور داوود
هم یوز اون دۆرد یازیلان سورهل‌ی قرآن، اۆزودور
خیر و شر آیری دئییل، نوریله ظلمت بیردیر
مهری و صائبی و واضع زروان، اۆزودور
بودور ادريس، بو دو زرتشت، بودور ابراهیم
عیسی مریم و هم موسی عمران، اۆزودور
بو دو دۆرد عنصر و آلتی جهت و یئتدی طبق
نوح بو دور، کشتی ده بو، عامل طوفان اۆزودور
بو دو دریادا گناه‌کارلاری غرق ائله‌ین
گئجه - گوندوز یاغیدان قیرخ گونو باران، اۆزودور

اون بیر اولدوزلا بیر آی کلبه‌ی یعقوبا بیغان
 قورد اؤزو، کؤینک اؤزو، یوسف کنعان اؤزودور
 قویویا سالدی، سورا ساتدی یاریم قب فولوسا
 مصر و فرعون و زلیخا، بت و زندان اؤزودور
 من چوخ آختاردیم، اؤزوندن سورا بیر کس یوخ‌دور
 مالک یوم جزاء، دفتر و میزان اؤزودور
 واعظین سؤزلرینه آسما قولاق، وئرمه محل
 بیر وجودوق هامیمیز، وحدته عنوان، اؤزودور
 وحدتین معناسینی زاهد نادان نه بیلر
 عارف و معرفت و مکتب عرفان، اؤزودور
 او منم، من ده اویام، من سن و سن من یوخ‌دور
 پاکی و معصیت و جنت و نیران اؤزودور
 کل هستی‌ده نه وار، وار هامی‌سی انسان‌دا
 بیر جهان‌دیر هامی‌سی، کلّ جهان‌بان اؤزودور
 مروه و سعی و منا، کعبه و رمی جمرات
 جبرئیل و قوچ و اسماعیل و قربان، اؤزودور
 خانقاه و حرم و دیر و کلیسا و کنشت
 اهل‌حق، اهل کلام و گور و گبران اؤزودور
 هرمس و شانکارا و لائوسه و کنفوسیوس
 مزدک و مانی و دائو و برهمان اؤزودور
 کلبی و نوتی و جین، نقطوی و لادری

هم مسیحی و یهودی و مسلمان اؤزودور
 ای بشر نفسی بوراخ، معرفت نفس اؤیرن
 قلبینی پاک و تمیز ائیله کی مهمان، اؤزودور
 صوفی صافی و درویش و قلندر ده بودور
 بایزیددیر، همی شاه نعمت ماهان، اؤزودور
 دون به دون گزمله یه باخما، هامی سی بیر کس دیر
 شمس تبریز و باباطاهر عریان، اؤزودور
 لوح محفوظ بیاضی، بشرین سینه سی دیر
 اسم اعظم کیمی انسان دا پنهان، اؤزودور
 سر اکبر یازیلبدیر باشا باش صورتینه
 بشرین تختی ده وار، تاجی دا، سلطان اؤزودور
 عرش اعلا دی همان اوتدوغو فرشین اوستو
 مهربان دیر، همی وار بخشش رحمان، اؤزودور
 اؤزووه گلسن اگر، عین خدانی گؤره سن
 گاه پنهان قالیری، گاه نمایان، اؤزودور
 کعبه نی گؤرمه، دوشون گؤر کیمه سجده ائدیسن
 حرمی هم دوزدیب، هم ده نگهبان اؤزودور
 هم پیام صاحبی دیر، هم ده پیامی یتیرن
 ماچینه خان، چینه ده حکملو خاقان، اؤزودور
 هامی قابل نژادین شعرینه حیران قالمیش
 شعر اؤزو، شاعر اؤزو، شعریمه حیران، اؤزودور

خلقه آزار ائيله مه

هر نه ائتسن ائت عزیزیم، خلقه آزار ائيله مه
 چوخ مواظب اول، آمان دیر، ظلم، زینهار ائيله مه
 مکتب وحدتن اویرن صلح و بیرلیک درسینی
 سینه‌وی بخل و حسدله، تیره و تار ائيله مه
 اتندی زاهد یئتمیش اوچ فرقه، بو خلقین جمعینی
 سن ولی ائتمه تعصّب یار و اغیار ائيله مه
 دنیانی فرض ائيله بیر ائو، هامینی بیر عائله
 جهلیله بیر جمعی پاک، بیر جمعی مردار ائيله مه
 صلح و وحدت اولسا، جنت دیر بو دنیا هامییا
 دعوا سالما، ای خوخان! بو جنتی نار ائيله مه
 کینه و جنگی سفارش ائيله مه ملّتره
 عیشینی پوزما، بو خلقی دیده خونبار ائيله مه
 قوی آییلسین خلقیمیز، چکمه خرافاته طرف
 درهم و دیناره خاطر، دینی ابزار ائيله مه
 قوی هامی مهر و محبت ائيله سین هموعونا
 بو گئیش دنیانی بوندان چوخ بیزه دار ائيله مه
 قوی آییلسین، باشینا یورغان چکیب لای - لای دئمه
 هامی دوردو، سر فراز اولدو، بیزی خوار ائيله مه
 علميله هر درده درمان تاپمالی دوران دیر
 تاپمادیق درمان، باری درده گرفتار ائيله مه

جهل و دانش

یانیر خلق جهان جهلین الیندن
نئجه کی اهل دانش، دین الیندن
کساد اولدو بو گون بازار دانش
نئجه بازار ایران، چین الیندن
بهایی گوهری هر کیمسه بیلمز
گلر بو تکجه صرافین الیندن
اؤدیر تقصیر، دئییر آی اولدوز ائیلیر
شکایت ائیلیری پروین الیندن
قاتیب دنیانی یئتمیش ایکی مذهب
عجب غوغادی دین و کین الیندن
یغیشسا جنگ کفر و دین جهاندان
قوتولسا اهل دین نفسین الیندن
چاتار خلق جهان صلح و صفایه
آمان کربین، آمان بدبین الیندن
گئدیب آرامش و آسایش الدن
یازیق مردم یانیر دردین الیندن
او یاندان آغلیری ظلم و ستمدن
بو یاندان دا آغیر خرجین الیندن
چیخاردانمیر چیغیرتی قورخوسوندان
اؤله بیل غش اؤدیب دیر جن الیندن

نه هیر وار میرتا، نه جشن و سروره
ائله بیل گیجلیب دیر تین الیندن
نه وار جهلین دواسی، نه دعاسی
بو گلمز پاستور و یاسین الیندن
نه قدر واردی تقلید و تعصّب
قوتولماز حرجیله مرجین الیندن
ییغیشیب ملّتین جانی دوداغه
همی غربین، همی شرقین الیندن
رعیت قان اوتور، پیس باشچیلاردان
نّجه کی اهل، ناهلین الیندن
اوغورلورلار بولار کورون عصاسین
قایرلار چۆره یی آجین الیندن
ایکی ال بورج ائله بۆرکوو ساخلا
آخوند آلدی شاهین تاجین الیندن
نه اولوب دور هله، یای واردی، قیش وار
آلاجاقلار پاپین خاجین، الیندن
فقط قابل نژاد بیر چاره واردیر
گلر بو چاره فرهنگین الیندن
بو جورسو شعری هر شاعر دئینمز
گلر درویش قلّاشین الیندن

آزاد اول

بیر ایش گۆر دۆنندن سورا روزگار
یازیلسین سنه لوحه ی زرنگار
بو دنیانی سن بیر فیلیم فرض ائله
قبول ائیلهمه نقش بد، زینههار!
گۆزل نقشلر واردی بو فیلیمده
گۆزلیکلری فوراً ائيله شکار
اؤزون انتخاب ائيله اؤز نقشیوی
زمستان اولونجا چالیش اول باهار
بو یول نقشیوی یاخشی ایفا ائله
اولاسان هر ایشده گرک هوشیار
گرک فکر دوغسون تازا طرحلر
اوخو! مرکب دانشه اول سوار
چیخارت کله دن کهنه افکاریوی
دولان عالم دانشی گۆر نه وار
دو! بیر یئرده قالما اولولر کیمی
اؤزووه قازان دنیا دا اعتبار
وطن بيلمه بیر شهری یا اولکه نی
تعصبله چارسووو ائتمه دووار
بیر ائودیر جهان، هامی بیر عائله
دور اول دنیانی گزمه یه رهسپار

۱۲۰ / گزیده اشعار ترکی و مقالات
آچیق فکر ائله، کفر و دینی بوراخ
تلاش ائيله اول یار و اغیاره یار
سیغیشما چهارچوبه، آزاد اول
بوراخ مسلک جبری، توت اختیار
نه وقته کیمی غل و زنجیرده
قالاجاقسان، انسان والاتبار؟!
مذاهب چهارچوب و دیواردیر
نه اول قادیانی، نه اول خاکسار
گوئتور یاز اوژون تازه دن سرنوشت
اوژون ک شور دل ده اول شهریار
گوژل فکر ائله، سینه اولسون بهشت
خرافات ائدر قلبیوی شوره زار
بهشت ده، جهنم ده قلبینده دیر
اوژووه قاییت، اولدو نصف النهار
یئمه غصه دنیا مالیندان اوئتور
آییل! دنیا دا ائيله مه آه و زار
فنادر جهان، هئچ کسه قالما ییب
یولا خیر عملر اولار برگ و بار
قبول ائيله مه زاهدین سوژلرین
ائدر فکر و اندیشه وی تیره- تار
بیزی بیتلی شیخلر قویوب پیس گونه

ائدیبلر بیزی دنیادا شرمسار
نه بیر ذره وار عقلی، نه دانشی
نه ده فهمی واردیر، نه ده هوشو وار
اؤزون هامیدان لیک دانا بیلیر
خدایا گؤره سن بئله ایش اولار؟
ائدیب یئتمیش اوچ فرقه بیر ملتی
فقط جنگ ائدیملر صغار و کبار
بو جنگین توزو هامینی کور ائدیب
چالیش قلبیوه قویما قونسون غبار
اینان وحدتی، صلح کله یئتیش
سن ای خلقت خالق شاهکار
الیندن قلم قویما دوشسون یئره
ائله مردمی جهلدن برکنار
قاباقدان قاچیب میدانی بوشلاما
دایان داغ کیمی محکم و پایدار
نئجه کی دایانیب دی قابل نژاد
چو کوه ساوالان بلند، استوار

انسان اولمادی

حیف! انسان اولدو هر بیر زاد، انسان اولمادی
اولدو هر درده دوا، بو درده درمان اولمادی
نادانا میدان وئریلدی، هر نه بیلدی ائيله‌دی
حیف اولا، افسوس اولا، دانایه میدان اولمادی
آرزو ائتدیک هامی یاخشی اولا دورانیمیز
باده گئتدی آرزولر، یاخشی دوران اولمادی
گون‌ده واعظ بیر روایت نقل ائتدی معده‌دن
مذهب و جهل و خرافات اولدو، ایمان اولمادی
هر گروه بیر نوع اسلامی پیاده ائيله‌دی
ظلم اولدو، غارت اولدو، عدل و دیوان اولمادی
ایت گونون کورسک‌ده سوودو، قورد تیپلدی گلّه‌یه
بیر به بیر آسوده توتدو، جیردی، چوپان اولمادی
ایستی آشا چوخ هوس ائتدیک یئتیشسین آغزیمیز
چوخ سویوق اولدو آغیزدا، آش سوزان اولمادی
دولمانی، کهلیک پیلوونو، بریانی واعظ یئدی
ملته جوجه کباب، شیشلیک، فسنجان اولمادی
نه عدالتدن خبر اولدو، نه ده انصافدن
ذره مقداری بؤیوک باشلاردا وجدان اولمادی
ای بئله قول و قرار و وعده‌لر چیخدی سؤزه
حیف اولا میزان پوزولدو، بیر ده میزان اولمادی

هامی تبلیغ ائیلهدی دینین دیلینده، بیر نفر
عامل تورات و یا انجیل و قرآن اولمادی
ساده ملت اویدو پاپین شوم تبلیغاتینا
هامی سی اولدو یالان دان، غیر دکان اولمادی
اؤلدو ملت، محشر اولدو، خلق وانفسا دئییر
فقر اودو اولدو، بهشت و حور و غلمان اولمادی
وئرمه اومیدی الیندن، غم یئمه قابل نژاد
دنیا دا هانسی بساط ظلمه پایان اولمادی؟!

انسان ائله‌دی

انسانین هر نه گلیب باشینا انسان ائله‌دی
نه خوخان، دیو، اجنه، پری، حیوان ائله‌دی
دین اسلامه جوانلار کی چئویرمزدی دالین
بو ایشه باعث اولوب، زاهد نادان ائله‌دی
کفارین یوخ‌دور ایشی اسلامیله، قرآنیله
قرآنا هر نه اولوب حافظ قرآن ائله‌دی
ایکی ال له عربہ ایرانی تسلیم ائله‌ین
روملو، چینلی ده‌ییدی، بو ایشی سلمان ائله‌دی
چوخ چتین‌دیر گله دوشمن ائده بیر دینی خراب
ولی دین اهلی اؤزو بو ایشی آسان ائله‌دی
اسلامین ریشه‌سینه ارمنی سو باغلامادی
آنلی داغلی، بئیینی باغلی مسلمان ائله‌دی
مذهبین هیکیلنه آفتافانی کیم گؤتدو
بونلارین هامی سینی زاهد دوران ائله‌دی
باش تاپان لار دئدیلر: «بیر بئله ده تند گئتمه!»
قان گوزون توتמוש ایدی، قانمادی، قان - قان ائله‌دی
تند اولوب سرکه فقط اؤز قایینی سیندیردی
بیتلی شیخ مفتہ یئدی، بیلمه‌دی طغیان ائله‌دی
هار اولوب قیزدی، سورا قاپدی ولی نعمتینی
مهربانلیق یئرینه بیلمه‌دی عصیان ائله‌دی

باشلادی جنگ و جدل صلح و صفانی پوزدو
عقده آچماقدان اؤتور خلقی هراسان ائله‌دی
بیلمیرم گلدی بورا هانسی خراب قالمیشدان
نفسدن فرمان آلیب عقلینه فرمان ائله‌دی

اهل قلم

بیز شاعر و اهل قلمیک، قدرتیمیز وار
چوخ ائللر ایچینده شرف و شهرتیمیز وار
زاهد قلمین ارزشینی بیلمه ییب هئج وقت
صراف بیلر دوز گهریک، قیمتیمیز وار
ظلمت گئجه ده مشعل دانش الیمیزده
بو علتله ائل ایچره بیزیم عزتیمیز وار
وحدتده بیزیم، مهر و وفا، صلح و صفا ده
علم و ادب و عرفانا اهلّیتیمیز وار
ظلمون قاباغیندا دایانان اهل قلم دیر
تاریخ بویو حقی دئمیشیک، جرأتیمیز وار
افضل دی مرکبلریمیز خون شهیددن
فکر ائيله نه اندازه بیزیم شوکتیمیز وار
یاندیقجا قیزیل اوددا داها صافلاشاجاق دیر
اینجیتسه بیزی جور فلک طاقتیمیز وار
اهل هنر و اهل قلم قابه سیغیشماز
برده دئییلیک هئج کسه، حرّیتیمیز وار
بیر بیله کی دنیا ده کتاب واردی بیزیم دیر
یوخسول دئییلیک، چوخلو بیزیم ثروتیمیز وار
هئج کیمسه ده قدرت دایانیب قالماز همیشه
سیزدن سورا قدرتده بیزیم نوبتیمیز وار
بئش گون هرهنین نوبتی واردیر بو جهاندا
خدمت ائله یک خلقه اگر فرصتیمیز وار

قابل نژادام داغ کیمی دیر غم اوره ییم ده
یوخ اوژ غمیمیز، بلکه بیزیم ائل غمیمیز وار
ذره قدری یوخ گوژوموز خلقین الینده
نه حاجتیمیز بیر کسه، نه زحمتیمیز وار

اولماز

نه قدر واردی دین جنگی، بو دنیا گولستان اولماز
 نه قدر جنگجو واردیر، جهان یاخشی جهان اولماز
 یئتیشسن منصب و تخته، الینده قدرتین اولسا
 کمکلیک هامییا ائیله کی امکان هر زمان اولماز
 دلا! دور نور صفینده، پاک یولو گئت، حق دانیش، دوز یاز
 کی حق اؤرتولسه بئش گون ده، ولی دائم نهران اولماز
 هره بئش گون بو دنیاده اؤزونه خانمان جورلر
 ولی آزاده لیک تک دیر، بئله بیر خانمان اولماز
 صباحی آل نظرینده، کسیب- باسما، چؤرک کسمه
 جوانلیق، قدرت بازو، همیشه ای جوان اولماز
 جانی ساخلا جوانلیق دا، اونو قییمه هدر گئتسین
 هامی دنیا سنین اولسا، سنه صحت و جان اولماز
 قوناق دیر هامی بئش گونلوک، گئده جک چاره سی یوخ دور
 همیشه قالمالی حاشا! بو ائوده میهمان اولماز
 هارادا چوخ تعصب وار، اورادا جنگ و غارت دیر
 هایان دا جنگ و غارت اولسا دای امن و امان اولماز
 یئیر واعظ فسنجان، چوخ لاری دا بربری تاپمیر
 دئییر: «دؤز امتحان دیر!» آخ بو قدری امتحان اولماز!
 اگر دوز دور، یئمه سن ده، بهشتده مرغ بریان یئ
 یالان دیر بو اگر واعظ، بئله رنگده دکان اولماز

اگر الله اندیر تبعیض، عدالتدن اوزاق دیر بو
عدالتدن بری الله بیزه ده مهربان اولماز
ریاکار اولدو زاهدلر، ستمگر اولدو حاکملر
حرام خوار اولدو قاضیلر، دا بوردا دوز دیوان اولماز
هره یه قویدولار بیر آد، بیلنلر اولمادی آزاد
جوان لار اولدولار معتاد، بهار فصلی خزان اولماز
گنجه - گوندوز گوئییه قالخیر، فقیرین، مظلومون آهی
بو قدر ناله و فریاد، بئله آه و فغان اولماز
نه الله دا گناه واردیر، نه ده مور و ملخلرده
گناهی ائیلیریک سن - من، گناه کار آسمان اولماز
اگر نادان مظلوم اولماسا ظالم اله گلمز
اگر قورخاق مسلمان اولماسا، شمر و سنان اولماز
بوتون قابل نژادین سؤزلری حکمت دیر، عبرت دیر
یازان حق سؤزلری چوخ دور، ولی بئیه یازان اولماز
گرک انسان اوژو اوژ سرنوشتین عقلیه یازسین
اگر جهل اولماسا، بو یازدیغین آیری پوزان اولماز

ایسته میرم

دنیا دان من کوله بار ایسته میرم
بیر گول، اون زهرلی خار ایسته میرم
هر نه وئرسه بو فلک درهم دیر
مستی و رنج خمار ایسته میرم
ایسته مک دیر کی بیزی خوار ائله ییر
گنج و سیم و زر و مار ایسته میرم
ایکی دنیانی منه رب کریم
ائله سه مفتہ نثار ایسته میرم
گونوزون واردی یانیندا گئجه سی
اودو من لیل و نهار ایسته میرم
یاز- یابین، گول- چمنین وار خزانی
عمرو چوخ آزدی باهار، ایسته میرم
ایسته مک عزت نفسی آپارار
اتمیشم نفسی مہار، ایسته میرم
ایسته مک دیر کی بیزی درده سالیر
حالیمی زار و نزار ایسته میرم
نئچه گون عمرووو آزاده یاشا
دئنه من نازلی نگار ایسته میرم
زاهدا! حوری ده، غلمان دا سنین
جنت و بوس و کنار ایسته میرم
قوی منی یالقیز آدامسیز یاشاییم
سئویرم تکلییی، یار ایسته میرم

هامییا شاد اور کله گولر اوز
 ایستیرم، ناله و زار ایسته میرم
 هامی کافر لره، مؤمن لره ده
 بو گئیش دنیانی دار ایسته میرم
 نه آچیق قفل، نه ده باغلی قیفیل
 آچماغا قفل، آچار ایسته میرم
 صلح کله یئتیشیب، وحدتیم
 جنگ و کشتاره هاوار ایسته میرم
 دین آدیله عوامی توولامیرام
 اولماغا خلقه سوار ایسته میرم
 ذره جه نیغ نیغا یوخ دور من ده
 قلبیمی تیره و تار ایسته میرم
 وئرمه رم هئچ زادا آزادلیغیمی
 دوره مه حصن و حصار ایسته میرم
 آینادانه اوؤزومو سوخمایشام
 سقف، دؤرد دوره دووار ایسته میرم
 هامینی شاد و خرامان سئویرم
 هئچ کسی درده دچار ایسته میرم
 امن و آرامش و آسایش اولا
 حق دئین انسانا دار ایسته میرم
 وئر قولاق پندینه قابل نژادین
 ای گولوم! من سنی خوار ایسته میرم

ایستیرم

من نه کافر، نه مسلمان ایستیرم
قیددن آزاد، انسان ایستیرم
سون قویولسون جنگ و ظلم و غارته
دنیا نی گولو گولستان ایستیرم
قان تؤکن، ظلم ائله یین انسان دئیل
اختلاف و جنگه پایان ایستیرم
صلح کله کیم چاتیب انسان اودور
اهل عشق و اهل عرفان ایستیرم
توپ- توفنگدن دم ووران منفوردور
دانش و فرهنگه میدان ایستیرم
بوک کتابین واعظ کهنه پرست
نو کتاب و نو دبستان ایستیرم
بس دی زاهد تخته له دکانیوی
تازه فکر و تازه دوران ایستیرم
قوی آچیلسین تازه دن میخانه لر
باده و باده پرستان ایستیرم
قوی باشا چکسین هامی پیمانه نی
اهل دلدن عهد و پیمان ایستیرم
هامینی ساقی گرک لوللندیره
مست و مست و مست مستان ایستیرم

ایستیرم من وصل یاره ال تاپام
نه بهشت و باغ رضوان ایستیرم
خانقاه و صحبت پیر مغان
جسمیمه جاناندن جان ایستیرم
علم رسمی دریادان بیر قطره دیر
من اوزندن بحر عمان ایستیرم
قوی کناره کفر و دین و مذهبی
من فقط انسانه وجدان ایستیرم
ظلم و دین چون ایکی سی با هم دیلر
کفریله من عدل و دیوان ایستیرم
دین چون سختی، خشونت دیر بوتون
اول جهندن کفر آسان ایستیرم
کل ادیان و مذاهبدن قشنگ
ذره جه صدقیله ایمان ایستیرم
زاهدا سن ایستیسن خلق آغلا سین
من ده خلقی شاد و خندان ایستیرم
سن ناخوش، من ده سلامت مردمی
غصه لی سن، من خرامان ایستیرم
قلبیوی زاهد ریا ناپاک ائدیب
یوماغا مین بحر عمان ایستیرم
عاشق حقین اولار حق عاشقی

۱۳۴ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

حق یولوندا نفسی قربان ایستیرم
هئچ طبییه اعتمادیم یوخ منیم
دردلره عشقیله درمان ایستیرم
پیرتلاشاندا ایشلریم صبر ائیلهرم
مشکوله صبریله سامان ایستیرم
عدل و میزان اولسا هر ایش دوز اولار
پاک اورکله عدل و میزان ایستیرم
خیرین ایستیر هامی نین قابل نژاد
سؤزلرینه خیلی خواهان ایستیرم
حاضرم دانا ایله اوددا یانام
نه بهشتی، نه ده نادان ایستیرم
بو فلک مندن امانی آلماسین
من فلکدن هاردا امان ایستیرم؟

اینانما

کیم دورماسا اؤز قویدوغو پیمانہ، اینانما
چوخ سعی ائله ایکی اوزلو مسلمانہ اینانما
مین قول اگر وئرسه، بیرین ده عمل ائتمز
قانيله یازا عهدینی قرآنہ، اینانما
مشروطه‌نی قانيله قجر قرآنا یازدی
سونرا نه‌لر ائتدی گوؤل ایرانہ، اینانما
تزویر و زر و زورچودان قاچ قوشا آتلی
باطن‌ده شیمیر، ظاهری سلمانہ اینانما
تاریخ بویو قانلار تؤکولوب زاهد اليله
گر وعده وئره، حوریه غلمانہ اینانما
بیر عمر دئییب هامییا هر ایش‌ده یالانی
بیلیمیرسن اگر دوز دئییری یا نه، اینانما
چوخلار قالب آج، قدرتی یوخ بربری آلسین
واعظ ائدیری ناز فسنجانہ، اینانما
دیل‌ده دئییری عدل علی، ظلم ائدیر اما
ایکی اوزلو گتیردی هامینی جانہ، اینانما
قاشیق قیزادیب اوددا باسیب آلتینا جاهل
تا کی دوزه‌ده پینه‌ی پیشانہ، اینانما
بوندان سورا پاپین سؤزونه اویمای عزیزیم
سالدی هامینی حال پریشانہ، اینانما

دون گئیسه ده قرآن دن اویمای کی یالان دیر
بیل کی هامی سی جنس دی دکانه، اینانما
قان تۆکمیه دعوت ائله سه گئتمه آمان دیر
ایستیر باتیرا اللریوی قانه، اینانما
گۆردون سنه تعریف ائلیری حور و قصورو
ایستیر باشیوی چورغایا یورغانه اینانما
قابل نژادین شعرلری ایرمی مین اولدو
اما دئسه لر ییغدیلا دیوانه اینانما

جانانه سیز

قالماسین بیر زاهدی صد دانه سیز
دنیا دا بیر اؤلکه میز میخانه سیز
بیر نفر انسان عاجز، دردمند
آج- سوسوز بیر لوت یتیم کاشانه سیز
گئتمه سین الدن اومیدی بیر کسین
قالماسین بیر قوش جهان دا دانه سیز
هئچ کسین نه اولار ایشی پیرتلاشماسین
قالماسین هئچ زلف، یارب شانه سیز
هر آنا دوغسون گؤزل قیز- اوغلانی
هئچ آتانا قالماسین دردانه سیز
دنیا دا هئچ ائو بویوکسوز اولماسین
اؤلکه باشسیز، مملکت فرزانه سیز
کافر و مؤمن یاشاسین شادمان
بت پرستلر قالماسین بتخانه سیز
فرقی یوخ دور آغ- قارا، آرواد- کیشی
هامی بیردیر، خوش یاشا بیگانه سیز
آرزو ائيله یوواسیز قالماسین
سیره بولبول، قارغا آشیانه سیز
خوش باخیب قابل نژاد بو علت
قالمایب بیر لحظه ده جانانه سیز

سردری

چون وئربلدی گوهریز گوهرییه
تازادان باخدیراجاق سردرییه
من آبیردیم دوزو نادوزلردن
چون قاریشمیش دی سره، ناسره یه
سردری شعری آدیله ائدیرم
بیر اشاره ایره لی هم برییه
نئچه مین ایل بورانین تاریخی وار
نسبتی واردی خور و خاوریه
گونشین اوّلکه سی، توپراغی قیزیل
گئدیری مهرپرستلر سارییه
بو قلم دیر کی یازیر هم یارادیر
یارادان اولماسا هاردان یارییه
دوغروسو تاریخ اوّزو تاریک دیر
گؤر دولانیب گلیب هاردان هارییه؟
ایسته یه کیم یازا بیر دوز تاریخ
قویا بو یول دا جوانلیق قارییه
ائده فرهنگینه، خلقه خدمت
چکه بیر دفعه قلم پول - پاریه
ائده تحقیق آراشدیرماق اوچون
قویا ماقابیی دقیق هر دارییه

پیرتلاشیب تئلری تاریخین ائله
 معجزه شانہ سی ایستیر دارییه
 سردری تبریزه جنت باغی دیر
 بونو تبریزده قویاق داورییه
 واردیر ائل اوغلو حسین باغبانی
 سرداری قویمادی هئچ وقت کیرییه
 فکر استقلاللی وار ملتی نین
 دئمک اولماز بولارا سور دریه
 اهلی نین فکری آچیق دیر او قدر
 باخمیری دینه - دیله، آغ - قره یه
 هامی انسانلارا بیر گوژده باخیر
 هم فرنگیلره، هم بربرییه
 بوردا تفتیش عقائد یوخ دور
 چکمه ییبلر بیرینی قرقره یه
 اللی کروانسرا، اللی کندلی
 واریمیش، شهردی، نه کند - قریه
 یئندی گون، یئندی گئجه تویلاری وار
 قسمت اولسون بیرجه دفعه هره یه
 چوخ گوژل قیزلاری وار سردری نین
 هامی سی بنزه بیر حور و پرییه
 ایرمی بئش چشمه، کولونگ آبادی وار

۱۴۰ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

آخری باغدا قانا یا نره‌یه
ساکا سنگستانی، مادلار مایانی
واردی لازم‌دی بیلنلر قورییه
اوچ مین ایل لیک قالاسی، تاویه‌سی
آدی تاریخده نائین ناریه
وار آلاندوزی، آلانلار تیکه‌سی
پیر داشی، پیر بابا دوشدو آرییه
بابا حامد حسین سردریلی
بیر دانا چشمه ائدیبدیر جاریه
چوخلو وار بوردا قبیله- تیره
مذهب و فرقه، نه تک اشعریه
ارمنی، کورد، حروفی، اسحق
زندى، افشارى، تازى، قاجاریه
خلج و تاتاری و یاقوت‌لار
تورکو چوخ، وار تکه توک آذرییه
قارا گوژلو، مغولی، گرجی، مغان
نقطوی، نعمتی وار حیدرییه
مردیللو، ازلی، اصلانی
حاج کریم‌خانی و بالاسرییه
آغ قویونلو، قارا قویونلو دا وار
بنزه‌بیر مصرده اسکندرییه

آراسیندان ایپک یولو کئچیر
آل - وئر اهلی گرک پول کورهیه
ایکی بازاری و یوزلر پیشه
هامی حیران بو گوژل منظرهیه
بورانین آب و هواسی خوش دور
یای - یازی هامی چیخار داغ - درهیه
آغ هلو، کله قد امرودلاری وار
قویالار تای یئری واردیر زیرهیه
ایرمی جور آلماسی، یوز جور اوزومو
او قدر آرتیغی وار، سر ترهیه
تورش اولاندا اوزومو اوزلرلر
گئدیری یاری سی اول قورهیه
نئچه جور الی، شلی، الچه سی وار
بیری قیش الچه سی دیر سر قورییه
دادلی، تای سیز اوزومون، میوه لرین
تبریز اهلی آپارار نوبریه
اتی نین یوخ تای، قیرخ قصابی وار
ولی قصاب دا باخار مشترییه
کاغذی قوز، فیلیغی پسته بادام
فکر وئر قارا تبرزه ارییه
سن ده قابل نژاد اوژ بیلدیوی

۱۴۲ / گزیده اشعار ترکی و مقالات
ایندی یاز، قویما قالالار سوریه
فکریوی وئر آدام اولماق یانینا
باشیوی قویما سیاست سرییه
سردری خانگه عرفان دیر
معرفت تشنه سی! گل سردرییه

بیزده، سیزده

زاهدا سیزده خشونت واردیر
بیزده ده عشق و محبت واردیر
ایه سیز موم کیمی سیز احکامی
سیزده چون خوی خیانت واردیر
بیز سوؤزو دوز دئیریک، دوز یازاریق
بیزده اخلاق امانت واردیر
بیزده وار خدمت خلقین حبّی
سیزده ده حبّ ریاست واردیر
او ریاست سیزی رسوا ائله دی
بیزده ده عقل و کیاست واردیر
سیزین آلتیزدا قوتور داغ ردّی
بیزده پاکی و لطافت واردیر
آیریلیق، آغ - قارا، سن - من سیزده
بیزده عرفانیله وحدت واردیر
سیزده وار کسمک، باسماق، آسماق
بیزده ده رحم و عطوفت واردیر
باخیشیق بیزده گوؤزل دیر هامییا
سیزده چوخ کینه - عداوت واردیر
سیزده بیر ذره عطوفت یوخ دور
بیزده دریا جا شفقّت واردیر

۱۴۴ / گزیده اشعار ترکی و مقالات
سیزده تکفیر ائله‌مک، آد قویماق
بیزده بول عفوילה رحمت واردير
سیزده ظالمله دسمال چکمک
بیزده حق یازماغا جرأت واردير
سیزده عادت‌دی داغیتماق، ییخماق
بیزده ده شوق مرمت واردير
منطقیز بیردی، او دا لیغ آتماق
بیزده ده دانش و حکمت واردير
یا ریادیر هر ایشیز یا تزویر
بیزده دوزلوکله صداقت واردير
قویمایین ظلم کاسازی داشسین
قاییدین ایندی کی فرصت واردير
گوج فقط نیزه و خنجرده دئییل
آنلایین! خلق‌ده قدرت واردير
مظهر شر و شرارت سیزسین
بیزده ده صلح و سلامت واردير
سیز بویارسیز سؤزو مین بیر رنگه
بیزده ده صدق و شهامت واردير
هامی بیزدن دیله، بیز ده هامیدان
خلق ایچینده سیزه نفرت واردير
هامی سیزدن قاچیری، شوم بیلیر

اٹل ایچینده بیزه حرمت واردیر
باشیزی قویلامیسیز قار ایچینه
سیزده کهلیک کیمی غفلت واردیر
دئمهیین: «گیزلدیریک، بیلمز لر!»
بیلرک بیزده فراست واردیر
سیزده بیر ذره ده ایمان یوخ دور
معناسیز خالی دیانت واردیر
ادب و دانشیله دوشمنسیز
نه قدر سیزده کثافت واردیر؟!
سؤزیله هر دویونو آچماق اولار
حیف اولار سیزده لجاجت واردیر
اٹشیدر پندینی قابل نژادین
اوندا کی اصل و نجابت واردیر
بیتلی شیخلر داها اصلاح اولماز
چون کی فکرینده عفونت واردیر

عشق بازاری

عشق بازارینا کیم گلسه گرک اللنسین
محک عشقه چکیلین عیاری بللنسین
بیر بئله مدعیدن بیر دانا حلاج چیخیب
قالانین تۆک چۆله، توپراق کیمی قوی تللنسین
عاشقین مسئله سین زاهد نادان بیلمز
بو معماده گرک عاشق اولان دیللنسین
ساقینی سال چۆله، چال خمره لری بیر - بیرینه
قوی بو بیچاره عطش لر بو سفر لوللنسین
بیر دانا مصحفه یئتمیش ایکی تفسیر اولماز
بورمالا باس اوجاغا، قوی هامی سی کوللنسین
باغبان قصد خیانتله باغا ال دولاییب
چاره سی یوخ دو مگر بیر ده دؤنوب بئلننسین
بیر گولیله بو خزان فصلی باهاره دؤنمز
قوی بو یاتمیشلار اویانسن، باغیمیز گوللننسین
دؤز چیخا ایل باشا تا باشلانا تازه ایلیمیز
قیش چیخیب یاز گله بوغدا زویو سونبوللننسین
گۆز آچیب دورسون آیاغه هامی یاتمیشلاریمیز
مکه لر ده بوی آتیب باش لاری کاکللننسین
قارغالار ترک ائله سین باغ و گولستانیمیزی
امن اولاندان سورا باغ، سیره و بولبوللننسین

وئره لر ال - اله گولزارده ملت گزه لر
 بیتلی شیخین بورونو هم شیشیب، هم یئلنسنین
 زاهدین کسبی بودور: «وئر یئسین، ایچسین، یاتسین»
 تولوق اولسون قارینی، بئل - بوخونو شللنسنین
 عمرده دهیمه ییب آغدان قارایا پامبیق الی
 قوی یئسین مفتہ کبابی، داها تنبلنسنین
 خلقیمیز عقل ده، فرهنگ ده کاملنمیر
 قوی ایشینده باری ائو اوغروسو کاملنسنین
 یوخ! گرک قوردو توتوب آزدیراق اؤز اؤلکه سینه
 قوزولار اویناغا، بوی آتماغا مایللنسنین
 یئری واردیر وئره قیمت ییلن انسان، ییلنه
 پیسه ده پیس دئیہ تا یاخشی - یامان بیللنسنین
 صباحا ساخلاماز عاقل بو گونون ایشلرینی
 گونو هفته اولای، آی دا دؤنوب ایللنسنین
 ای جوان خدمت شایان ائله فرهنگیمیزه
 تا کی بورجدان چیینین ذره جه یونگوللنسنین
 سن ده قابل نژاد اهل قلمه تعریف یاز
 قلم اهلی، هنر اهلی داها قابلنسنین
 بس دی، انصاف ائله واعظ، دئمہ اوددان خلقه
 ائلدن آلما گولوشو، قوی هامی شنگوللنسنین

قیزیلین قیمتی

اولاغه زعفران دردسر ائيله
ایته ساری یاغی چوخ ضرر ائيله
سالار آلماسی قانماز منجلابه
بیلن معمولی داشی گوهر ائيله
قیزیلین قیمتین صراف آنلار
اونو دیوانه تاپسا هدر ائيله
وئرر نادان اونو مس آفتافیه
مسی علميله زر، شیمیگر ائيله
ماوال داشین بیری ائيله قیزیلان
بیری تاجی دوزلدن افسر ائيله
بو دنیای فناده آدمیزاد
یقینیم وار نه ایسته سه زر ائيله
خانیم ساخلار اونو آغ سینه سینده
بیری اسراف اندیب نعل خر ائيله
چئویررلر اونو عالی نشانه
بیری باشماق میخیندا کمتر ائيله
بیری ساخلار اونو کوپده، یئر آندا
بیری اوندان مقامین برتر ائيله
دئسه ناصالحین صالح صلاحین
اوژون اصلاح ائتمز، بدتر ائيله

سالار گوشواره چاه جمکرانه
ضعیف گؤز لر آجیندان پر - پر آئیلەر
اورک دؤزمور دئمه ینده صلاحین
صلاحین دا دئسن شور و شر آئیلەر
قوی انسانی یوخسوللوق سوزالدار
ضعیف انسانی زر شیر نر آئیلەر
دئمه قابل نژاد نادانه حکمت
نفهمی پند و اندرزین کر آئیلەر

محبت

هامییا یاخشیلیق ائيله، بو بئش گون عمر فرصت دیر
تمام یاخشیلیقدان یاخشی سی خلقه محبت دیر
قویوب زاهد بنای جنگ کفر و دینی، سن اویم!
هامیله صلح دائم ائت، بو رمز و راز وحدت دیر
دئمه هئچ کیمسه یه اغیار یا بیگانه، پیس حاشا
بو بوش سؤزلر عزیز من، خطای اهل کثرت دیر
نماز اهلی علینی ایرمی بئش ایل قویدولار ائوده
حیف دینداردی بو مردم، صد افسوس بی سیاست دیر
سالیب دیر بیر- بیرین جانینا ملتلری زاهد
سن و من آغ- قارا هر کس دئییه عین جنایت دیر
نیازی یوخ دور الالهین، اؤزو خلق اتندیی خلقه
اگر زاهد دئییب واردیر، یقین جعلی روایت دیر
ستمگر، قان ایچن زاهد قاباغیندا دایانماغا
قلم قدرتلر ایچینده بؤیوک بیر گوجلوق قدرت دیر
یئیرلر مفتیه بیر عده، ایچیرلر مظلومون قانین
ولی یوخسوللارین سهمی فقط بیر آه و حسرت دیر
بؤیوک آزاده انسانلار سیغیشمازلار چهارچوبه
تعصبله اولان وابسته لیک کثرت دی، غفلت دیر
بیرین زاهد ساییر مؤمن، بیرین مردار، بیرین کافر
اؤزو باشدان باشا کینه- عداوت دیر، خشونت دیر

ياشايش نه قدر شیرین اولاً، کینه آجی ائيله ر
اُندن آجیلاری شیرین، محبت، بیر ده حرمت دیر
عبادت بیر فقط ذکر و نماز و روزه نی بیلمه
محبتله کمکیک ائيله مک خلقه، عبادت دیر
اور کدن کینه نی سیل، قویما بیر ذره کدر قالسین
محبت اهلینه دنیا سراسر باغ جنت دیر
اولوب دور مهربان قابل نژاد بیر عمر بو خلقه
اؤزو ده گۆردویو بو خلقدن حرمت دیر، عزت دیر
قاییدار اؤزووه هر یاخشی - پیس، هر نه ائدیرسن ائت
بو دنیانین تمام ایشلری اندرز و عبرت دیر

يالان دیر يالان

انسانلار انسانلیق یولون ایتیردی
ستمین نهالین اکدی، بیتیردی
بو آغاج چوخ آجی میوه گتیردی
جان - جانین یئرینه اؤیرتدی قان - قان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

بیر گون انسانلاردا وفا وار ایدی
پیمانی، وفانی پوزان آز ایدی
وفاسیز انسانا دنیا دار ایدی
خلق ده قالمادی عقیده - ایمان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

زاهدین یانیندا تولکو ناشی دیر
تقوادان دم ووران اوغرو باشی دیر
سامان آلتینداکی سویون یاشی دیر
بو سؤزه گلرسن سن ده بیر زمان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

قدرتلی عاجزین یوکون چاتاردی
یوخسولون الیندن وارلی توتاردی

گۆره سن بو ایشلر نه یه قورتاردی
گونوموز گونلردن یامان دیر یامان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

یازیق کارگره دیندن دئدیله
مزدونون یاری سین آلیب یئدیله
گۆره سن بو درده علاج ائدیله؟
اینانما زاهده، آمان دیر آمان!
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

دوزه دوز چکدیله، ایریلیک اولدو
ایندی دوزلوک آزدیر، ایریلیک بول دور
هئچ بیلمه دیک بو ملته نه اولدو
مردمون عقلینی ائتدیله تالان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

آتا- آنا الین بالا اوپردی
ایندی آتا- آنا سیمیله زردیر
هر زادین حدی وار، دای نه خیردیر؟
هئچ کیمه قالما ییب، قالماز بو جهان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

ساییمیز چو خالدى، انسان قالمادى
امكانات چو خالدى وجدان قالمادى
دين - مذهب آرتیلدى، ایمان قالمادى
قارداش دا قارداشا اولوب بد گمان
واعظین سۆزلرى یالان دیر یالان

دانشین مشعلین زاهد سۆندوردو
دوز یول گئدنلری ایدی چۆندوردو
یاخشیلاری او، پیس یولا دۆندوردو
ملتین باشینا چکیبلر یورغان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

حیف اولدو گئتدی شرف و عزت
قویما ییر قوجایا جوانلار حرمت
خلق ده آزالیب رحم و مروت
دنیا اولوب قانان انسانا زندان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

صبحه جه هئچ کسین بیر شمعى یانماز
دنیا نین احوالى بیر حال دا قالماز

فلک وئردیکلرین دئی کیمدن آلماز
تاریخ حقیقتی ائده جک عیان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

هانسی اللر جهل نامه یازیبلار
ساییسیز انسانلار یولون آزیبلار
زاهدلر فرهنگین قبری قازیبلار
ای جوان! ای قوجا! یاتما دای اویان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

بیرلییین یئرینه آیریلیق اولدو
اورکلر غصه یله، غمیله دولدو
گوللر آچمامیشدان سارالدی، سولدو
ای صبرین کاساسی دایانما جالان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

یئتمیش اوچ فرقه نی کیملر گتیردی؟
حقیقت ردینی کیملر ایتیردی؟
ککیره کوللارین کیملر بیتیردی؟
بونلاری دوشونمک هئچ دئییل آسان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

بئله پیس بیر رنگه دۇندو زمانه
اوخونو زمانه قويدو کمانه
گۆزل - گۆیچک دنیا دۇندو زندانه
دای میننمز زاهد اییلیب پالان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

تازانی بیلمه دیک کهنه ده قالدیق
اۆزگه اۆلکه لرین کهنه سین آلدیق
نه یه بیز ساققیزی ساغ باشا سالدیق؟
مردومون احوالی یامان دیر یامان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

هامی سی بونلارین نقش ایمیش بیزه
آییلیمیریق نه یه، دؤیموروک دیزه
ائت بو سۆزو قولاغیندا آویزه
سیغیشما چارچوبا، آزاد اول انسان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

مذهبی دۇندردی شیخ خرافاته
خرافات دا دۇندو بوتون آفات

علمیله فرهنگه اوخودوق فاته
پینه‌لی زاهدلر ائيله‌دی جولان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

مذهب‌لری توتدوق، علمی ترک اتتدیک
هامی‌لار قاباغا، بیز دالی گئتدیک
گۆر اونلار هارایا، بیز هارا گئتدیک
چوخ-چوخ چتین اولدو بیزه بو دوران
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

مشروطه نهضتین ملت ائيله‌دی
حقینی آماغا جرأت ائيله‌دی
اوچ بۆیوک قهرمان غیرت ائيله‌دی
ستارخان، باقرخان، حسین خان باغبان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

فضل‌الله نوری نهضتی قاتدی
خلقین آزادلیغین اورو سا تادی
ملتین قانینا اللری باتدی
یئنه ده یاشاسین آذربایجان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

قلمی وئریسن توپ و توفنگه
هانسی عاقل ساتار باریشی جنگه
جنگ و توفنگ خلقی گتیردی تنگه
بیلنلر اوتوروب دانیشیر نادان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

دوننی بوشلایین، دئیین صباحی
باخین کئچمیشلره سیز گاه گاهی
عقلین گۆزیله سئچ راهیله چاهی
ظالمه وئرمه یین آمان دیر، آمان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

دؤرت بؤیوک بایرامی واردیر ایرانین
سهمی چوخ بونلاردا آذربایجانین
او بیرسی بایراملار سوروب دورانین
دؤردو ده یادگار عهد باستان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

زاهدلر شادلیغی الدن آلیبار
جوانلاری یامان درده سالیبار

قورولار اودونا یاشلار یانیبلار
مین قانمازا دهیر بیر نفر نادان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

قطره- قطره جمع اولاریق، داشاریق
همتيله بو داغلاری آشاریق
قالان عمرو آزادلیقدا یاشاریق
آزادلیغا چوخ فکر ائله ای جوان!
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

کفر و دین دعواسین سیل اورهییندن
تعصب قانینی چیخارت رگیندن
تازالانسین فکرین هی گونو گوندن
قویماز تعصب فکرین اولسون میزان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

مینلر کتاب خرافاتدا چاپ اولور
بونلاریلان کتابخانالار دولور
اوخونورو، نتیجه سی نه اولور؟!
پیسلیک ایله ظلمیله دولوب هر یان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

بیلن آدام تقلید ائتمز اؤزگه یه
هره اؤزو فکیر ائتمه سین نه یه؟
اؤزگه هاردان سنه - منه دوز دئییه!
زاهددن بیر دوز سؤز ائشیتدیک هاچان؟
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

جانیمی ائل دردی چوروتدو منیم
یوخسا منیم ذره جه یوخ اؤز غمیم
بیلن یولداشلاریم وار، جوردور جمیم
اؤزوم بهیم، اؤزوم شاهام، اؤزوم خان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

هر ایش گؤرسه آدام گرک فکر ائده
دانشمامیش سؤزون بحرینه گئده
غلط اولسا یاری یولدان قئییده
سؤزیله تانینار دنیا دا انسان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

معلمین مقامی یوخاری دیر
معلم ده یئر اوزونده تانری دیر

زندگانلیقلا معلم یاری دیر
حقینده شعر یازسام اولار بیر دیوان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

هر ایش - گوجدن مقدم فرهنگ دیر
بو دوران فرهنگه عرصه تنگ دیر
ذولترین ایشی فقط جنگ دیر
فرهنگه نه آت اولدو، نه ده میدان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

بهار اولدو هر یان گول دور، چمن دیر
قیزیل گول دور، لاله دیر، یاسمن دیر
شراب فصلی چاتدی، داها نه غم دیر
بولبولر دیل آچیب اولوب غزل خوان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

اونلار دوردو، بیز ده یاتدیق یوخلادیق
حوری گؤردوک یوخودا سورتوقلادیق
اونلار یئیین قاچدی، بیز سونجوقلادیق
اونلار ثروت بیغدی، بیز اولدوق تالان
واعظین سؤزلری یالان دیر یالان

زاهد قویوب بیلنلری کۆز اوسته
آزادلیغی آلاق قویاق گۆز اوسته
سۆز وئیریک دوراجاغیق سۆز اوسته
قویما یاق پوزولسون بو عهد و پیمان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

سردری اوجاق آذربایجان دیر
بهشت دیر، باغ شهر ایران دیر
پایتخت تابلو فرش جهان دیر
بوردان چیخیب خواجه صدیق کرجان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

قاجار دورو قیرخ سگیز کند واری ایمیش
بهشت تکین هر یانی گلزار ایمیش
ایپک یولو بو شهرده وار ایمیش
بورا دئمک اولارمیش باغ جنان
واعظین سۆزلری یالان دیر یالان

باباحامد، بابا خسرو، پیر بابا
یئتدیمینجی بابام بی نظیر بابا

باباحامد تۇرتدى قىرخ بىر بابا
بوردا يازىلاردى طريق عرفان
واعظين سۆزلرى يالان دىر يالان

بازارلارى، قىرخ بئش كروانسراسى
آراسيندا وار ايدى خان سراسى
چوخلو حمام لارى، مهمان سراسى
مزارى وار قلعه ده پير سلطان
واعظين سۆزلرى يالان دىر يالان

عقلىمىزى زاهد الدن آلب دىر
هره اۆزون بىر قاليا سالىب دىر
قابل نژاد آزاد انسان قالىب دىر
خرافات توروندان كيم دىر قورتولان
واعظين سۆزلرى يالان دىر يالان

اۆز اليمله سرنوشتى يازارام
آيرى يازى اولسا سىليب پوزارام
جهل و خرافاتين قبرين قازارام
باشىمى قووزارام مثل ساوالان
واعظين سۆزلرى يالان دىر يالان

معرفت نشانی

چوخ گئیش دیر بو جهان گر سینه‌میز دار اولماسا
دنیا جنت دیر اور کلرده اگر نار اولماسا
دنیا دا بیر لحظه، مین ایل آخرتدن یاخشی دیر
آغ- قارا، تبعیض، سن- من، یار و اغیار اولماسا
زندگانلیق چوخ شیرین دیر زندگانلیق اهلینه
مردم آرامش تاپارلار مردم آزار اولماسا
جبری اولما، اختیار یله یاشا بو دنیا دا
لذتی چوخ دور حیاتین، بیرجه اجبار اولماسا
خیر خواهلیق، فکر مثبت سینه‌نی گولزار ائدر
یئر نه‌یه لازم اگر بو یئرده گولزار اولماسا
اوندا بو دنیا دؤنر بیر دفعه‌لیک رضوان اولار
یئر اوزونده بیر نفر ده دیده خونبار اولماسا
دنیا میز گوئیچک- گوژل، گوللو، گونش دیر هر یئری
چوخ ایشیق دیر، نورلودور، گر سینه‌میز تار اولماسا
ائیله‌مه تقلید، چیخ قاب تعصبدن قوتول
آزاد اولماز فکرден انسان مختار اولماسا
ائیله‌سه پند و نصیحت آدمی مین بیر حکیم
ساخلاماز پیسدن بیرینی اوژو خوددار اولماسا
بیر هنر گوردون مین ائت، مین عیب گوردون باسدیر، اؤرت
انسانین یوخ ارزشی غفار و ستار اولماسا

انسانا ارزش وئرن دوزلوک دو، نه صوم و صلات
 عیبی اولماز ال ده تسبیح، باش دا دستار اولماسا
 عاقل انسان صلح ایسته، عقل سیزلر جنگ ائدر
 صلح اولماز، خلقیمیز گر نیک پندار اولماسا
 ال تاپار آرامش و آسایشه نوع بشر
 ملتین قانین ایچیب زاهد دؤنوب هار اولماسا
 دین ساتانلارین دکانی یئر اوزونده باغلانار
 اختلاف کفر و دین و کشت و کشتار اولماسا
 آلان اولماز اسلحه نی، باغلانار کارخانه سی
 کینه و بغض و عداوت، جنگ و پیکار اولماسا
 صلح اولار دنیا سراسر، جنگدن اولماز خبر
 زاهد شهوت پرست و پاپ خونخوار اولماسا
 وار سئون پیس - یاخشی، جهل و علمی، نور و ظلمتی
 باغلانار بازار و دکان گر خریدار اولماسا
 هامی نین هامی حریمین فرض دیر حفظ ائیله یه
 داش، داش اوسته دورماز اوندا حد و مقدار اولماسا
 خلقین اسرارین اگر بیلدین دئمه، ائیله نهان
 احترام و حرمت اولماز، حفظ اسرار اولماسا
 زندگانلیق دا چتینلیک واردی، راحتلیک ده وار
 سخت اولار، دشوار اولار، گر سخت و دشوار اولماسا
 یاخشینی پیس، صحتی درد، نورو ظلمت گوسترر
 لذتی وصلین بیلینمز، فرقت یار اولماسا
 راحت اولسا همه شه بیلمز کی راحتلیک نه دیر

۱۶۶ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

قدرینی آزادلیغین بیلمز، گرفتار اولماسا
شکر ائله قابل نژاد آلدین نشان معرفت
بو مقامه چاتماز اول کس کی سزاوار اولماسا
قید و بند نفسدن آزاد قالماق شرطدیر
پاک قالانماز بیر نفر ده گر نگهدار اولماسا

فلک دؤندو

بیر دفعہ منیم روزگاریم چوخ دارا دوشدو
 افغان و غم و غصہ و آہ و زارا دوشدو
 دوست لار داغیلیب گئتدی هامی دور و بریمدن
 گولزارده گول قالمادی، فرصت خارا دوشدو
 گئتدی هامی دار و نداریم بیردن الیمدن
 غمدن اورہ ییمین باشینا بیر یارا دوشدو
 بیر- بیر اکیلیب گئتدی هامی دور و بریمدن
 راحتلیسیم الدن گئدی، ایش دشوارا دوشدو
 اونلار نفرہ سفرہ دؤشردیم گئجہ- گوندوز
 بیر خالی لاواش روزوم اولوب تکرارا دوشدو
 گوستردهی فلک یاخشی منه آلچاق- اوجانی
 عبرتله باخیب گوڑ ایشیم هاردان هارا دوشدو
 تا این کی فلک دؤندو دوبارہ منه ساری
 ایشلر عوض اولدو، الیمہ پول- پارا دوشدو
 گلدی یئنہ دوست اولدو شماتت ائلہ ینلر
 بیردن هامی گلدی، گول اولوب گولزارا دوشدو
 بعضیلرہ پول هر زادیمیش، بیلمزیدیم من
 قالدی قولایمدا، ائلہ بیل گوشوارا دوشدو
 انسانین ازلده وار ایدی پاک سرشتی
 آدم سورادان حیف اولایمیس افکارا دوشدو

افسوس کی چوخلار ایتیریپ رسم وفانی
هم اؤزلری، هم اؤزگه، هامی آزارا دوشدو
قابل نژادین چون اؤزو دلداریدی خلقه
آخرده اودور ایشلری ده دلدارا دوشدو
چون اکدی محبت توخومون پاک اورهیینده
ایندی گؤیریپدیر، گول آچیبدیر، بارا دوشدو

صلح و صفا

انسانا اوخشاماق ایله آدام انسان اولماز
 ائتمه سه سیر و سلوک ره عرفان، اولماز
 نفسینه غالب اولوب قلبینی پاک ائيله مه سه
 خالص اولماز عملی، لایق جانان اولماز
 یئر اوزون نوع بشر جنت و دوزخ ائله ییر
 اولماسا صلح و صفا، یئر اوزو رضوان اولماز
 سن بو دنیانی بهشت ائيله، او دنیانی بوراخ
 عشق اولان یئرده گوئل، دوزخ و نیران اولماز
 بیر بئله ظلم و ریا، غارت و تبعیض و ستم
 هئچ جهنم ده بو دنیا کیمی سوزان اولماز
 ظاهری بوذر و سلمان، ایچی شیطان رجیم
 دام ائدیب قرآنی، بو رنگ ده مسلمان اولماز
 داغ باسیب آلتینا تا خلق دئسین ساجدیر
 داغ پیشانی مسلمانلیغا برهان اولماز
 دین مرحومونو واعظ بئله کی تبلیغ ائدیر
 دین اولار خرواریلان، ذره جه ایمان اولماز
 ائيله ییر مردمیله معامله، زاهد پول آلیر
 جنسی تزویر و ریادیر، بئله دکان اولماز
 چوخ گناه زاهد مکاره اویان خلق ده دیر
 گر اویان اولماسا اویدورماغا امکان اولماز

ساتیری واعظه وارین یئرینه جنت آلیر
نسیه یه نقدی وئیر، آخ بئله نادان اولماز
اهل عیالین بوغازیندان کسیری پایه وئیر
بو اولاغدان دا بتردیر! بئله حیوان اولماز
باش تاپان لار اوتوروب، زاهد نادان دانیشیر
باشا باش تاریخه باخسان بئله دوران اولماز
بیر نفر یوخدو دئییه: «آی کیشی هاردان دئییین؟!»
سؤزده، مطلبده اگر اولماسا میزان، اولماز
هر نظر صاحبنه حقی دئمک واجب دیر
سرسفیه نطق ائله یه، دینمه یه لقمان، اولماز
خلقه یول گؤسترین اولمالی دیر وجدانی
رهنمالرده اگر اولماسا وجدان، اولماز
آیدان، ایلدن یئری وار مظلوم آتا ال نجاغا
اولماسا، ظالم بی رحم هراسان اولماز
قوچ کور اوغلو چیخا خانلار قالا- کاخین اوچورا
تئز به تئز ظلمون ائوی اولماسا ویران، اولماز
دردلری داغ، دؤزومو دریادی قابل نژادین
دؤزمه سه کیم چتینه، ایشلری آسان اولماز

دوز سۆز

انسان دا اگر اولماسا وجدان، نه یه لازم
وجدانسیز اگر اولسا بیر انسان، نه یه لازم
وجدان دی کی انسانی قورور ظلم و ستمدن
وجدانسیز اگر اولسا دا سلطان، نه یه لازم
انسانلار ائدیر ناله بو انسانین الندن
جنت ده اولان ناله و افغان، نه یه لازم
مظلوملارا ظلم ائتسه له دیوانه گئدر لر
دیوان دا اگر ظلم اولان، دیوان نه یه لازم
لازم دئییلی انسانا قانون و شریعت
افلاطونا یا هرمسه قانون نه یه لازم
خوش حالینا اولسون او کسین کی حالی خوش دور
هر زاد اولان اما گؤزو گریان، نه یه لازم
دنیا نی اگر بیر نفره وئرسه خداوند
احوالی اگر اولسا پریشان، نه یه لازم
وار اولسون او انسان دا کی وار اوندان لیاقت
وار اولدو ولی ائیله دی کفران، نه یه لازم
قدرت اولان اول کس ده کی رحم ائیله یه خلقه
چاتدی مقاما، ائیله دی طغیان، نه یه لازم
سعی ائیله عزیزیم هامییا یاخشیلیق ائیله
خلق ی اوژووه ائیله دین عدوان، نه یه لازم

ظلمت صفینی ترک ائله، دور نور صفینده
بیر یئرده کی رحمان اولا، شیطان نه یه لازم
سال - چیخ گؤزلیم مطلبیوی، سونرا بیان ائت
اولدون سؤزووه سونرا پشیمان، نه یه لازم
دین تبلیغ ائدیر همه شه یئتمیش ایکی ملت
دین اولدو ولی اولمادی ایمان، نه یه لازم
نقصان یئتیرر عقلیوه، زاهدان اوزاق گز
بیر کس کی وئریر عقلیوه نقصان، نه یه لازم
مین نعمت عظمایه دهیر تکجه جوانلیق
آت اولدو ولی اولمادی میدان، نه یه لازم
ایکی اوزلو آدامدان ائله یه بیلسن اوزاق گز
اولدو ایچی شمر و اوزو سلمان، نه یه لازم
قرآن اوخودو، مردما آزار یئتیردی
کافر اورهی، اوزده مسلمان نه یه لازم
قابل نژادین سؤزلری دوم دوزدو، سؤزوم یوخ
سؤز دوز، ولی نامرددی دوران، نه یه لازم

خدمت خلق

تمدن عصری دیر؟! حاشا! هله عصر جهالت دیر
 سراسر دنیا دا کشتار دیر، ظلم و جنایت دیر
 عدالتدن و ورورلار دم، عمل ده یوخ دور اجراسی
 تمام دنیا دا افسوس اولای تبعیض و غارت دیر
 بونو کیم دیر دئین کی عصر نور و روشنائی دیر
 اورکلر چوخ قارانیلق دیر، هله دوران ظلمت دیر
 قالب دیر باش تاپانلار منزوی یا کنج زندان دا
 بوتون جاهلله، ظالمه میدان دی، فرصت دیر
 هله ده ائیله بیر دعوت عوامی جنته واعظ
 هله ده عصر دوزخ دیر، هله ده عصر جنت دیر
 هله ده ترک دنیایه ائدیرلر مردمی دعوت
 خرافاته قولاق آسماق عوام الناسه عادت دیر
 نه قدر معجز و صابر، کریمی چالیدیلار بورغو
 یئنه ده عادت مردم همیشه خواب غفلت دیر
 دورور هر قوم بیر مذهب ده انسانیتی بوشلور
 دئیر بس آدمیت بیر فقط ذکر و عبادت دیر
 قیریرلار بیر- بیرین الله دان او ترو یئتمیش اوچ ملت
 دو سن ده ای یازیق ملت، دوشون بیر گور نه حالت دیر
 صلاح و دردینی شعره گتیرسه مردمون شاعر
 دئیرلر اولدورون بو شاعری، بی دین دی، مرتدد دیر

ولی واعظ دئسه جندن، پریدن، دیو و همزاددان
 اوپر لر اللرین، چون بیتلی شیخ اهل دیانت دیر
 دوشونسه دانش و عقليله هر کیم ائيله سه تحقیق
 داها تقلیده یا تلقینه یا ذکره نه حاجت دیر
 قانان قانماز اولار، قانماز یله عمرون باشا وئرسه
 پیاله اهل زاهدان اوزاق اولسا سعادت دیر
 اندیب ازبر دیلینده جر و بحث کفر و ایمانی
 بو سؤزلر آفت حرمت، محبت، ضد طاقت دیر
 دانشماغه دئین یوخ، کفر و دیندن آیری سؤز یوخ دور
 قینما زاهدی، اویرنمه یه بی استطاعت دیر
 دئیر شیمی - فیزیک هر کیم بیله بی دین دی، کافر دیر
 یقیناً دوشمن پیغمبر و قرآن و عترت دیر
 پئشه سی پاپلارین تکجه یئمک، ایچمک دی، میر تلاشماق
 هوای نفس دیر هر گون، حمام دیر، استراحت دیر
 مساواتین شعاریندان بو خلقه چیخمادی هئچ زاد
 نه دن دیر ایشله یین مردم همیشه بی بضاعت دیر
 دندیی واعظین خلقه تمام کلثوم ننه دن دیر
 اوژو قوشما ناغیلار دیر، بوتون جعلی روایت دیر
 سیاست اهلی نین فکری همیشه دعوا سالماق دیر
 دئیر قصدیم منیم صلح جهانیدن حمایت دیر!
 ابرقدرت لرین یوخ صلح ده بیر ذره ده سهمی

تمام صدرلر باخسان داش اورک، بی مروت دیر
بو دنیانی ستمگرلر جهنم ائیله بیر خلقه
قودورموش باشچیلار قویسا بو دنیا باغ جنت دیر
گرک حذف ائیله یک جنگ و ستیزی زندگانلیقدان
اساس زندگی صلح و صفا، عشق و محبت دیر
آداملیق دفترینده هامی بیردیر، آغ-قارا یوخ دور
هامی نین بورجو اؤز هموعونا اظهار حرمت دیر
هامی آزاد دیر هر دینی-کیشی انتخاب ائتسین
ولی آزاد قالماق هامی سیندان خوش دو، راحت دیر
قویوب قابل نژاد عمرون تماماً خدمت خلقه
بو خلقه خدمت ائتمک جان دلدن لاپ فضیلت دیر

دنیا عبرت خانادیر

آدام اولماق اوغول زحمتسيز اولماز
بؤيوک ايش دير بو ايش، همتسيز اولماز
گرک درس لر آلا پير مغاندان
اساس تربيت صحبتسيز اولماز
هر ايشين وار قضاسی، صحبتين يوخ
اٚشيت صحبتلری، بهجتسيز اولماز
دانشسين بايزيدلر، سن قولاق وئر
بيلنلر صحبتی حجتسيز اولماز
اگر ماهيت دنيانی بيلسن
اوره بين نرم اولوب، رافتسيز اولماز
مقام صلح و وحدتن ال اوزمه
نزاع، جنگ و جدل دهشتسيز اولماز
گلر درد و بلا جنگ و جدلدن
باريشيق رافت و رحمتسيز اولماز
تعصب کور ائدر، تقليد قانماز
سيغيشماق بير قابا غفلتسيز اولماز
قاريشيب ياخشيا پيس، نورا ظلمت
ايشيق گوندوز، شب ظلمتسيز اولماز
تازا فکر و تازا اندیشه اولسا
تابونو سينديرار، بدعتسيز اولماز

نه کامل یاخشی دیر دنیا، نه پیس دیر
جهنملی جهان جنتسیز اولماز
غم و شادی گنج- گوندوز کیمی دیر
دئیر لر آسیا نوبتسیز اولماز
بهشتین دوز دیبینده وار جهنم
گولر اوز آغلاسا هیبتسیز اولماز
هامی نین بیر- بیرینه وار نیازی
جهان دا بیر نفر حاجتسیز اولماز
آتا، ار چؤره یینده یوخ دو منت
داها هئج بیر چؤرک منتسیز اولماز
علاقه اولماسا هئج ایش گؤرولمز
گؤزل کامل بیر ایش رغبتسیز اولماز
اولار گندیده سو بیر یئرده قالسا
وصاله یئتمه یه هجرتسیز اولماز
وارین وار ائیلهمه اسراف، ساخلا
یئری وار یاخشی ایش ثروتسیز اولماز
نتجه کی سس- صدا چیخماز تک الدن
بؤیوک بیر ایش ده جمعیتسیز اولماز
سن و من، آغ- قارا جاهل لرین دیر
جاهل ده کینه و نفرتسیز اولماز
سالارلار تفرقه اهل سیاست

بونو بیل کی هئچ ایش وحدتسیز اولماز
آدام چاتماز تمام آرزویه
جهان دا بیر نفر حسرتسیز اولماز
نه جور توتسان کئچر دنیا اوجورسو
کیفی چوخ دور ولی آفتسیز اولماز
اولار امن و امان مدت زمانی
دؤننده قورخوسوز، وحشتسیز اولماز
دئیلل دائم نه ناشادلیق نه شادلیق
نه غم - غصه نه کیف مدتسیز اولماز
یارات فرصت نه قدری فرصتین وار
بؤیوک ایش گؤرمه یه فرصتسیز اولماز
عذابسیز قبر، سؤزسوز ائو تاپیلماز
تفاهم رأفت و حرمتسیز اولماز
دواملی صبر لازم دیر حیات دا
دؤزومسوز زندگی، طاقتسیز اولماز
سلامتلیک، جوانلیق قدرینی بیل
تمام کیف چکمه لر صحتسیز اولماز
بو دنیا سر به سر عبرت خانادیر
درین اولسا باخیش عبرتسیز اولماز
بیلین امنیتین چوخ دور بهاسی
باخان صراف اولماز قیمتسیز اولماز
بیزی بدبخت ائدن بریطانیادیر

اگر ایش گۆرسه ده غارتسیز اولماز
گرک گوجلوقا باغیندا گوج اولسون
باشی ساхлаماغا قدرتسیز اولماز
چیخاردیر انگلیس بیر فرقه گون ده
دئیر دین سازی دا سرعتسیز اولماز
چیخیب یوز دانه مهدی بو یوز ایل ده
چوخو غائب اولوب، غیبتسیز اولماز
یاغیر قابل نژاد حکمت سؤزوندن
حکیمین سؤزلری حکمتسیز اولماز

انسان آزیمیش

بولوموش نوع بشر، حیف اولا انسان آزیمیش
دین و مذهب چوخوموش، هامی دا ایمان آزیمیش
دم وورورلار هامی انصافيله وجداندان عجب!
واردی هر زادلاری، انصافيله وجدان آزیمیش
فکر ائدردیم هامی دا روح دا وار، جان دا، ولی
آنلیرام ایندی بولار جسم دیلر، جان آزیمیش
ظاهری حضرت سجاددی، باطن ده شیمیر
اشعث و قیس دیلر، بوذر و سلمان آزیمیش
تسبیح ال ده، پینه آلیندا، عرقچین باش دا
یئر اوزونده بونا تای بیرتیجی حیوان آزیمیش
زاهد اول ده قوزویدو، سورا اولدو جاناوار
دئمه بس ناکسه آت چاپماغا میدان آزیمیش
دینی بازارا تؤکوب ساتدیلا کیمی
ایندی یه جه بئله بازار، بئله دکان آزیمیش
من دئیردیم چالینا بورغو، یاتانلار آییلا
بیلمزیدیم بئله بیر نهضته امکان آزیمیش
گون به گون چکدیله بو خلقی خرافاته طرف
جن توتورموشلا هامی، باش دا فیزیکدان آزیمیش
انگلیس پرده دالیندا سامان آتدان سو جالیر
طول تاریخ جهان دا بئله شیطان آزیمیش

گرک اولسون حکما حاکم و حاکملر حکیم
 جاهلین دورانی چوخ، دور حکیمان آزیمیش
 بیر بئله نور ساچیرلار، یئنه ظلمتدی جهان
 ائله بیل دورده خورشید درخشان آزیمیش
 علم محدود، جهالت ولی نامحدوددور
 اودو کی آنلایان انسانلارا دوران آزیمیش
 یئتمیش اوچ مدرسه‌نین درسی بوتون جنگ اولدو
 وحدت و صلح صفایه ولی پیمان آزیمیش
 ساتیسان غفلتیه یوسفیوی قب فولوسا
 قایت آختار بازاری، یوسف کنعان آزیمیش
 سینه ظلمات، خرد خضر، اورک آب بقاء
 اوره‌ییندن سورا بیل چشمه‌ی حیوان آزیمیش
 دوزخ و جنت و میزان و صراط سن‌ده‌دیلر
 عملیندن سورا دای دوزخ و رضوان آزیمیش
 چون کی بیگانه‌دی زاهد ادب و معرفته
 اودو معبد چوخوموش، مکتب عرفان آزیمیش
 چوخ یئری یئر اوزونون حیف اولار خارستان دیر
 سینه‌لر دشتینه سیر ائله! گولوستان آزیمیش
 آجی سؤزلر تۆکولور باشچیلارین آغزیندان
 دولدوروب هر یانی زقوم، شکرستان آزیمیش
 بی‌هنرلر اوتوروب صدرده هرزه دانیشیر

توفه‌ییستان اولوب هر یان، هنرستان آزی‌میش
 لالایی هامی دئییرمیش، یوخوموش بورغو چالان
 الی قولتوق‌دا قالان چوخ، قوچاق اوغلان آزی‌میش
 یالان ای‌میش بو قدر عدل و عدالت شعاری
 ظلم و غارت چوخوموش، عدلیله دیوان آزی‌میش
 دین و قانون یازیلیب السیز - آیاقسیزدان اؤتور
 یتکه باشلاردان اؤتور دنیا‌دا میزان آزی‌میش
 زاهدین بورنو شیشیب، باغلا‌یب اوستدن قیلیجی
 هامی قان - قان دئییری، کلمه‌ی جان - جان آزی‌میش
 چوخ آغا‌جلار گو‌یریب ایری - بوروق، سایه‌سی یوخ
 بو گو‌زل یئرده حیف سرو خرامان آزی‌میش
 اوچ قیر‌آنلیق کیشیلر سلطان اولوب تخته چیخیب
 صوری سلطان چوخوموش، سیرتی سلطان آزی‌میش
 ائل غمیله دولودور سینه‌سی قابل‌نژادین
 درد و غم چوخ - چوخوموش، مرهم و درمان آزی‌میش

ایسته مه

باطن ده زهر خاردی، گولزار ایسته مه
دوشمن دی هم اغیاردی بیل! یار ایسته مه
مین درده صبر ائیله و دؤز، دیغلا غصه دن
داغجا غم اولسا چک ولی غمخوار ایسته مه
آمازلا بیر پناسته مین پند و حکمتی
علم و ادب متاعینه بازار ایسته مه
هئچ بیر کسه اوره بین قویما باغلانا
قلبین سیخیلسا، قانه دؤنسه، دنیا دا دلدار ایسته مه
حالین بد اولسا خلقه دئمه، خوار ائدر سنی
ساخلا وقاریوی، اؤزوو خوار ایسته مه
اظهار عجز ائتمه، دئمه حال زاریوی
خلق آغلادار سنی، اؤزوو زار ایسته مه
هئچ بیر خطا ائله ییب عفو گؤزله مه
یا عیبین اؤرتمه یه داها ستار ایسته مه
اولسان مریض، حالین اگر یاخشی اولماسا
دؤز دردلره، عذابه پرستار ایسته مه
ایثار ائله او کسلره کی احتیاجی وار
احسان یئمه بو خلقدن، ایثار ایسته مه
یاخشی سؤز اولسا سن ده خریدار اول ولی
یازسان دا یاز، دی خریدار ایسته مه

اسرار یوی ساخلا، دئمه هئچ خلقه، فاش اندر
 زنهار! اهل زماندان داها اخیار ایسته مه
 نه دوشمنه، نه دوستا دئمه نقطه ضعیوی
 تیره نشان اولما، کماندار ایسته مه
 سئوسن بیرینی یوللا سلام، احوالین سوروش
 چوخ دا کیریمه، وصلت و دیدار ایسته مه
 اهل زمانه نین عوامیندان دو اسبه قاچ
 زنهار! دوست اولماغا پولدار ایسته مه
 هر بیر ایشین سوراسینی بیل، سونرا ائت عمل
 نفسی مهار ائله، سورا زنهار ایسته مه
 آزار کیم یئتیرسه سنه سن هدایت ائت
 لطف و محبت ائت اونا، آزار ایسته مه
 قابل نژاد کیمی دؤزوشون جور مردمه
 اوْرت - باسدیر ائت خطانی، گناه کار ایسته مه
 زاهد سؤزون اوْتور گئده، دین دعواسین بوراخ
 گیرمه حصاره، فکریوه دیوار ایسته مه

بادہی وحدت

گر ایستیرسن بو دنیاہ اولاسان کامکار اوغلو
 بیرینین قلبینی ائتمه غم و درده دچار اوغلو
 عملین قاییدار تئز - گئج اوؤزووه، نیک اولایا بد
 قاباقجا فکر ائله هر ایشده، چوخ اول هوشیار اوغلو
 طلب ائيله مدام پیر مغاندان بادہی وحدت
 می انگوره عادت ائتمه، اولما بادہخوار اوغلو
 تفاخر ائيله مه ال ده اگر مال و منالین وار
 هوای نفسدن دائم آمان دیر اول کنار اوغلو
 الیندن نه قدر گلسه هامییا یاخشیلیق ائيله
 تکبر ائيله مه هموعووا، ائت انکسار اوغلو
 محبت اهلی اول، صلح ایسته، چوخ جنگ و جدل ائتمه
 ائدر جنگ و جدل شهد حیاتی زهرمار اوغلو
 دوداق گولدور، اورک آچ، هئچ کسه بیر ذره غم وئرمه
 آمان دیر قویما بیر مظلوم اولسون دلفکار اوغلو
 عمل ائت، دور سؤزونده، عهدیوی هئچ قیمته پوزما
 چالیش اهل عملدن اول، نه کی اهل شعار، اولما
 بوراخ دعوای کفر و دینی، انسانیتی ساخلا
 غرور اهلیندن اولما، مهربان اول، خاکسار، اوغلو
 دویون آچ، توت الیندن بی گناھین بنددن قورتار
 گناه کارین گناھین باسدیر، ائتمه شر مسار اوغلو

بیرى نین قلبینی سیخما، سیخینتی وئرمه، قورخوتما
 قرارین ألما الدن، قویما اولسون بی قرار اوغلوم
 سحر تئز دور تلاشی باشلا، دورما، کاروان گتدی
 زمان الدن گئدیر، عمرون اولوب نصف النهار اوغلوم
 بو دنیا بیر گولستان دیر، حیف چوخ دور گولوندن خار
 تلاش ائت بیر گول اول، بوردا حیفسن اولما خار اوغلوم
 اؤزون دور اؤز آیاغین اوسته، باغلی اولما بیر شخصه
 اؤزووه فعله اول، سلطانه اولما پیشکار اوغلوم
 گئت ایشله، علم و آگاهیه فکریله، موفق اول
 بیکار قالما، بیکارلاردان چیخار چوخ نابکار اوغلوم
 کیمی گۆردون همیشه دم وورور چوخ دین و مذهبن
 کنار اول اول خییشن، ایکی آتلی ائت فرار اوغلوم
 همان شیخلر علینی منزوی ائتدی نه کافرلر
 مسلمان اول، ابوموسی کیمی اولما حمار اوغلوم
 اؤزوندن ایسته، وار دیر سن ده جمله هر نه ایستیرسن
 اوتورما، گۆزله مه یول، باخما، چکمه انتظار اوغلوم
 عاجزلیق ائيله مه، سوست اولما، قاچما هئچ چتینلیکدن
 بؤیوک ایشلر بنا ائيله، دایان اول پایدار اوغلوم
 پوفه قوم اولما، بیر پوف یئل اسنده جابجا اولما
 بؤیوک داغلار کیمی توفان دا دا اول استوار اوغلوم
 تعصبدن کنار اول، ائيله مه تقلید بیر کسدن

یالان باورلریله فکریوه چکمه حصار اوغلوم
 باشیوی باغلاما بیر فرقه‌یه، بیر جمعه یا فرده
 مذاهب هامی سی شطرنج‌دیر، نرد و قمار اوغلوم
 اؤزون آزاد فکر ائیله، حصاره گیرمه، باغلانما
 قاباغی گۆرمه سن اولسا قاباغیندا دووار اوغلوم
 ازل ده فکر ائله، یوز دفعه اؤلچ، بیر دفعه بیچ آخر
 هر ایشین ساغ- سولون بیل، وورما آبه بی‌گدار اوغلوم
 همیشه حق یولون گئت، حق دی، حقدن طرفدار اول
 آیاقلا ظالمی کئچ، اولما ناحقه هاوار اوغلوم
 هوای نفسه توولانما، اؤزوو سالما گۆزلردن
 بوراخسان نفسیوی، ائیلهر سنی گۆزلرده خوار اوغلوم
 وجودون ملکونه قویما هوای نفس شاه اولسون
 فقط چوخ سعی ائیله عقلیوی ائت شهریار اوغلوم
 دوداقلاردا گولوش اول، قلبلرده قوی یئرین قالسین
 باشارسان سورمه اول خلقین گۆزونده، نه غبار اوغلوم
 عوام‌الناس هر ایش گۆرسه سن پرهیز ائله اوندان
 اگر گۆرسن هامی جبری‌دی، سن توت اختیار اوغلوم
 اگر زاهد آپارسا جنت مأویه، سن گئتمه
 هئچ ایش گلمز بولاردان جز فساد و آه و زار اوغلوم
 نه قدر بیتلی شیخلردن کنار گرسن صلاحین‌دیر
 گئت اول اهل صفاییله، اولارسان بختیار اوغلوم

دایانما بیر کسه، هئچ بیر وجودا افتخار ائتمه
 اوژون سعی ائيله اول دور و بریوه افتخار اوغوم
 قلم توت جنگه، صلح کله چاتدیر، نفسیوی پاک ائت
 قورولما جنگه خلقین قلبین ائتمه داغدار اوغوم
 تمام جنگرده انگلیسین سهمی آز - چوخ وار
 سامان آتدان سویو آهسته - آهسته جالار اوغوم
 عدالتدن دئییر، حب وطندن، مذهب و دیندن
 قویون ملتلی توولار، سورا جنگی سالار اوغوم
 بونو بیل انگلیسدن دنیادا مین پیسلری واردیر
 ائدیرلر ایشلرین الله آدیه استتار اوغوم
 سؤزه، قولا اویوب توولانما، وئرمه عقلیوی الدن
 اولارسان وادی حیران فکره رهسپار اوغوم
 تمام ایشلرینده عقل و دانش رهبرین اولسون
 بولاردان آیری سی اولماز سنه ایشلرده یار اوغوم
 اومودون باغلاما هئچ بیر کسه تا ناومود اولما
 نه یه عاقل اولما بیر کیمسه یه امیدوار اوغوم
 جوانلیق قدرینی بیل، گئتسه الدن دای اله گلمز
 بونا چاتماز مگر بیر آبرو، بیر اعتبار اوغوم
 قوجالیق فصل پائیزدیر، خرد باغی دولوب باره
 قوجادان تجربه اویرن، همان فصل بهار اوغوم
 کمکلیک ائيله همونعا آزالت باری چیینلردن

تلاش ائيله چييينلرده آمان دير اولما بار اوغلوم
 ساييسيز عيب ده گؤرسن بيرينده، هاميسين باسدیر
 اولونجه هئچ کسين عييين ائله مه آشکار اوغلوم
 اگر نفسين مجال تاپسا سالاجاق عقليوی ايشدن
 دايان محکم قاباغيندا، ائله نفسی مهيار اوغلوم
 گؤزل فکر ائت، گؤزل سؤز دی، گؤزل ده ائت عمل دائم
 هامی نين خيرخواهی اول، هامییا غمگسار اوغلوم
 طمعین اولماسین خلقین الينده اولدوغو ماله
 حاليندان قازان، روزی ائله خلقه نثار اوغلوم
 کدو تخمی کیمی يئردن چيخيب خلقه غرور ائتمه
 تواضع ائيله، سایه سال مين ایللر چون چنار اوغلوم
 دؤنوب نچار اگر اولسان قلملر، دوسقلار یونتا
 تباهی ایسته مه خلقه، نه منبر یون نه دار اوغلوم
 دویون کی دیرناغین آچسا، اونو حاشا دیشه سالما
 نه جور قفل اولسا دنیادا اونا واردير آچار اوغلوم
 آتاندان بو نصيحتلر سنه سرمايه دير ساخلا
 گزیب بير عمر هر يانی گؤروب دور روزگار اوغلوم
 همیشه فکریوی ایشلت ادبله علم و فرهنگه
 هنرور اول، اؤزوندن یاز- یارات بير شاهکار اوغلوم
 ائله ایش گؤر بو دنیادا سنی او، جاودان اتسین
 نئجه قابل نژاد قويدو اؤزوندن یادگار اوغلوم

۱۹۰ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

فلکله اوز به اوز دورما، گلایه ائتمه دنیادان
شکایتدن پریشانلیق گلر، اول سازگار اوغوم
اؤزووو منروی ائتمه، آدیوی گوئلره قووزا
اؤلومدن پیس دیر آدسیزلیق، منیم ای نامدار اوغوم

خوی

دارالصفادی خوی، انسان شهری دیر
شمس یوردو، عشق و عرفان شهری دیر
پوریا پهلوان، فتیان شهری دیر
باشی اوجا قالیب دیر هر بیر دوران دا
الله خویو ساخلا امن و امان دا

قدیمی بازاری، پاک اصنافلاری
چکی - ترازودا وار انصافلاری
کئچه تپیکله یین، کیلیم بافلاری
اوردا واردیر چوخلو ایلمک سالان دا
الله خویو ساخلا امن و امان دا

کروانسرالاری، سو انبارلاری
قدیم حماملاری، سو درمانلاری
تاریخ بویو وار اولو انسانلاری
مشاهیری وار یئنه بو زمان دا
الله خویو ساخلا امن و امان دا

قهرمانلار چیخیب دارالصفادان
عارفلر پارلاییب مهد وفادان

۱۹۲ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

خوی اهلی اوزاق دیر ظلم و جفادان
غرق اولماییب هئچ موجودا توفان دا
الله خویو ساخلا امن و امان دا

اثرلری وار، قدیم بنالری
ادب بازاریندا چوخ گهرلری
گئدین گؤرون یاخیندان وار نه لری
روحیه وار قوجادا هم جوان دا
الله خویو ساخلا امن و امان دا

اوردا چیخیر روزنامه - ماهنامه
شفق آذربایجان گاهنامه
بیر دانا دا کاش چیخا آگاهنامه
یاییلا باشا - باش بوتون ایران دا
الله خویو ساخلا امن و امان دا

خویون اهلی ایستهر اولا آزادلیق
ویرانه لر دؤنه اولا آبادلیق
غم لر گئده، ملت ائیله یه شادلیق
دوروب خلقی بو باورده، ایمان دا
الله خویو ساخلا امن و امان دا

انسان اودور فکر ائيله يه فرهنگه
قلم چكه جنگه، توپ و توفنگه
دنيا گليب هاى - كوى اليندن تنگه
جنگ ائيله ين دائم اولار زيان دا
الله خويو ساخلا امن و امان دا

قابل نژاد خوى دا قوناق قالاندا
ائله بيل اوتوروب باغ جنان دا
بو دوز سؤزدور فايدا يوخ دور يالان دا
يقين ائيله، قالما ظن و گمان دا
الله خويو ساخلا امن و امان دا

سئیران تپه یه نظیره

خسروشاهین قیز قالاسی یانیغی
فسیللرده زرافه، فیل، بالیغی
خسروشاهها بالام دئییب خالق
تعریفی سیغیشماز قالین دیوانا
گئدیپ چاتیب شان - شهرتی هر یانا

کروانسرا حمام سو انبارلاری
گوئرچین بوشلاری، سو درمانلاری
معرفتلی، ادبلی انسانلاری
دورانديرلار سؤزه، عهدده، پیمانا
گئدیپ چاتیب شان - شهرتی هر یانا

کوؤشنلری بنزیر باغ جنته
اهالی سی موصوفدو حریته
احسن اولسون بئله آییق ملتہ
هر زاد گئدر، فکر ائلهیین قالانا
گئدیپ چاتیب شان - شهرتی هر یانا

خسروشاهین سنی چوخ دور، قوجادیر
تاریخین بویوندا باشی اوجادیر

هر نه یازسام من بو شهره بجادیر
باش ایمه ییب هئج اربابا، هئج خانا
گئدیب چاتیب شان - شهرتی هر یانا

هنری، صنعتی، هفته بازاری
تره باری، حاصلی، خشکباری
اولوب آذربایجانین افتخاری
هامی سی قائل دیر عدل و میزان
گئدیب چاتیب شان - شهرتی هر یانا

شیخ سالاری، راوندی سی، گازی
چوخ وار مشاهیری، چوخ هنروری
دانش و فضل ده دیلر ازبری
گؤز دولان دیر تاریخ ده هر دورانا
گئدیب چاتیب شان - شهرتی هر یانا

سئیران تپه منظومه سین گؤرنده
شعری می ده او وزن ده هؤرنده
دولان دیر دیم ماققابی بند - بنده
حسن بابایی نی گؤردوم توانا
گئدیب چاتیب شان - شهرتی هر یانا

۱۹۶ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

خسرو شاه‌دا اهل ادب چوخلو وار
بختیار لا ندا به‌ییم اولسون وار
خوشدو ملت اولسون فرهنگه هاوار
هامی گرک بو سنگرده دایانا
گئدیب چاتیب شان - شهرتی هر یانا

قابل‌نژاد گریب‌دیر برّ و بحری
یازیسیندا یوخ نه حبی نه قهری
یاخشی تانیر منطقه‌نی، بو شهری
سردریله جون - جونودور، جان - جانا
گئدیب چاتیب شان - شهرتی هر یانا

دنیا‌دان یاخشیلیق - پیسلیک قالا جاق
هر نه وئریب فلک دؤنوب آلا جاق
آرایا ایریلیق، اولوم سالاجاق
اعتماد ائتمه‌یین دور زمانا
گئدیب چاتیب شان - شهرتی هر یانا

واریم دیر

سینه‌مده چشمه‌ی حیوان واریم دیر
یا زیلمیش عمر جاویدان واریم دیر
یئتیشدیم صلح کل و اتحاد
نه ذره کفر نه ایمان واریم دیر
سفارش ائیله‌یب پیر مغانیم
همیشه سفره‌ی احسان واریم دیر
دئمیرم شیخ تک لای لای عوامه
ایچریمده منیم وجدان واریم دیر
ائدیر واعظ همیشه خلقی گریان
منیم ده بیر لب خندان واریم دیر
بودور عهدیم یازام دوز سؤز کتابه
نه وقته‌جه جانیمدا جان واریم دیر
باشیم باغلی دئییل هئچ بیر مرامه
اؤزومون مکتب عرفان واریم دیر
اوره‌یبیمده یوخوم بیر ذره کینه
تیکان یوخ‌دور، گول و ریحان واریم دیر
ساواشدیر سا سنی واعظ ساواشما
دئنه جنگه خط بطلان واریم دیر
عقیده‌م یوخ‌دو جنگ کفر و دینه
علاقه‌م صلحه، بی‌پایان واریم دیر

۱۹۸ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

من آزادم یوخوم دوره مده دیوار
نه برج- بارو و نه زندان واریم دیر
اؤزومه ائتمه دیم دنیانی محدود
بؤیوک چوخ بیر گئنیش میدان واریم دیر
اولو انسان چهارچوبه سیغیشماز
نه بیر عهدیم نه بیر پیمان واریم دیر
اوزونده بیتلی شیخین قالماییب سو
دئیر قرآن کیمی قالخان واریم دیر
یئیر مالین، ایچیر قانین یتیمین
دئیر الله دان فرمان واریم دیر
چکیر هر لذتی واعظ، دئیر کی
سیزه ده وعده ی رضوان واریم دیر!
ایکی دنیا سنین واعظ! منیم ده
جانیمدان مین عزیز جانان واریم دیر
همی رضوان، همی غلمان سنین کی
منیم معجز کیمی دیوان واریم دیر
هوای جنگ سن ده، صلح من ده
نه دامن ده، نه ال ده قان واریم دیر
اوره بین چوخ کیچیک، فکرین داراشلیق
منیم ده سینده ده عمان واریم دیر
الین قانلی، اوره بین نیغ نیغالی

ریا ائتمه! دئمه قرآن واریم دیر
هامی سی یئتمیش اوچ ملت دئییر لر
ایمده عدلیله دیوان واریم دیر
چاتاندا هر بیرى صدره تۆکور قان
دئییر ال ده بو گون دوران واریم دیر
یالان دیر هامی سی بو ادعالر
حساب ال ده واریم، میزان واریم دیر
کور ائیلر زاهدی خورشید دانش
ایمده بو سؤزه برهان واریم دیر
آچانماز گۆزلرین خفاش، گوندوز
دلیل منطق آسان واریم دیر
منی زاهد تحمل ائیله ینمز
ایمده مشعل سوزان واریم دیر
ایشیقدان قورخوسو چوخ دور، منیم ده
ساییسیز گوهر تابان واریم دیر
دئمه قابل نژاد سن ده بو خلقه
یاتین! راحت قالین! یورغان واریم دیر!
گۆرورم مردمی درد و بلاده
یانیرام سینه ی بریان واریم دیر
وسيله م بیر کاغذ دیر، بیر قلم دیر
فقط یازماغیله درمان واریم دیر

اله دوشمز

بیل عهد جوانلیق نه دیر انسان، اله دوشمز
بیر دفعه دن آرتیق بئله دوران اله دوشمز
بو عهده بوتون هستی عالم عوض اولماز
تا وار اؤزووو ائيله نمایان، اله دوشمز
بیل قیمتینی، بوش یئرله قویما گئده الدن
الدن گئدیری تند و شتابان، اله دوشمز
دنیا نی دولان قویما قالا سینه ده حسرت
سیندیر قفسی، اوچ، ائله طیران، اله دوشمز
بیر یئرله اوتورماق کیمی پیس درد تاپیلماز
بو درد یوه ائت چاره و درمان، اله دوشمز
گز هر یانی، چک هر کئفی تا واردی جوانلیق
سونرا اولاسان سخت پشیمان، اله دوشمز
ایکی قانادی وار بو قوشون، اولماسا اوچماز
گلمز الیوه هئچ بیر ی آسان، اله دوشمز
بیلکم، بیر ی ده پولدو، قازان هر ایکی سین ده
خضر اولماسا کی چشمه ی حیوان اله دوشمز
فرصت نه قدر واردی، کئفی وئرمه الیندن
داغلاردا همیشه گول و ریحان اله دوشمز
هئچ زاددان اؤتور غصه ائدیج جانی چوروتمه
ساخلا جانیوی شاد و خرامان، اله دوشمز

چاتماز بو ایکی نعمته هئچ نعمت دنیا
بیر امن دی، بیر صحت جان، جان اله دوشمز
«جائز ده بی!» واعظ دئییری: «گئتمه فرنگه!»
«دورما هله چک باشیوا یورغان، اله دوشمز!»
پیشمیش تویوغون گولمه یی گلدی سنه واعظ
گولسون! بو زمان دا لب خندان اله دوشمز
قابل نژادین شعرین اوخو ائيله قضاوت
اقرار ائده جکسن بئله دیوان اله دوشمز
باس آلتیوا زاهد کیمی اود، پینه گویرسین
مؤمن ال - آفاق ائت، بئله ایمان اله دوشمز!

پالانی دوزدور

واعظ دئییر آخرت وار، رضوان وار
اوردا همی حوری همی غلمان وار
آغاجلار، میوه‌لر، گول و ریحان وار
اورا گئدر او کی ایمانی دوزدور
اییلمه‌ییب، بئل ده پالانی دوزدور

واعظ دوز دئییری یوما وبالین
هر کیم وئره دنیا‌دا خمس مالین
یئتیره آخوندون کره‌سین، بالین
مؤمن اودور توربا- سامانی دوزدور
اییلمه‌ییب، بئل ده پالانی دوزدور

قاشیغی قوی اودا، آلیوی داغلا
آغالارین او یان- بو یانین یاغلا
حقّی کتمان ائله آغزیوی باغلا
سرّی عیان ائتمه، نهانی دوزدور
اییلمه‌ییب، بئل ده پالانی دوزدور

فرنگه گئتمه‌یین دیندن چیخارسیز
قاییداندا دینین ائوین ییخارسیز

بیتلی شیخین بوغازینی سیخارسیز
اۋشییه چیخمایا یالانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

آغالار نه دئسه، دئنه باش اوسته
ماقابی قویما تخم خاشخاش اوسته
قویسان اگر دایانماز داش، داش اوسته
دوزو وئریب آیری آلانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

دئیر ال چرکی دیر دنیانین مالی
مالین چوخ دور دنیا قیل و قالی
اۋزونون آتی نین قیزیل دیر نالی
جامی دولو شراب شانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

واعظ دئیر: «مردم آخر زمان دیر!
کئف چکمه یین، خوش اولما یین، آمان دیر
عیش و عشرت دسیسه ی شیطان دیر
اۋزونون وار نئجه ماتانی، دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

دئیر دنیا یالان، دوزدور آخرت
بو تئزلیکده اولاجاق دیر قیامت
اؤزونون اللهی پول، دینی شهوت
هاردان آخی بونون یالانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

کاسیب تاپانماییر قارا بادمجان
آخوند آغا یئیر پلو- فسنگان
منبرده ائیله ییر تفسیر قرآن
قالخان ائدیبال ده قرآنی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

قیامت دیر، هامی سسلیر وانفسا
باهالیق ائولرده قووزاییب غوغا
هئچ نه یینه دئیل آخوندون اصلا
کسیلیب دیر خلقین آمانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

دئیر بیز آدامیق، ملتیر قویون
دین و مذهبیله اویناییر او یون

گؤروم یوسون مرده شوی بونون بویون
هامی سی دیر! دئمه فلانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

باخ انگلیس اکن هرزه توخوما
ایشی اولوب مردما تور توخوما
خلقه دئییر اوشقول درسی اوخوما
نه امدییی سوتو نه قانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

آغا دئییر: «سور دره یه!» دینمه، سور!
دئییر: «سیز بیلمه سیز یاخشی - پیس نه دیر»
قرآنین معناسین دئییر جور به جور
نه ظاهری نه ده نهانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

دئییر قلمی قوی، گؤتور توفنگی
صلحی بوراخ یاندیر آتش جنگی
بیز ئئیلیریک صلحو، علمی، فرهنگی
دوز یئرینه دئییر چاخانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

بایقوش کیمی زاهد سئویر ویرانی
ویران ائتدی بوتون ملک ایرانی
نه ایرانی، قاتیب بوتون دنیانی
نه جوجوسو نه ده کی جانی دوزدور
اییلمه ییب، بئل ده پالانی دوزدور

نصیحت

قارا گوندن دؤنوب ائتمه حکایت
فلکدن، خلقدن ائتمه شکایت
دؤزوش بازیچه‌های روزگار
چاتار باشه قارانیقلار نہایت
ستم ائتمه الینده قوت اولسا
اؤزوندن چیخما، ائت عدل و عدالت
چالیش سینهنده وجدان زنده قالسین
اؤدرسین زندگانلیق اوندا راحت
طمعین اولماسین اؤزگه مالیندا
اولار حاصل طمعدن هر قباحت
گؤزل باخسان گؤزل دیر زندگانلیق
گؤزلرله گؤزل ائیلہ رفاقت
کوسولو اولسا هر کس بیر- بیرلہ
توان چک، تئز باریشدیر، ائت وساطت
یئمہ وعّاظ تک مال یتیمی
اولاردان اولما، ائتمہ خلقی غارت
اؤزون ایشلہ، قازان، کسب حالدان
گتیرر باشه بیکارلیق ملالت
دئییلر کی قناعت کیمیادیر
اؤزون اؤز مالیوا ائیلہ قناعت

۲۰۸ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

اور کدن ایسته هامی راحت اولسون

قاباق اولدو بیرى، ائتمه حسادت

شرافتله یاشا، آزاد، اوزو آغ

عزیز اول عزتيله، قووزا قامت

الیندن توت ریاسیز بینوانین

بیخیلان انسانا ائتمه شماتت

خوش اخلاق اول، دانیش، گول، خلقی گولدور

ولی قویما گئده الدن جلالت

دانیشماغین یولون اولدن اؤیرن

جلالت آرتیرار علم بلاغت

اوزاق اول بیتلی شیخلردن آمان دیر

بیزه گلدی بولاردان چوخ ضلالت

اوتور، دور اهل علم و دانشيله

عواميله اوتورماق دیر بطالت

هنر صاحبلیله گل - گئت ائيله

هنرلردن گلر روحا ظرافت

عاجز اولما، اوتانما، بیر ده قورخما

اؤزوندن وئر نشان دائم شهامت

اؤزوو سیخما، قالما انزواده

همیشه اجتماعه ائيله عادت

نصیحت دیر سؤزو قابل نژادین

بونا اقرار ائدر اهل صداقت
مدنیت اوجاغین ائوده قوردو
ادب عالمینه وئردی شرافت
گؤزل ایشلر گؤرولدو بو اوجاقدا
قالاجاق یاخشی آدی تا قیامت

خواب غفلت

الینده اولسا ثروت یا کی قدرت
توت اللردن هامینی ائیله راحت
اوتور- دور سن بیلن عالمریله
بها وئر عالمه، وئر علمه قیمت
بیلنین ارزشین ساخلار بیلنلر
وورار زهاد اهل علمه تهمت
نه قدر معجزه تهمت ووروبلار
بنام دین و قرآن و شریعت
انندیب زاهد یالاندان دینی قالخان
نه اهل دین دیر، نه اهل حرمت
دری سین عاشقین سويدوردو مفتی
نسیمی جان چیخینجا گتدی طاقت
او شاعر کی دئییه شعرینده حقی
اونو قویماز لا گؤرسون استراحت
هامی جرأت ائدنمز حقی یازسین
اولار معجزده، صابرده جسارت
جانین وئردی بو یول دا سهروردی
جوانلیق دا گؤروب شأن شهادت
فضولینی مگر راحت قویوبلار
گؤروب صائب نه قدر رنج غربت

قالا تا شر زاهدن آمان دا
دوشوبلر چؤلله هجرت به هجرت
ادیب و شاعر و عارف، هنرور
گؤروبلر خشکه زاهدن خسارت
بوراخ آزار اهل علمی زاهد
گلر بیر گون کی اولماز سن ده فرصت
هره بیر نوع سیزدن اینجیبیدیر
خصوصاً اهل دانش، اهل حکمت
سویوبسوز گاه دری، گاه باش کسببسیز
نه قدر واردی سیزلرده قساوت
پشیمانلیق سورا بهره بیتیرمز
غنیمت دیر سیزه بو قیسا مهلت
ائشیدین سؤزلرین قابل نژادین
سیزه یاندی دئدی، یازدی نصیحت
یاتیبسیز یا یوموبسوز گؤز یالاندان
دورون بس دیر نه قدر خواب غفلت

ایلمک

دؤرد یاشیندان اوشاق فرشه گئدردی
حسرتیله آنانی ترک ائدردی
بؤیوک داغدا چکه بیلمز بو دردی
نه اولاردی بیز ده قانان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

اوستا دائم بیزه کتک ووراردی
شیش اوجویلا دریمیزی جیراردی
اغلا سایدیق ایپیمیزی قیراردی
کاش بیز ده صاحب وجدان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

دده اوشاغینی ایلیک ساتاردی
عاطفه‌نی، محبتی آتاردی
اوشاقلار ایشلردی، دده یاتاردی
آغلاردیق، دئیردیک: «بی جان اولایدیق!»
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

صبحدن شاما کتک آتدا آغلاردیق
یارایا پیی سورتوب اسکی باغلاردیق

قانی دورماز یارالاری داغلاردیق
کاش بیز ده بی دین و ایمان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

کرخانادا فلکه قورولاردی
ایپ- آغاجدا آیاقلار بورولاردی
اوستا بیزی وورماقدان یورولاردی
نه یه گرک دائم نالان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

بعضی کرخانادا زندان وار ایدی
اربابا- اوستایا میدان وار ایدی
ظلمه بویون این نادان وار ایدی
دنیا ایله کاش بیز همسان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

ایلکم دئمه، ایینه یله قبیر قازماق
آسایشین، حیاتین یولون آزماق
قارا سرنوشتی ایله یازماق
کاش بیز لر ده سر و سامان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

حیف او زمان دا گلدیک عرصه یه
قانیمیز تۆکولدو گون ده بیر سییه
مزدوموزه دده توتدو مرثیه
کفاريله کاش بیز یکسان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

اوشاگی سیخاردی اول ده بلک
اوندان بتر سونرا سیخاردی ایلمک
جهل فیرلاردی نه چرخ و فلک
گرک بیلیب صاحب دیوان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

پایتخت فرش اولوب دور سردری
زحمت آپاریبدی، نه کی خودسری
پول قازانار سردری بوندان بری
اؤلمه یه یدیک سون کی زمان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

ارباب پولو دده میزه وئرنده
خرجه مزدی چؤره یه، چایا، قنده

سهم وئردیلر ملا افنده
کاش بیلهدیک! نه کی نادان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

بیر عده سی قهوه لرده نشئه ده
بیر عده سی دؤشه مک ده، مئشه ده
بیر عده ده گئدیردیلر مشهده
گر کمزدی جهله قربان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

فرش ده، بویلار دا بویاناردی قانا
درد الیندن گون ده گلردیک جانا
بیر نفر یوخ ایدی بو درد قانا
نه اولایدی بیز ده خندان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

قان یاشیله یاخامیز یاش اولاردی
اربابلارین اوره یی داش اولاردی
بیز دئیردیک: «اؤلوم ای کاش اولاردی!»
نه یه گرک دائم آل قان اولایدیق؟
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

دده لر دئدیلر کبلایی اولاق
اوشاقلاری کور اولدولار یا چولاق
بئله انسان یاخشی دی یا کی اولاق؟
کبلایی اولماقدان پشمان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

میرزا سرخط یتیمینه قول قویا
اوشاغی وورماغا شرعاً یول قویا
زورا، ظلمه، فلقه یه وول قویا
وار یئری رسوای جهان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

ایلمک سالان مگر چؤرک تاپاردی
بیر- بیرینین چؤره یینی قاپاردی
بهره سینی بازاریلار آپاردی
کاش بیز ده مقصده چاتان اولایدیق
مسلمان اولونجا انسان اولایدیق

اوستالار بیر آرجا یاغلی یئیردی
اربابلار ایپکدن پالتو گئیردی

واعظلر پول آلیب یالان دئیردی
گلهیدی بیر زمان جبران اولاییدیق
مسلمان اولونجا انسان اولاییدیق

قابل نژاد جهل بیر آز آزالدی
دؤندو اوشاقلارین کئفی سازالدی
فرهنگ چوخالیب دنیانی آلدی
اوشاق قالیب ایندی عیان اولاییدیق
مسلمان اولونجا انسان اولاییدیق

حق سۆز

حق سۆزه یا گولله‌دی یا قرقره
حنجره‌وی وئرمه بالا خنجره
ساخلا سۆزو سینه‌ده، یوم آغزیوی
دینمه، دانیشما دوشه‌سن تکفیره
دۆز صبح آچیلسین، بالا تئز دیر هله!
یول دا سالارلار سنی دردسره
یوخ دو بو بازاردا گوهرشناس
مشتیری یوخ‌دور بو زمان گوهره
یوخ سۆزه صراف بو بازاردا
کیم‌دی بیله بو سره، بو ناسره
هامی‌نین آزادلیغینی آلدیلار
وئردیله بیر زاهد دین‌پروره
هر یانیمیز سقف‌دی یا دۆرد دیوار
یوخ‌دو گونش دوشمه‌یه بیر پنجره
شیخ باسیب آلتینا اود یاندیریپ
کونده اولوب مثل دابان قپ قره
پینه قویوب آلتینا قدرت تاپیب
لاپ ووروب البته سیم آخره
ایستیری فرهنگیمیزه سون قویا
بیزلری عصر حجره قئیتره

هارددا گۆرور اهل قلم بیتلی شیخ
وئرمیر آمان تنز چکیری قدره
هامی دا وار حق، دانیشا یا یازا
گل بو سۆزو بیز آپاراق داوره
اهل هنر قالدیلا بیر گوشه ده
شیخ تاپیب دیر هامییا سیطره
منطیقيله صحبتی ائتمیر قبول
دؤندریری تنز سۆزو شور و شره
دنیا مالین دئدیلر ال چرکی دیر
اؤزلری توولاندیلا سیم و زره
دنیانی دؤرد اللی اؤزو قاپساییب
خلقی حواله ائدیری محشره
باسدی قارا باشینی کهلیک کیمی
ایندی اویوب به به و چه چه لره
کج دی یولون یاری قدردن قاییت
دؤزمه گوجون خلق سنه گؤستره
بوی دئمه تولکو، بئله وانقیلداما
راست گله سن آسلانا، شیر نره
هر کسی مردم چیخاریب دیر گؤیه
سورته جک آخر گونو بورنون یئره
دریانین آرامشینه اویمایین

۲۲۰ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

دؤندرەجک توفانا بیردن بیرە
فاصله چوخ-چوخ دو طبقات ده
راضی دئییل چوخلاری بو خاطره
واعظا ائدیر ناز فسنجان یئییه
خلق تاپانمیر یئییه نان و تره
زاهدین آمریکادا وار شهرکی
خلق ده پول یوخ اوغول ائولندیره
اهل و عیالین چۆره بین تاپماییر
یوخ دو جهازی قیزی وئرسین اره
شیخ یئییر شامینا کهلیک پلو
هر سحری میل ائدیری بال-کره
پندینه قابل نژادین وئر قولاق
زاهد بد منظره و جندره
هر کسین اؤز پیشه سی، اؤز کسبی وار
واعظه وئر هر زادی سالسین شره
من ده ده شاعر هنری وار بیر آز
جامعه دردین بئله چکدیم شئره
ظلم بو دوران دا باشندان آشیب
آه و فغان قووزانیری گوئیله
جندره: یونولمامیش، چرکین

لایجان

ایکی یئر یاخشی یئر اولسا، بیررسی لایجان ایملش
 نه کی تنها بو زمان، بلکه ده هر دوران ایملش
 اهل دیر اهلی، یئری، آب و هواسی دوزدور
 داغداکی گول - چیچهیی دردله درمان ایملش
 بورادا مجذوب آچیب گۆز بو فنا دنیایه
 حکمت و فلسفه استادی، بؤیوک انسان ایملش
 بوردا وار قیز قالاسی، قدمتی اون ایکی مین ایل
 بورا یا مرکز میترائی و مهرگان ایملش
 بورادیر حاشیهیه ساحل دریای چیچست
 گزه دن تبریزه جه قلب آذربایجان ایملش
 لایجان اول پیر ایچی ایملش، سورا دا جنت آباد
 راه ابریشم، ایپک یول، جاده توفارقان ایملش
 اولو قلعه، اولو پیر و اولو چشمه، اولو گؤل
 باستان عهدی بورا آباد و آبادان ایملش
 الیه قازما اوتوز چشمه، بولاق، گؤللی وار
 بو بؤیوک منطقه نین هر یانی باغ - بوستان ایملش
 شاه احمد قبری، پیر مقامی کوهولو
 شیر سنگی، انو داش، رنگلی مثل قان ایملش
 چوخلو قوش داشلاری، میل داشلاری، بؤرکلو داشلار
 شاه قبریندن او یان کؤوشن اسفهلان ایملش

ایکی ارباب وار ایمیش: دیبا، بیرى دکتّر امین
 ایکی اربابه گوّره، ایکی ده گورستان ایمیش
 قویلاناردی بیرینه دیبا طرفیندن اوّلن
 او بیر حصه‌سی ده سهّم او بیرسی خان ایمیش
 فیل داشی تکجه بیر ایران دا، لایجان دا ایمیش
 ایندی قالسایدی او فیل فخر بوتون ایران ایمیش
 آغ، ساری، قیرمیزی صندوق داشی، جنسی مرمر
 نّچه‌سی حوض کیمی، نّچه‌سی ده گولدان ایمیش
 قیرپلی بیر جعبه وار ایمیش دورو مرمر، خال - خال
 اوغرو لار نقشه چکیرمیشلر اونا چوخدان ایمیش
 بیلمه‌دیک قیمتینی حیف اولا فرهنگیمیزین
 چکیلن باشیمیزا بیتلی قالین یورغان ایمیش
 بعضیلر قوچلاری سیندیردی کی بو بت داشی‌دیر!
 اونلاری سیندیران انسانلار عجب نادان ایمیش!
 گوّل باشیندا ساری گرچک داشی، بیر جوت یئرده
 چای کناردا قارا داش لایجانا دیده‌بان ایمیش
 بوّرکلو داش آدمه بنزدی، یهرلی قایاسی
 چوخ باخیب دقت ائندنه ائله بیل حیوان ایمیش
 اولو داغیندا آی - اولدوز داشینی سرقت ائدن
 اهل تورکیه، مهندس، آدی دا عثمان ایمیش
 تک دئییلیمیش، خانیمی هم ره ایمیش عثمانه

نقل انډیبلر اولارین دلالی دا بوردان ایمیش
 اوجا دروازه‌سی، خزنه حمامی، نچه غاری
 چوخ گویرچین بورجو، هر یانی سو درمان ایمیش
 نچه سو انباری، کروانساراسی، قیرخ پیر ائوی
 ائو ده، کروانسارا دا، یول دا دولو کروان ایمیش
 مهری، زرتشتی، مسیحیلره قبرستانی وار
 سنی‌یه شیعیه ده، عقل بونا حیران ایمکیش
 نقل اولوب چوخلو قوناق گلدیلر ارباب باغینا
 اولارین بیر نچه‌سی اهل فرنگستان ایمیش
 بیر جغرافی ده استاد، بیر ده شرق شناس
 بیر ده اورپادا مشهور ایدی، تاریخدان ایمیش
 او دئیش دیر کی چیچست دریاسی نین بو طرفی
 لاپ قدیم عهدی تمدن وار ایمیش، اعیان ایمیش
 گور قیزی نین نچه مین رأس قویونو وار ایمیش
 قیرخ کیشی او خانیمین گله‌سینه چوپان ایمیش
 ساخسی لوله‌یله گلرمیش سوتو لایجان ایچینه
 اورادان تبریزه حمل ائیله‌مهی آسان ایمیش
 مسجدی چوخ‌دو، قدیمی سی غریبلر مسجدی
 بیلینیر لایجانین اهلی نجه با ایمان ایمیش
 همشه دایر ایمیش اطفالا مکتب‌خانالار
 عمده مکتب‌خانالاردا اوخونان قرآن ایمیش

پیر اوجاخی، پیر ایچی، پیر داشی، قیرخ پیر ائوی
 بورا بیر مکتب و دانشکده‌ی عرفان ایمیش
 مسندی دلمه دره، قوملوغو، فندامه یئری
 خط- خطی داش اولو داغ‌دا صفحه‌ی کیهان ایمیش
 چوخوموش آرخلاری من نئچه‌سینی ذکر ائدیرم
 بئش داناسی ائل ایچینده صاحب آد- سان ایمیش
 شاه چلب آرخی، بارانلی، ملک آرخی، آی قورد
 هامی سیندان دا آخار، شهره‌لی آرخ خان ایمیش
 مرز خسروشاه و لایجان شووهر، قورد دره‌سی
 بارانلی آرخی ینگی کنده آرا، میزان ایمیش
 لایجانین درّه‌سی، مشهد دره‌سی آخار- باخار
 لایجان اسفه‌لانا مرز اولماق اوچون پیمان ایمیش
 قدیم ارباب بیرری هادی، حاجی خان اوغلو لقب
 بیرری ده مهربان ایمیش، آدی ترکیان ایمیش
 لایجانین دور و برینده چوخلو کندلر وار ایمیش
 ایندی یوخ‌دور، بیرری‌سی‌نین ده آدی ایوان ایمیش
 شورانین همتی اولدو کی بو تاریخ یازیلا
 اولماسایدی بو کتاب، لایجان اوچون خسران ایمیش
 شورانین همتی، قابل نژادین تجربه‌سی
 همتی جسم بیلک، تجربه جسمه جان ایمیش
 اولماسایدی بو ایشه همت و قدرتلی قلم

بو گۆزل یازمالیلار همشه‌لیک کتمان ای‌میش
لایجانین اؤز قوجالاری دئدیلر من یازدیم
اولماسایدی اولارین نقلی منه نقصان ای‌میش
یازیلیب تاریخی اوچ یوز صفحه‌ده میدانی
یازانین سینه‌سی دنیا کیمی بیر میدان ای‌میش

ال چک

اؤزوو بیل، اینان، غفلتدن ال چک
جهنمدن قوتول، جنتدن ال چک
بوراخ بیر دفعه جنگ کفر و دینی
تعصبدن، یالان غیرتدن ال چک
آغاج اول کؤلگه سال، آختارما کؤلگه
ذلیل ائیلهر سنی، حاجتدن ال چک
خرافاتى بوراخ، توت علم و عقلی
اوتان، صد دانه ی تربتدن ال چک
اؤزوو بتلارین ائتمه فداسی
آیاقلا تابونو، حضرتدن ال چک
ظهور ائيله، اؤزونسن اؤز امامین
اؤزوو ائت عیان، غیبتدن ال چک
ذلیل و خوار ائیلهر ایسته مکملر
قناعتله یاشا، ذلتدن ال چک
اولو انسان چهارچوبه سیغیشماز
ساتیلما هئچ پولاً، قیمتدن ال چک
اوتوروب گؤزله مه فرصت زمانین
اؤزون فرصت یارات، فرصتدن ال چک
تمام عیشی نقداً ائيله بوردا
نسیه جنت و نعمتدن ال چک

یالان دیر وعده لر، اویما، اینانما
یازیقسان، یئتمیش اوچ ملتدن ال چک
غلو ائیلهر ریاست تاپسا زاهد
غلوّی ائیله یین دولتدن ال چک
بوراخمیر منسوخ اولموش کهنه رسمی
دئین یوخ بیتلی شیخه، بیتدن ال چک
چکیب دیر ایت الین چو خدان دی سیزدن
سکیگگه شیخ، سن ده ایتدن ال چک
بو ملت مخزن باروته بنزر
چوخ اینجیتمه بونو، کبریتدن ال چک
ریادیر هر ایشین، ای شیخ نادان
ریادن ال گوّتور، شهرتدن ال چک
گوّبکدن یوخ یوخاری سن ده بیر ایش
چوخ افراط ائیلهمه، شهوتدن ال چک
بولار قابل نژاد اصلاح اولماز
اؤزووو یورما چوخ، زحمتدن ال چک

انسان ایمیش

کیمیا وارسا اگر انسان ایمیش
تاپماغی لاپ دا محالاتدان ایمیش
منقرض اولدو، کسیلدی نسلی
بو زمان آی نه عجب دوران ایمیش
رحم قورتاردی، مروت اوڭلدو
چوخالان دین، آزالان ایمان ایمیش
زاهدین ذره جه یوخ ایمانی
بونون عیین ایتیرن قرآن ایمیش
اوڭرتویو دوشدو، آچیلدی اووجو
هامیلار گوڭردوله بو خورتان ایمیش
یالان ایمیش دئدی بی ایندییه جه
دین ایچینده بوراجا پنهان ایمیش
ایچری حرمله و شمر و سنان
اوزده باخسایدین اگر سلمان ایمیش
اوزه وئرمیشدی بزک، آلتی تزک
اوزو آباد، اوره یی ویران ایمیش
قویونو قصدیله وئردی قوردا
نه ایت ایمیش! بو نه ده چوپان ایمیش!
قورودو باغلاریمیز، یاندی بوتون
بو خیانت ائله یین باغبان ایمیش

سریمیشدی باشینا بیر دستار
 او بونون ایشلرینه قالخان ایمیش
 داغ باسیب آلنینی یاندیرمیشدی
 بو ریا اهلی عجب تارتان ایمیش
 تسبیح ال ده، اوزویو بارماق دا
 خردجل اوغلو، عجب شیطان ایمیش
 مردمون ایمانین الدن آلدی
 بو یقین شیطانا هم پیمان ایمیش
 علم و فرهنگ بناسین بیخدی
 دشمن معرفت و عرفان ایمیش
 ادب اهللیله عداوت ائله دی
 اهل ذوق و هنره عدوان ایمیش
 تانییین کیمدیله بو زاهدلر
 دامنی لکه لی، اللر قان ایمیش
 بیرری حلاجیه ووروب مین شلاق
 دین و مذهب بولارا میدان ایمیش
 بیرری سقراطه ایچیرتدی زهری
 ظلم ایندی ده یی، هر دوران ایمیش
 هاردا دین اولسا اورا امن اولماز
 دینین اصلی یئری ده ایران ایمیش
 کیم قضاوت ائله سه انصافیه

۲۳۰ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

سۆزو قابل نژادین جان - جان ایمیش

زاهدین گتدییی بو ملت اوچون

بۆرکوموش، لای - لای ایمیش، یورغان ایمیش

بیتلی شیخلر

بیتلی شیخلر بیزی خوار ائيله ديلر
ملتى درده دچار ائيله ديلر
مردمون قويماديلار گولسون اوزو
ايشيني آهيله زار ائيله ديلر
شادليغي زاهد خام ائتدى حرام
بو گئنيش دنيانى دار ائيله ديلر
وئرديلر آغلایانا هر بير زاد
گولنى «قويما قاچار» ائيله ديلر
علم و دانش دوه سين پيله ديلر
دين و مذهب ده قاتار ائيله ديلر
نور گلن روزنه يه بؤرك باسيب
بو ائوى تيره و تار ائيله ديلر
ديريليك قويماديلار بيزده قالا
اؤلومو ديل ده شعار ائيله ديلر
باھاليق سالدیلا بو مملكته
خلقى محتاج زومار ائيله ديلر
قويدولار حقى آياق آلتيندا
ولى ناحقه هاوار ائيله ديلر
پيادا قويدولا دانشمندی
آتا، نادانى سوار ائيله ديلر

۲۳۲ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

دنیا‌دان قویدولا یوز ایل دالیا
بیزه بونلار نه کی وار، ائيله‌دیلر
گئتدی تاراجه بیزیم هر نه‌ییمیز
واریمیز گئتدی، نادر ائيله‌دیلر
قوردلاری قاتدی‌لار از دم سورویه
همی ده ایتلری هار ائيله‌دیلر
آلدیلار ملتین آزادلیغینی
دوزو دؤرد دوره دیوار ائيله‌دیلر
اؤلکه‌ده بیر دانا گول قویما‌دی‌لار
اکدی‌لر، هر یانی خار ائيله‌دیلر
سالدی‌لار دعا، جوانلار اؤلدو
سو کیمی قانی آخار ائيله‌دیلر
صلحه زاهد بیزی محروم قویدو
جنگی چون لیل و نه‌هار ائيله‌دیلر
حق‌دیر سؤزلری قابل‌نژادین
اؤزلرین حیف اولار کار ائيله‌دیلر

رمضان

چیخدی رمضان آیی، مسلمان دا قوتولدو
 قرآن دا بوکولدو، همی ایمان دا قوتولدو
 زاهد تازادان شمر، سنان، حرمله اولدو
 مقداد اولوب، بوذر و سلمان دا قوتولدو
 بیر آی مچیدین فرشلرینی بیرتدی جماعت
 اون بیر آیاجا دین ده، قرآن دا قوتولدو
 باشلادی گناه ائيله مه یه توبه ائدنلر
 توبه پوزولوب، عهد ده، پیمان دا قوتولدو
 آلدی باشینا قرآنی احیاء گنجه سینده
 قرآنی خبیث، ائيله دی قالخان؛ دا قوتولدو
 جوشن کبیری چیخدی کی سالسین اله فرصت
 آت دا اونون اولدو، همی میدان دا قوتولدو
 الله آیی چیخماق همی، شیطان آیی گیردی
 هر ئيله بیر ائتسین هامی، میزان دا قوتولدو
 چینینده داها یوخدو سنین کاتب اعمال
 یازمیر دا ملکلر، همی شیطان دا قوتولدو
 اون بیر آیاجا دین دکانی تخته لیب دیر
 دینین ییخیلیب دیر ائوی، دکان دا قوتولدو
 قرآن و روایات دا قالدی رمضان دا
 دوزخ ده سؤنوب، روضه ی رضوان دا قوتولدو

ایکی اوزلو مسلمانہ دی، ائت، ہر نہ ائدیرسن
باغلانندی قضا دفتری، دیوان دا قوتولدو
دولتلییہ دی، یوخسولا چوخ ائتمہ شمات
خوش حال اولان، حالی پریشان دا قوتولدو
بئش گوندو قوناق هامی بو دنیای فناده
صاحب خانالار اولدولہ، مہمان دا قوتولدو
واعظ یئدی بریانی، کاسب اولدو آجیندان
آخرده ولی جانلی دا، بی جان دا قوتولدو
زاهد الینہ دوشدو اوزون دور و زمانہ
بیر خیر عملی اولمادی، دوران دا قوتولدو
قابل نژادین قویمادیلار بیر اوزو گولسون
زاهد نہ قدر وار، لب خندان دا قوتولدو
حق سؤز دئینی پینہلی شیخ زندانا باسدی
عمرو چورودو، دؤزدو کی زندان دا قوتولدو

سحریم شامه چاتیب

عمر و مو صرف ائله‌دیم دهرده علم و هنره
 یاخشی تبدیل ائله‌دیم علميله مس عمرو، زره
 گئجه - گوندوز اوخویوب - یازمادا جانیم چیخدی
 قویمادیم، وقتیمی بیر ديقه ده گئتسین هدره
 الی بئشدن بو یانا همّشه تحقیق ائله‌دیم
 سحریم شامه چاتیب، شامی یئتیردیم سحره
 هاردا استاد نشان وئرديله، گئتدیم، تاپدیم
 صحبت پیر ده‌یر دنیا دولوجا گهره
 یوز نفر شاعر و عارفی تاپیب، درس آلدیم
 او قدر درس اوخودوم، گؤزلری سالدیم خطره
 اون نفر، یوز نفر استاد ایچیندن سئچدیم
 اونو دا وقف ائله‌ییب عمرونو نوع بشره
 ارج‌نامه دیریلیک‌ده یازیرام هر بیرینه
 یوزونه ده یازارام عمر اولاً، نه اون نفره
 قورتولوب دور ایکی‌سی، سگگیزی ده تدوین اولور
 ادب اهلی یقینیم وار، سئوینر بو خبره
 بیر بؤیوک نهضت فرهنگ‌ی‌دی، قدرین بیلسر
 سیز یازین شعر و مقاله، سالارام من تهره
 سیز اگر لطفيله «قابل‌نژادا» یار اولساز
 من ده یادنامه‌لری یاخشی یئتیررم ثمره

دکتر مبین ۱

بوشات ساقی شراب ناب جامه
قوتولدو ایکیمینجی ارج نامه
اون آلتی آی عؤمور قویدوم بو یول دا
گئجه - گوندوز دولاندی ال ده خامه
به نام نامی دکتر مبین
اولوب تنظیم، چاتدی انتظامه
نهال اولدو آغاج، باره اوتوردو
یئتیشدیم عاقبت عالی مرامه
اولو تانریم وئریب ایوب صبری
اؤلونجه بو ایشه وئررم ادامه
یئتیر قابل نژاد سن کامه خلقی
بو نیئتله چاتارسان سن ده کامه
کمک اتدی سنه الله بو ایش ده
اودور یئتدی بئله حسن ختامه

دکتر مبین ۲

انسان هامییا باخسا گۆزل، گۆرسه گۆزل، آی نه گۆزل دیر
 گوندوز بو گۆزل گون، گئجه ده اولدوزيله آی، نه گۆزل دیر
 آرزو ائده مردم شاد اول، خرم و خندان همیشه
 غم گۆرمه یه، هئچ کس دئمه یه دنیا دا آخ وای، نه گۆزل دیر
 مردم هامی سی خوش یاشایا، اولمایا غمگین و گرفتار
 هامی ساه اول، سالم اول، اولمایا آخسای، نه گۆزل دیر
 آرامش و آسایش اول، فقر اودونا یانمایا هئچ کس
 صلحه چاتا دای، قورتولا جنگ و جدل و های، نه گۆزل دیر
 نولار، بیله اؤز ارزیشینی، اؤز گه لرین ساخلایا مرزین
 معنای خدانی دوشونه، یعنی به خود آی، نه گۆزل دیر
 هامی بیر اول، دین بیر اول، هامی کتابلار دا بیر اولسا
 توراتیل، انجیلله قرآن و اوستای، نه گۆزل دیر
 خیرین دئی، خیر ایسته یه، خیری یئتیره، ائتمه یه پیسلیک
 عیبین دئییب، اسرارین آچیب، ائتمه یه رسوای، نه گۆزل دیر
 دیرناقسیز اولوب، بئش تومن اوسته بیرینین پوزمایا حالین
 ایشار و گذشتی اول، عیسی مسیح آسای، نه گۆزل دیر
 عالم ده سویوق سؤز کیمی هئچ زاد داها بو جانی چوروتمز
 مهريله کؤنوللر قیزیشا، قیش اول یاز- یای، نه گۆزل دیر
 یوخلاتمایا واعظ، یوخونامه دئمه یه خلق عوامه
 اسرافیل اولوب صورو چالا، ائتمه یه لای- لای، نه گۆزل دیر

محروم ستم‌دیده و درمانده‌لره ائيله‌یه خدمت
 شیمشک کیمی ده اولماسا، باری اولا اوخشای، نه گؤزل دیر
 بیر عمر جذامیلره دکتر، همی ده اولدو پرستار
 قویمادی اولار ضایع اولا، ائيله‌مه‌دی زای، نه گؤزل دیر
 غم- غصه‌لی گونلرده قارائلیق بابا باغیندا مبین
 اورکست گتیردی، چالالار قارمان و تنبور و نی و نای، نه گؤزل دیر
 اللی بئش ایلی ائيله‌دی اخلاصیله هموعینه ایثار
 تا ایندییه‌جه اولمادی، اولمازدا اونا تای، نه گؤزل دیر
 قابل نژادام سردریلی، یار وفادار مبین
 قورارام مدنیت اوجاغین عشقیله هر آی، نه گؤزل دیر
 یادنامه مشاهیرلره تدوین ائله‌ییب چاپه یئتیررم
 علم اهلی گلیب علم اوجاغیندا ایچه‌لر چای، نه گؤزل دیر

گول، گولدو گؤزل

گول گولدو گؤزل، سن گؤزلیم خارا گؤزل باخ
یار یاردی، سن سیل گؤزون اغیارا گؤزل باخ
مسجدده گئدیپ ذکر دئییب، لای- لایا اویم
منصور کیمی منبری قوی، دارا گؤزل باخ
هامی گؤزله باخماغا مشتاق اولار، سن
دکتر مبین کیمی، بیمارا گؤزل باخ
بیر عمر جذام یاراسینا ائتدی تماشا
چشم دل ایله یاراداک یارا گؤزل باخ
ملت گولر اوز، سورمه لی گؤز آختاریر، اما
اوغلانسان اگر، دیدهی خونبارا گؤزل باخ
گوندوز هامیلار سیر تماشایا چیخارلار
نولار گؤزلیم، سن ده شب تارا گؤزل باخ
زاهد سئویری حوریلہ غلمانیلہ جنت
سن جنتیوی زاهده وئر، نارا گؤزل باخ
مین درد اولا وار دنیادا، مین بیر دانا درمان
هر درده اولومدن سورا وار چاره، گؤزل باخ
قابل نژادین عمرو کئچیب خدمت خلقه
ائل درد ی ائدیپ قلبینی مین پارا، گؤزل باخ

قویما گئتسین

اگر تاپدین بیر انسان، قویما گئتسین
ایچینده اولسا وجدان، قویما گئتسین
چیخارلی دوستو تاپماق چوخ چتین دیر
تاپاندان سونرا آسان قویما گئتسین
آپارما یوسفی بازار مصره
الیندن جنسی ارزان قویما گئتسین
جوانلیق نه قدر واردیر الینده
عبث یئرده بو دوران قویما گئتسین
گتیرسه کیم سنه حاجت، روا ائت
الی بوش، چشمی گریان قویما گئتسین
بهایی عمرووو قابل نژاد بیل
حیف دیر! صرف نادان قویما گئتسین

استاد ترابی نین فراقینده

دنیانی وداع ائیلهدی اوستاد ترابی
تشییع اولورو سوّم مرداد ترابی
فکری، سؤزو، اندیشه‌سی آزاد ترابی
گئتدی بیزی آتدی
دوستلار غمه باتدی

گئتدی الیمیزدن بئله اوستاد، اله گلمز
گلمز او اگر گلسه ده هله - هله گلمز
گلسه هامییا حلّ اولار مسئله، گلمز
توپراق دا یاتدی
دوستلار غمه باتدی

نعمت نه قدر ال‌ده‌دی، قدرین بیلن اولماز
قدرین بیلن اولماز، اگر اولسا دا چوخ آز
بو ضایعه‌نی سردریلی، گوّز یاشیلان یاز!
عمرون باها ساتدی
دوستلار غمه باتدی

دکتر ترابی دولانیب گون کیمی باتدی
قالدی آدی تاریخ‌ده، اوّزو قبرده یاتدی

۲۴۲ / گزیده اشعار ترکی و مقالات

ملک ادبی سیر ائله ییب مقصده چاتدی

غفلتدن او یاتدی

دوستلار غمه باتدی

بیر ایل ده دئیل، گئتدی مبین الیمیزدن

قیرخ گون دور هر یسی آزالیب دیر جمعیمیزدن

قطع اولماییری ماتمیمیز، ماتمیمیزدن

او مقصده چاتدی

دوستلار غمه باتدی

۱۳۹۵/۵/۳

عیسی نفس

دکتر مبین بلی، عیسی نفس ایدی
بیچاره و عاجز لره فریادرس ایدی
ایران دا جذامی لرین الحق دده سی ایدی
هر مشکله دوشسه ایدی ده، اولمازدی هراسان
دنیا یئتیره بیر بئله انسان، دئییل آسان

عمرو باشا باش درس ایدی هر پیر و جوانه
هیّهات گله مثلی بونون بیر ده جهان
نه شعره سیغیشدیرماق اولور هم نه بیانه
قیرخ گوندو غم و غصه ائدیب کؤنلومو شان - شان
دنیا یئتیره بیر بئله انسان، دئییل آسان

توتدو سره سر عمرونو درمانده الیندن
اینجیمه دی بیر کس نه الیندن نه دیلیندن
هر کس نمه گؤرسه، گؤرر اؤز عملیندن
مرحم نه جسم و همی جان، هم ده سخندان
دنیا یئتیره بیر بئله انسان، دئییل آسان

سن صدرنشین مدنیت اوجاگی ایدین
قابل نژادین اوستادی، هم ده دایاگی ایدین
ظالم قاباغیندا ساوالان، سانکی داغ ایدین
آسان دهیی گؤرسون تایوی کشور ایران
دنیا یئتیره بیر بئله انسان، دئیل آسان

اردبیل

باش اوجا تاریخده قالمیش فخر ایران اردبیل
مهد علم و مهد دانش، مهد عرفان اردبیل
بیر نفر یوخ، چوخ مقدس لر چیخیب بو اؤلکه دن
شیعه یه طول زمان لاردا وئریب جان اردبیل
هم شریعت، هم طریقتده بؤیوک نقشی اولوب
امتحانین یاخشی وئرمیش طول دوران اردبیل
شیخ صفی، شاه اسمعیل بو پاک تربتدن چیخیب
چوخ بلالاردا اولوب دور درده درمان اردبیل
شیرزن لر پرورش وئرمیش بو شهر باستان
هر زمان تحویل وئریب دیر شیرمردان اردبیل
طالبان حکمت و عرفانه مکتب خانه دیر
فارغ التحصیل ائدیپ چوخ کامل انسان اردبیل
آرتاویل دیر اصل آدی، یعنی مقدس شهر دیر
اوجا دیر باشی همیشه چون ساوالان اردبیل
اردبیل دن نه قدر یازسان، یئنه آز یازميسان
وار یئری حتی یازیلسا باغ رضوان اردبیل
سردری نین مدنیت اوجا غیندان بیر سلام
گؤندیریپ، ائيله قبول قابل نژاددان اردبیل

استاد هریسی نین قیرخی مناسبتیله

قیرخ گون دور ائدیب ترک بو دنیانی هریسی
ماتمده قویوب ملت ایرانى هریسی
خوش سیر ائله دی عالم عرفانی هریسی
گئتدی بیزی آتدی
دوستلار غمه باتدی

قالدی آدی جاوید ادبیات اوجاغیندا
ازدیردی اوژون علمیه تاریخ قوجاغیندا
خطی یازیلار وار ائوی نین هر بوجاغیندا
او مقصده چاتدی
دوستلار غمه باتدی

حاج موسی هریسی نژادین چوخ اثری وار
بیر گون اوّلر انسان، گئدر، اما قالار آثار
عمرو اوزون اولدو، قلم و دانشی پر بار
توپراغیندا یاتدی
دوستلار غمه باتدی

اؤلدو اوژو، اؤلمز آدی، آثاری، کتابی
نئچه دانا وار خطی سی، نئچه دانا چاپی

از جمله‌سی پاسخ‌دو به یاوه سرایانی
عمرون باها ساتدی
دوستلار غمه باتدی

قابل‌نژاد! عرفان ائله‌یر دنیانی جنت
عرفان‌دی دئییر کافره ده ائيله محبت
عرفان‌دی وئرر سالکه آرامش و راحت
ائل باشین اوجالتدی
دوستلار غمه باتدی

زنجانیلره

آفرین اولسون بئله همتملی زنجانیلره
خادمان علم و دانش، قلبی نورانیلره
محترم فرهنگ و ارشادین رئیسی، حیدری
بزم فریادی قوران اشخاص عرفانیلره
وار سپاسیم صاحبان فکرت و اندیشه‌یه
حق و آزادی یولوندا شانلی قربانیلره
شاعران اهل بیت و سالکان معرفت
عالمان و عاملان علم روحانیلره
شاعر یک باغ اطلس، صاحب آثار نغز
مهوش یزدانی و صبحی و سبحانیلره
یوخ سیزه تای دنیادا خالص عزادار حسین
فخردیر زنجان بو گون ایران و ایرانیلره
وار سلامی دوستونوز قابل‌نژادین هامیزا
بالاخص بو بزمده زحمتکش و بانیلره
مولوی حضرتلرین سیز چوخ عزیز توتدوز بو گون
آفرین اولسون بئله همتملی زنجانیلره

قابه سیغیشماز

ظالم‌لریله حیدر عباسی باریشماز
قاینا‌تسان اگر رنگ گۆ‌توروب رنگه قاریشماز
هردن ییغیشیر دوره‌سینه قاب قاییرانلار
اما اولو انسان کیچیلیب قابه سیغیشماز
بیر عمر یانیر ائل غمی، ائل دردی ایچینه
هم‌نوع‌لرین اوددا گۆرن انسان، آلیشماز؟
جه‌لین اودو جسمی نه فقط جانی کول ائیلەر
وجدانلی بیلن، خلقی آییتماق‌دا چالیشماز؟
هر نه دانیشیر، هر نه یازیر، حکمتیلن‌دیر
ارزش بیلن اوستاددی، بیهوده دانیشماز
کیم آیریلارین دردینی اؤز دردی بیلمه‌سه
یانماز یانانیله، آجیشانلارلا آجیشماز
علم اهل‌دی، حلم اهل‌دی، صلح اهل‌دی، اما
ظالم‌لریله حیدر عباسی باریشماز

کریمی

مهد ادب و علم دی دکان کریمی
اوردان آلیر الهمامینی یاران کریمی
ذاکر بالاسی ایندی آتادیر ادبایه
نه تک ادبا، هامی دی خواهان کریمی
شهر مراغا فخر تاجین باشینا قویسون
دوز نقطه‌ی پرگاردی میدان کریمی
مندن سوروشور حق یولونو اهل طریقت
دوز یولدو بو گون مکتب عرفان کریمی
ایمان بازاری اولدو کاساد ایرانیمیزدا
چون آزدی بو دوران ده ایمان کریمی
حفظ ائيله‌دی تورکو دیلی نین سبک و سیاقین
مرجع‌دی بو گون ده بیزه دیوان کریمی
تاج الشعراء طنزین اولوب امپراطورو
دوران دئسک وار یئری، دوران کریمی
تک بیر مراغا اهلی مریدی ده‌یی بلکه
هر یانی توتوب جمله مریدان کریمی
افسرده ائدیب هامینی بو غملی زمانه
تنها ائدیری لبلری خندان کریمی
استاد غزلرده قویوب سنگ تمامی
مضمون‌ده، معناده‌دی عمان کریمی

دنیا چالیشیر تا کی بیلہ سن نہ ایمیش سن
 چوخ فخر ائلہ سین کشور ایران کریمی
 شاعر اودو کی خیمہ وورا خلق صفینده
 بو نکته ده هئچ قویمادی نقصان کریمی
 دنیاده رکوردو آپاریب ذاکرین اوغلو
 چوخ شعری اولان دنیادا عنوان کریمی
 دردی تانییب، شعر یازیب دیر علاجیندا
 عیسی نفسی، درد لره درمان کریمی
 چوخ سهل یازیب دیر چتین الفاظ و لغاتی
 دشوار مضامین دئییب آسان کریمی
 هر نوع دا وار شعری، مهارتله قوشوب دور
 هر بیتینه، مصراعہ و ثریب جان کریمی
 بیر عمر دو فرهنگیمیزه خدمت ائدیب دیر
 بنیاد ائدیب دیر هنرستان کریمی
 ظلم و ستمین اهلینی مدح ائیلہ مه ییب دیر
 آغ دامینی ائتمه ییب الوان کریمی
 قابل نژادین قارداشیسان، یولداشیسان سن
 وار سنله منیم عهدیله پیمان کریمی
 چوخلاری ییغیب دیوانینا هرزه علف، سن
 گلچین ائلہ ییسن گول و ریحان کریمی
 بئش - اون دانا سیزلر ادبیاتی دیریتدیز
 سیزدن دیر ادب نوری فروزان کریمی

قسمت سوم: مقالات

تاریخ تعزیه در ایران

یاد و نام حسین بن علی بر تارک همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها!
ایران سرزمین فرهنگ‌های گوناگون، سرزمین همزیستی فرهنگ‌ها،
سرزمین کثرت و وحدت است.
تاریخ تعزیه در ایران نیز پر است از رسم و اعتقادات گوناگون اقوام
مختلف.

عزا و عزاداری از عزه می‌آید. یعنی محزون شدن، سینه زدن، لطمه
زدن، به سر و صورت زدن، گریبان چاک کردن، دست روی سر
گذاشتن، فریاد و ناله سردادن، گریستن و خود را به گریه زدن (تباکی)
در المنجد فی اللغة آمده: «عز- عزا و عزه و عزازه، صار عزیزاً و عزا
علیه، کرم و عزره، عظمه و صیره عزیزاً» به معنی اکرام و بزرگداشت
و گرمی داشتن و محبت و دوست داشتن فوق‌العاده است.
تعزیه در لغت توصیه به صبر است و در عرف ایرانیان عزاداری
حسین بن علی با انواع و اقسام سازها و آهنگهای موسیقی در گوشه‌ها و
مقامهای خاص برای ایجاد حزن اجرا می‌شود.

اولین تعزیه در تاریخ جهانی تعزیه بر خدایان شهید شونده در
اسطوره‌های سومری صورت گرفته است. در قرون بعدی جای خدایان
را بعضی پیامبران، اولیاء، اوصیاء و مقدسین گرفتند در قرون وسطی
سوگ مسیح برگزار می‌شد و در افسانه‌های ایران روز کشته شدن
سیاوش می‌گریستند بنام گریستن مغان. بعدها سوگ سهراب نیز به
میان آمد و در تاریخ ترکان سوگ افراسیاب یا آلپ ارتونقا خاقان بزرگ

اجرا می‌شد که آشیق‌ها با نواختن ساز بر ارتونقا نوحه‌خوانی می‌کردند. و ترکان گوگ تورک پیکر خان وفات یافته را در جلوی چادری که در آن رو به خورشید بود گذاشته و عزاداران دسته‌دسته به دور چادر گردیده و در زمان رسیدن به مقابل جسد با خنجر و شمشیر سر و صورت خود را زخمی و خون‌آلود می‌کردند که این خون به همراه اشک چشم بنام «قان‌آغلاماق» نامیده می‌شد.

هر ملت و طایفه به نوعی و شکلی این مراسم را بجا می‌آورند که به چند نمونه اکتفا می‌کنیم تا مقدمه بطول نیانجامد. در ایران باستان مراسمی در روز معینی هر سال اجرا می‌شد که دسته‌ای از عزاداران سنگی یا آجری یا تخته‌ای در دستان گرفته بهم می‌زدند و یا سینه‌زنان دایره شکل تشکیل داده آرام چرخ زده به آفتاب نگاه کنان می‌گریستند و نوحه و ناله سر می‌دادند و بر سر می‌زدند تا خورشید از نیمه می‌گذشت و آنان خود را از سر تا پا شسته به خوردن گوشت قربانی گاو نر که برای احسان پخته و آماده بود مشغول می‌شدند که تتمه‌ی این مراسم تا این اواخر در قسمت‌هایی از خراسان و روستاهای دور افتاده‌ی آذربایجان دیده شده و نقل گردیده است که بنام مصائب میترا بود و عزای دیگری در روز دیگری از سال بنام سوگ سیاوش مراسمی برپا می‌شد و برنامه‌های عجیب و گسترده به اجرا درمی‌آمد که در آذربایجان بنام سوگ سووشون که شاید همان سیاوشان باشد ادامه می‌یافت و شاید هم می‌یابد و نیز روزی بنام سوگ و عزای زیریران بود و کتاب شو مرثیه‌ای (ایاتکار زیریران) که به زبان پهلوی دوران ساسانیان بود، در آن

مراسم خوانده می‌شد و در این روز مردم دسته‌دسته سیاه‌پوش با نوحه‌گری در کوی و برزن بر سر می‌زدند و ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه عن القرون الخالیه و دیگر مورخان نوشته‌اند که سغدیانی که معتقد به آیین مانی بودند برای مردگان خود مراسم سوگواری بر پا می‌کردند و پس از درگذشت رئیس خود روزی از سال را (روز بزرگداشت) بنام او عزاداری برگزار می‌کردند و به نوحه‌خوانی و گریه و زاری می‌پرداختند و در بعضی از غارها، نقش‌هایی از دوران قبل از اسلام بجا مانده که مراسم سوگواری گوناگون را نمایش می‌دهند و مهم‌تر از همه عزاداری‌های ترکان باستان بود. در آذربایجان در میان ترکان عزاداری‌ها به اشکال و گونه‌های مختلف اجرا می‌شده است و به اشعار مرثیه‌ای (آغی) می‌گفتند که هنوز هم در میان بعضی از تیره‌ها مخصوصاً در میان ایلات و عشایر آذربایجان از جمله تیره‌های گوناگون ائل سئون (شاه‌سئون سابق) جاری و ساری است. نمونه‌ی آن مراثی را می‌آوریم.

آلپ ارتونقا اؤلدومو

ایس سیز آژون قالدیمی

اؤذلک اؤچین آلدیمی

ایمدی یورک بیرتیلور

و در شاهنامه‌ی فردوسی به سوگ سیاوش و ارتونقا (افراسیاب) اشاره شده است. با اینکه در برخی از متون مربوط به ایران باستان گریه بر مردگان نهی شده است اما از آثار و نقش‌ها و نوشته‌ها و داستان‌ها که

در غارها، موزه‌ها، کتاب‌ها و سینه‌ها از گذشتگان به ما میراث رسیده حاکمی از اجرای عزاداری در آن زمان‌هاست. هروودت مشهور به پدر تاریخ و دیگر مورخان یونانی، ایرانی، مصری و و اشاره به رسم‌های عزا با عنوان‌های مختلف کرده‌اند و پوشیدن لباس سیاه چنانچه در کتاب ربیع الابرار و نصوص الاخبار (ص ۷۴۷) و و آمده ایرانیان و یونانیان باستان در مراسم عزا و سوگواری جامه‌ی سیاه بر تن می‌کردند و در ایران بعد از اسلام نیز سوگواری حسین بن علی (ع) و ذکر مصیبت واقعه‌ی کربلا جای وسیع در تاریخ برای خود باز کرده و با عظمت خاصی صفحه صفحه‌ی کتاب‌های مذهبی را پر از حماسه عشق نموده و تا حال بیش از هزار کتاب مقتل درباره نهضت و شهادت امام حسین و یارانش و تاریخ آن حماسه بی‌نظیر نوشته شده و هر روز قلم‌های جدید برای نگارش این واقعه‌ی عظیم روی کاغذ می‌آیند که من باب نمونه چند مورد از آنها از کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه‌ی آقا بزرگ تهرانی و از کتاب‌های دیگر نقل می‌کنیم:

۱- مقتل أصبغ بن نباته مجاشعی متوفی قرن اول هجری قمری

۲- مقتل جابر بن یزید جعفری متوفی ۱۲۸ هجری قمری

۳- مقتل ابی مخنف لوط بن یحیی بن سعید ازدی متوفی ۱۵۷ هجری قمری که از بین رفته و روایت‌های آن از تاریخ بزرگ طبری و غیره نقل شده است.

۴- مقتل نصر بن مزاحم منقربن عطار متوفی ۲۱۲ هجری قمری

۵- مقتل ابن اسحاق ابراهیم بن اسحاق نهانندی از علمای قرن دوم هجری قمری

۶- مقتل ابن اسحاق ثقفی (م ۲۸۳ هجری قمری)

۷- مقتل ابن واضح یعقوبی متوفی ۲۹۲ هجری قمری

۸- مقتل عبدالعزیز بن یحیی جلودی متوفی ۳۳۲ هجری قمری

۹- مقتل شیخ صدوق متوفی ۳۸۰ هجری قمری

۱۰- مقتل موفق بن احمد خوارزمی متوفی ۴۶۸ هجری قمری

۱۱- مقتل اللهوف علی قتلی الطفوف علی بن موسی بن جعفر (م ۶۶۴ هجری قمری) و و و

مراسم عزاداری حضرت امام حسین امروزه دیگر مربوط به یک منطقه‌ی خاص جغرافیایی نیست بلکه انعکاس جهانی و بین‌المللی پیدا کرده است و نیز مختص به شیعه و شیعیان هم نیست. همه‌ی ملل و امم جهان به حماسه‌ی مقدس عاشورای حسین بن علی (ع) به دیده‌ی احترام می‌نگرند و آن بزرگوار را رهبر آزادگان می‌شمارند. بسیاری از بزرگان درباره‌ی آن امام همام سخن گفته‌اند که به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود: گاندی، ادوارد براون، محمد علی جناح، علامه علائی، توماس کارلایل، چارلز دیلنز، جواهر لعل نهرو، تاملاس توندون، عرفات، ونستان، توماس ماساریک، فیدل کاسترو، لیاقت علیخان، انطون بارا، واشینگتن، ایروینگ، عبدالرمان ثرقاوی، ابن ابی الحدید معتزلی. و قرن‌هاست که این چراغ هدایت خاموش نشده بلکه روز به روز فروزانتر می‌شود. امروز نه تنها در دهه‌ی عاشورا بلکه شب‌های

جمعه و غیره در دوازده ماه سال در مساجد و تکایا و حسینیه‌ها و خانه‌های مردم هیئت‌های حسینی مراسم نوحه‌خوانی و عزاداری برگزار می‌کنند و با گریه و زاری علاقه و عشق خود را به امام حسین، سرور آزادگان ابراز می‌نمایند و در ماه محرم همه جا را سیاه‌پوش کرده و خود نیز جامه‌ی سیاه و عزا بر تن کرده، شب و روز در کوچه و بازار گشته، بر سر و سینه می‌زنند و در دهه‌ی عاشورا از کسب و کار خود دست کشیده اقدام به اجرای مراسم گوناگون سوگواری اباعبدالله می‌نمایند که به چند نمونه اشاره می‌شود. مردم عزادار پیراهن سیاه پوشیده و پارچه‌ی سیاه بر سر خود می‌پیچند و به صورت دستجات در کوی و برزن می‌گردند و در میادین دور می‌زنند و در تکایا به مرثیه‌سرایی و نوحه‌خوانی می‌پردازند. بعضی از دستجات سینه می‌زنند، برخی زنجیر، دسته‌ای سر برهنه کرده بر سر می‌زنند، بعضی پا برهنه این چند روز را راه می‌روند. خود در سردرود روز یازدهم محرم سال ۴۸ و چند مورد بعد از آن تاریخ دیدم پای دهها نفر از عزاداران زخم برداشته است. نه تنها پای بلکه سینه، پشت شانه‌ها، سر و صورت مردم سوگوار در ایران، سوریه، عراق، پاکستان، آذربایجان و و زخمی می‌شود. سر از قمه، سینه از سینه‌زنی، پشت شانه‌ها از زنجیر، صورت و زانو‌ها از لطمه... و رسم‌های زیادیست که نمی‌شود همه‌ی این‌ها را در این مختصر شمرد. غلم‌برداری، طوق، غلم جوشدو، جانی قیفیلی، تشت‌گذاری، مشک‌گردانی، ذوالجناح گردانی، شبیه‌گردانی، پرده‌خوانی، احسان و قربانی، سنگ اندازی برای نابودی ظلم، گل‌مالی، گلاب‌پاشی،

کفن پوشی، قمه زنی، شاخسی - واخسی، سقایی، روضه خوانی، علم بندی، لطمه زنی، شمع گذاری، شمع پایلاماق، احرام بستن، آتش زدن به خیمه ها، دفن شهداء، زنجیر بر سر زدن، تیغه و خنجر بر زنجیر بستن، کاه بر شانه ها ریختن، خاک و خاکستر بر سر پاشیدن، در گورستان آبادی جمع شدن، مازار خوانی، نی و شیپور نوازی، طبل و زینگ زنی، گریبان چاکی (پاره کردن پیراهن)، موی ژولی (پیریشان کردن موی)، موی کندن، خون مالی یعنی کسانی که قمه نمی زنند ولی سفید (کفن) پوشیده و با خون قمه زنان پیراهن و سر و صورت خود را خون آلود می کنند و و. و. همه ی اینها اختراع امروزی نیست بلکه بعضی از رسم ها بیش از هزار سال سابقه دارد از روایت ابن قولویه بر می آید مردم اطراف کوفه و نواحی دیگر در زمان امام صادق برای عزاداری و ذکر مصائب امام حسین به کربلا می رفتند و به نوحه گری و مرثیه سرایی می پرداختند.

طبری می نویسد توابین در سال ۶۵ هجری قمری بر سر قبر حسین بن علی عزاداری کردند و به گریه و زاری پرداختند. چنانچه طبری، دینوری و و و خبر از تعزیه و عزاداری چندین فرقه و گروه بر امام حسین و یارانش و قیام آن ها بر علیه دشمنان امام حسین و ظالمان زمان داده اند. از جمله مردم ری به رهبری فرخان رازی به سال ۶۴ هجری قمری و توابین به رهبری سلیمان خزائی و موالی به رهبری مختار و قیامهای علویان به ویژه زید بن علی و فرزندش یحیی، داعیان عباس. عزاداری شیعیان در زمان غازان خان و در زمان اولجایتو. به قول

اسفزاری هراتیان تیموری در محرم بر شهیدان کربلا عزاداری می کردند حتی شاهزادگان و امرا در آن مراسم تعزیه شرکت می کردند. از این رو ملا حسین واعظ کاشفی متوفی ۹۱۰ هجری قمری کتاب روضه الشهداء را نگاشت که اولین مقتل به زبان فارسی بود و اندکی بعد در زمان صفویه از مهم ترین مقاتلی بود که در تمام محافل و مجالس عزاداری خوانده می شد و خواننده آن کتاب را روضه خوان می گفتند و عنوان روضه خوان از آن مانده است. ویلیام فرانکلین در سفرنامه‌ی شیراز خود تعزیه و عزاداری و شبیه خوانی امام حسین در ۱۷۸۷ میلادی دوره زندیه را گزارش کرده و کریمسکی روسی این گزارش را در کتاب خود که به زبان اکراینی است آورده. ابو حنیفه الدیناوری، متوفی ۸۹۵ میلادی در کتاب الاخبار خود از عزاداری و مراسم نوحه خوانی مردم برای امام علی و فرزندان او در زمان امویان روایت کرده احمد بن ابوالفتح در کتاب الحسن القصص خبر می دهد در سال ۳۵۲ هجری قمری معزالدوله بعد از فتح بغداد فرمان داد در دهه‌ی اول محرم تمام بازارهای این شهر را سیاه ببندند و مردم لباس ماتم بر تن کرده و به عزاداری امام سوم پردازند.

نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب خود النقض که در سال ۵۶۰ هجری قمری نوشته در مورد اهتمام و توجه علمای سنی به ویژه حنفیان و شافعیان در عزاداری و برگزاری مراسم سوگواری حسین ابن علی در عاشورای هر سال می آورد. خواجه بو منصور که در اصفهان مقتدای مذهب سنت بود. هر سال روز عاشورا تعزیت امام

حسین را با فریاد و آشوب و گریه و نوحه بر پا می‌داشت. و خواجه علی غزنوی حنفی در عاشورا تعزیت امام حسین را با نوحه و فریاد در مدینه السلام بغداد به مبالغتی تمام انجام می‌داد. و مجدالدین مذکر همدانی هر سال در عاشورا مراسم عزاداری حضرت اباعبدالله را چنان برپاداشتی که قمیان را عجب می‌آمد. و خواجه امام نجم بلمعالی بن ابی القایم بزاری به نیشابور با آنکه حنفی مذهب بود این تعزیت به عنایت کمال داشتی و دستار بگرفتی و نوحه کردی و خاک بر سر پاشیدی و فریاد از حد بیرون کردی و در ری که از امّهات بلاد بود شیخ ابوالفتوح نصر آبادی و خواجه محمود حدادی حنفی در عاشورا مراسم سوگواری امام حسین را در کاروانسرای کوشک و مساجد بزرگ به حد اعلای برگزار می‌کردند و خواجه امام شرف الائمہ ابو نصر الہسنجانی در هر عاشورا به حضور امرا و ترکان و خواجگان و حضور حنفیان معروف ذکر مصیبت حسین بن علی کرده به نوحه و افغان می‌پرداخت و همه‌ی حضار موافقت می‌کردند و خواجه امام بو منصور حفده که در اصحاب شافعی معتبر و متقدم بود در جامع سرهنگ چون به ری رسید در محرم مجلس تعزیه برپاداشت و با گریه و آه نوحه سر می‌داد و قاضی عمده ساویبی حنفی که صاحب سخن و معروف بود در جامع طغرل با حضور بیست هزار نفر تعزیت امام حسین سر برهنه کرد و جامه درید و خواجه تاج شعری حنفی نیشابوری روز عاشورا در جامع عتیق در حضور کبرا و امرا در ۵۵۵ هجری قمری چنان در سوگواری حسین بن علی به گریه و ناله پرداخت که ماندی نداشت و شهاب مشاط هر سال در

روز عاشورا در حضور خاتونان امیران و خاتون امیر اجل ذکر مصیبت حسین بن علی را چنان با نوحه و فریاد سر می‌داد که بسی مردم جامه‌ها چاک می‌کردند و سر برهنه شده خاک بر سر می‌پاشیدند. و ابوالقاسم محمد بن عمر زمخشری (۴۶۷-۵۳۸ هجری قمری) سنی ایرانی و متکلم بزرگ کتاب مقتل حسین بن علی نوشته و در آن کتاب آورده است که هر کس برای حسین بگرید یقیناً در قیامت با او محشور خواهد شد و هر کس بر حسین بگرید و باعث گریه‌ی دیگران شود از خوبان است. و یکی از شاگردان (بنام ابوالوئید موفق خوارزمی م ۵۶۸ ق) کتابی در مورد فوق نوشت و در عهد صفویه تعزیه سوگواری امام سوم چنان زیاد و مفصل برگزار می‌شد که حدی ندارد و لازم به توضیح هم نیست و دوره‌ی قاجاری این رسم از سوی شاهان قاجار به نحو احسن اجرا می‌شد و تعزیه گردان‌های مشهوری بوجود آمدند از جمله خواجه حسین علی خان تعزیه گردان معاصر فتحعلی شاه و محمدشاه، میرزا محمدتقی تعزیه گردان دوران محمد شاد و ناصرالدین شاه و پسرش میرزا باقر تعزیه گردان ملقب به معین البکا و فرزند معین البکا (ناظم البکا) تعزیه گردان و تکیه دولت در تهران. دوره‌ی ناصری بهترین و بزرگترین جایی بود که نوحه خوانی و شبیه خوانی و تعزیه گردانی حماسه کربلا نمایش داده می‌شد. حیف که بازی زمانه، بازی‌های زمانه را به ما داده و آن تعزیه‌ی حماسی عاشورائی را از ما گرفتند و اگر انقلاب نمی‌شد بعدتر از این هم می‌شد. بحمدالله بعد از انقلاب اندک توجهی به احیای تعزیه ایرانی و شیعی به عمل آمد. امید

است دوباره آن عظمت به اجرای نمایش آن برگردد و بسیار کسان از جمله متوکل و رضاشاه خواستند جلو سوگواری حسین بن علی را بگیرند و قدغن کنند اما نتوانستند. در آخر سخنم را با اشعار حضرت مولانا به اتمام می‌رسانم.

روز عاشورا همه اهل حلب
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم
ناله و نوحه کنند اندر بکا
بشمرند آن ظلم‌ها و امتحان
نعره‌هاشان می‌رود در ویل و وشت
خفته بودستید تا اکنون شما
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
باب انطاکیه اندر تاب و تب
ماتم آن خاندان دارد مقیم
شیعه عاشورا برای کربلا
کز یزید و شمر دید آن خاندان
پر همی‌گردد همه صحرا و دشت
که کنون جامه دریدیت از عزا
زانک بد مرگیست این خواب گران

۱۳۹۵/۷/۵

تاریخچه نوروز

نوروز (دوموز) بزرگترین عید باستانی است. پیدایش آن به درستی معلوم نیست و تعیین تاریخ آن حتی از عهده تاریخ هم بیرون است. قدیمی‌ترین نشانه این است که ترکان سومری ۷۵۰۰ سال پیش این عید بهاری را بنام جشن دوموز اجرا می‌کردند بعداً وارد فرهنگ بابلی؛ عیلامی، اکدی، کلدانی، یونانی، مصری، صابیان، عبری، یهود و و شده است. این جشن با شکوه نمایش نمادین و کنایت‌آمیز تکرار آفرینش است در جهت سیر تکامل و جلائی نو و آراسته و نو گردانیدن آن چه که گذشت زمان کهنه کرده. مردم با دل تکانی و خانه تکانی و عوض کردن یا شستن لباس‌ها و پالازها و شکستن ظروف کهنه سفالی و خرید ظروف سفالی تازه، لباس تازه و گلیم و فرش و جاجیم تازه و با آتش زدن گیاهان و بوته‌های خشکیده و خارهای مرده در چهارشنبه سوری (آخر چرشنبه- اود چرشنبه‌سی) و رویانیدن سبزه‌های نو و آوردن آن بر سر سفره‌ی نوروزی برای مژده باززایی طبیعت به شادی می‌پردازند. از ۲۱ مارس (اول فروردین) روزی که خورشید در منطقه البروج وارد برج حمل می‌شود و نزدیکترین سال جلالی است که بوسیله ستاره شناس و دانشمند بزرگ حکیم عمر خیام در سده‌ی ششم هجری بدین ترتیب تنظیم گردید ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه. جشن نوروز (دوموز) ریشه در طبیعت دارد چنانچه در پیشواز آن چهارشنبه‌های چهارگانه دوموز ماه (ماه اسفند) را بنام خدایان چهارگانه طبیعت (آب و خاک و باد آتش) نام گذاری

کرده‌اند. انسان‌های باستان باور داشتند خدایان مانند انسان‌ها نر و ماده دارند و با یکدیگر ازدواج می‌کنند و از حاصل این ازدواج (ازدواج مقدس) زایش طبیعت بوجود آمده و برکت نازل و زندگی ادامه می‌یابد بعد از خدایان، شاهان در نوروز ازدواج می‌کردند، بعد از شاهان، راهبان دین و بعد از راهبان دین، زارعین در اول بهار در زمین‌های زراعی اقدام به آمیزش جنسی می‌کردند که هنوز این باور در آذربایجان وجود دارد که این آمیزش مردان با زنان در مزارع در اوائل بهار باعث زایش عناصر طبیعی و برکت زاید می‌شود. چنانچه در کتاب‌ها آمده ترکان سومری الهه‌ای به نام این آنا (مادر آسمان) داشتند که در نوروز با صلاح‌دید خدای خورشید با دوموز ازدواج کرد و همسر دوموز شد و در آذربایجان تازه دامادها به یادبود ازدواج مقدس دوموز با مادر آسمان (این آنا) خانچه (بایرام خونچاسی) به نامزد خود بنام خانچه عید نوروز می‌فرستند و در آن خانچه تخم مرغ، سبزه، آجیل مقدس، لباس‌های نو، نقل و نبات و شیرینی، گل و میوه و آینه و و و می‌گذارند. این ازدواج مقدس بدان جهت است که نیروهای زایای طبیعت را بیدار کرده و به زاد و ولد وادارند. مردمان بین‌النهرین به بیش از ۶۲ هزار خدا باور داشتند و بنا به باور سومریان دوموز یکی از آن خدایان است (خدایان شهید شونده) که در هر سال شهید شده و در نوروز زنده می‌شود یعنی از عالم زیرین برای احیای طبیعت به روی زمین باز می‌گردد که بدون برکت وجود او، زاد و ولد و رویش و نوزائی امکان‌پذیر نیست. دوموز نماد نور و آگاهی است در راه مبارزه با ظلمت

و جهل شهید شده به عالم زیرین که تاریک و سیاه است (عالم مردگان) می‌رود و قارا چرشنه و قارا بایرام از همان باورهاست که هنوز در بین ترک‌ها مخصوصاً در آذربایجان جاریست و آمدن بابا نوروز (بابانوئیل) با روی سیاه علامت و نشان و خبر آمدن دوموز را از عالم زیرین (عالم ارواح) است و خواهر زن دوموز بنام گشتین آنا ایثار و جان نثاری کرده به عالم زیرین رفته و خود را گرو می‌گذارد تا دوموز به روی زمین آید و هر سال این کار تکرار می‌گردد و تخم مرغ بازی و رویاندن سبزه در نوروز نماد رویش و زایش نو است و دمیدن بوق سفالین (بایرام فیشقاسی) توسط کودکان در نوروز که قدمت چند هزار ساله در میان ترکان دارد چنانچه در ده‌ها کتاب آمده از جمله هزار سال پیش امام محمد غزالی در کتاب کیمیای سعادت خود درباره بوق سفالین نوروز و دمیدن آن توسط بچه‌ها سخن گفته است که نماد شیپور صور اسرافیل قیامت (صحرای محشر) است و نوروز نماد روز رستاخیز است. که ارواح در آنجا قالب مثالی بخود (درخور اعمال قبلی و سابقه) گرفته به زندگی خواهند پرداخت و نوروز نماد قیامت و خود، قیامت صغیر است که ارواح مردگان بروی زمین آمده و نظاره‌گر حالات وابستگان خود می‌شوند. زرتشت در این باره گفته است که روان مردگان در ایام فروردگان (عید نوروز از اول فروردین تا ۱۳) به محل زندگی بازماندگان خود باز می‌گردند و امر کرد که در آن ایام دل‌ها و خانه‌ها را پاک کنند و فرش‌های پاک بگسترند و آن جا خوردنی‌های خوشمزه و اشتها آور بنهند و بخورند و بخوراند و خوشی‌ها کنند تا

روان مردگان به بو و نیروی آن قوت گیرند. مردم سردرود نیز باور دارند که شبهای جمعه و ۱۲ روز اول بهار ارواح مردگان به پشت پنجره‌ی خانه‌ی آنها آمده و نظاره‌گر زندگی آنها می‌شوند، از شادی آنها شاد و از غمگینی آنها غمگین می‌شوند و در همین رابطه نمایش روح در شب نوروز به اجرا درمی‌آید بدین شرح که مردی لاغر و چالاک و ورزیده و کاملاً تعلیم دیده با هماهنگی محرمانه قبلی با چند نفر از بزرگان محل، شب هنگام لباس سفید مرموز پوشیده بصورت روح درمی‌آید و روی دیوارها می‌دوید و از بامی به بامی می‌پرید. موقع پریدن از بالا لباسش باد می‌کشد و گشاد می‌شد و او را سبک‌تر می‌کرد بطوری که از چند متری می‌پرید و براحتی و آسان و بی‌صدا فرود می‌آمد گاه دیده می‌شد و گاهی از دیده‌ها پنهان می‌شد. این کار مخفیانه صورت می‌گرفت و کسی از راز این روح‌نما باخبر نمی‌شد و گاه موقع پرش از بام‌ها دیده می‌شد و عوام خیال می‌کردند که روح مردگان‌شان برای مشاهده گذران زندگی آنها آمده است و صبح هنگام مردم حیرت‌زده به یکدیگر خبر آمدن ارواح به آبادی را می‌دادند. یکی می‌گفت من در هوا روحی را مشاهده کردم و دیگری می‌گفت من در لب بام دیدم که مانند برق از چشمم دور شد. معمولاً چند نفر از آبادی او را در پشت پنجره می‌دیدند و با روایات خرافی تطبیق داده و تا چند ماه نقل مجالس می‌کردند و سفره هفت شین نوروز نماد تمامی باورهای مردم باستان بود. چون تازیان به ایران حمله کرده و بر آن مسلط شدند و بنا به فشار خلیفه ثانی شراب را حرام دانستند، سفره

هفت شین را به هفت سین تبدیل کردند، چنانچه رودکی شاعر بزرگ ایران گفته است:

عید نوروز مردم ایران می‌نهادند از زمان کیان
شهد و شیر و شراب و شکر ناب شمع و شمشاد و شابه اندر خوان
فهرست منابع:

۱- گاه شماری و جشن‌های ایران - هاشم رضی

۲- تاریخ ادبی ایران - ادوارد برون

۳- نوروزنامه - حکیم عمر خیام

۴- تاریخ بغداد

۵- تاریخ طبری

۶- الوزراء و الکتاب - جهشیاری

۷- البیان و التبیین - جاحظ

۸- کیمیای سعادت - امام محمد غزالی

۹- آثار الباقیه - ابوریحان بیرونی

۱۰- معتقدات و آداب ایرانی - هانری ماسه

۱۱- انسان اولیه - ج ۲

۱۲- جستار چندی در فرهنگ ایران - مهرداد بهار

۱۳- رساله در تاریخ ادیان - میرچا ییاده

۱۴- الواح سومری - ساموئل کریمر

۱۵- روضه المنجّمین - شهرداد رازی

خاطرات قالیبافی

قالی‌بافان عزیز باید این خاطرات را بخوانند تا قدر موقعیت امروز خود را نیک بدانند و شکرگزار باشند. نیز جا دارد مردم بزرگوار و مسئولین محترم بیش از این هنر این انگشت طلایان را پاس دارند.

چند خاطره‌ی خلاصه شده از صدها خاطره‌ی دوران کودکیم را که بیش از پنجاه سال از آن زمان جهل و ظلمانی می‌گذرد می‌آورم. این نوشته را با یک مقدمه آغاز می‌کنم. مجموعه‌ی کامل این خاطرات را در تاریخ اجتماعی سردرود آورده‌ام. در آن دهه و یکی دو دهه قبل و بعد از آن که ترس و تلخی قحطی اواخر قاجار و اوایل پهلوی کاملاً از ذهن و دماغ مردم محو نشده بود، اکثر والدین مایل بودند فرزندان زیاد بخصوص اولاد ذکور به دنیا بیاورند و آن‌ها را به اربابان و کارخانه‌داران بسپارند یا به اجاره دهند تا با شیرینی خرج دست‌مزد اندک آن طفلان معصوم، تلخی روزهای گذشته‌ی خود را از دماغ بزدایند. بهره‌کشی از بچه‌های چهار پنج ساله به غیر از طریق قالی‌بافی ممکن نبود. پولدارها از این موضوع باخبر بودند. لذا چند نفر از تبریز و سردرود در آن چند دهه کارگاههای قالی‌بافی در سردرود دایر کردند. پدران دست‌فرزندان خردسال خود را گرفته به در خانه‌ی اربابان یا صاحبان کارخانه یا اوستاهای فرش‌بافی می‌بردند و قبل از هر گونه قرارداد می‌گفتند: «بو منیم اوشاغیم بو سن، اتی سنین سومویو منیم!» آنقدر بزن تا تابع شود (کوُتک بهشتدن گلیب) آنگاه نحوه‌ی پرداخت مزد آن کودکان بیچاره به صورت روزانه یا هفتگی یا ماهانه و یا سالانه تعیین می‌شد که به مزد

سالانه سرخط می‌گفتند. مدت کار در هر هفته شش روز تمام از صبح تا شام بود. پدر اختیار تام به طرف داده و مبلغی به عنوان «پیشکی» از او گرفته و هر گونه حق فسخ و اعتراض را از خود سلب نموده، برمی‌گشت. کار و مصیبت از آن ساعت شروع می‌شد. اگر کودک قالی‌بافی بلد نبود در عرض چند روز یادش می‌دادند. چنانچه در قبر هم از یادش نرود. هر شاگردی که کم کار می‌کرد یا دیر بر سر کار می‌رسید یا تاب کار زیاد و کتک را نیاورده فرار می‌کرد، به چوب و فلک (فلقکه) بسته، مجازاتش می‌کردند. چوب و فلک در کارگاه‌های قالی‌بافی معمولاً حاضر بود. اواخر دوره‌ی قاجاریه حاج علی پیغمبر نامی نزدیکی پل سردرود (کۆرپو باشی) کارگاه قالی‌بافی داشت که در اوایل حکومت رضاشاه در مسیر خیابان اصلی سردرود قرار گرفت و تخریب شد. حاج علی پیغمبر بیشتر از کارخانه داری به فلقلقه داری مشهور بود. هر روز صبح دستور می‌داد مباشرش دو بسته چوب به تشتی پر آب که کنار فلقلقه بود اندازد. هر بسته حاوی دهها چوب بود. می‌گفت: «امروز باید همه‌ی این چوب‌های خیس شده در کف پای شاگردان که از دستورات من سرپیچی کنند شکسته شود!» تعداد ضربه‌ها را نیز خودش تعیین می‌کرد. مثلاً ده ضربه، صد ضربه یا بیشتر و کمتر. خودش دنبال شاگردان فراری می‌رفت. آنها را پیدا کرده به کارگاه برمی‌گردانید. حتی اگر به زیر دامن مادرشان پناه می‌بردند، به دلیل پدرسالاری حکم بر جامعه مادران معمولاً از ترس شوهرانشان قادر به دفاع از بچه‌هایشان در آن مواقع نبودند و اگر مادری پیدا

می شد و از تحویل فرزند فراری خود ابا می کرد حاج علی پیغمبر به
 مراجعه و پول ناچیزی به او داده و کاغذ می گرفت و می آورد. در آن
 صورت والدین آن کودک مجبور بودند او را تحویل بدهند. در غیر
 اینصورت «الچی - قولچی» های آمده با زور کودک را گرفته و
 می بردند. اگر کار به اینجا می کشید، موقعیت کودک بدتر هم می شد.
 حاج علی و کارگاه و کارهایش را آقایان کربلا احمدعموبابغان، غلام
 حسین عمو اصلانی، میرزامحمدجلالی، کربلا عبدالعلی محبوبی خود
 دیده و به اینجانب نقل کرده اند. بسا می شد که کودک فراری را پدر و
 مادر خود کشان کشان و کتک زنان آورده و به اوستا تحویل می دادند تا
 پول اندکی که از بابت کار او بدستشان می رسید قطع نشود. آقای
 ابراهیم احمدی از مرحوم آقای حسین ... نقل می کنند: «زمانی که در
 کارخانه ی قالی بافی حاج سید فلان در القلندیس کار می کردم،
 آسانترین و راحت ترین شکنجه در میان انواع شکنجه ها چوب و فلقلقه
 بود. روزی به جرم چند دقیقه دیر رسیدن بر سرکار آن قدر کتکم زد
 که فرار کردم. حاج سید دنبالم می دوید. او مرا تا خسروشاه تعقیب کرد.
 در آنجا به زمین خوردم و پایم مضروب شد. لذا او به من رسید و مرا
 گرفت و خری کرایه کرد و مرا همراه خود سوار خر کرد. تا سردرود
 آنقدر با انگشتیش بر سرم زد که سرم «قوزا - قوزا» شد. یک پیر مرد
 هشتاد ساله گفت: «در نوجوانیم آنقدر در کارخانه ها شکنجه کشیدم که
 از کار بیزار شده وبه راه دزدی رفتم.»

آقای یونس عمو حیدری نقل می‌کند: «شصت سال پیش در کارخانه‌ی قالی‌بافی حاج «غ» و کارخانه‌ی «م.ع. ایسپیرانلی»، واقع در کوچه‌ی تیکانلی حکم آباد کار می‌کردم. هر دو کارگاه زندان داشت. «رحمت به کارگاه‌های سردرود!»

چهار ساله بودم که مرا به کارخانه‌ی قالی‌بافی برده و بدست اوستای بی‌رحمی بنام «ا.ح» سپردند. در مدت یک هفته قالی‌بافی را یاد گرفتم. چون در مقابل هر اشتباه کتک می‌خوردم. بصورتی که توانستم بسرعت گره بزخم و کار کنم. به تدریج رنگ‌ها و فن و فنون کار را نیز یاد گرفتم. کارخانه نسبتاً بزرگ و چند پله پایین تر از کف حیات بود. آنجا مکانی تاریک بود و چند دستگاه بزرگ فرش داشت و در هر کدام یک اوستا، یک اوستا شاگرد، (که نقشه حاشیه فرش را پیاده می‌کرد) و دو سه شاگرد که معمولاً زیر ده سال بودند، کار می‌کردند. تعدادی از شاگردان دختر بودند و چهار نفر از آنها سنشان بین ۱۵ تا ۲۵ بود. بزرگترین آنها خواهر اوستای من بود که چند سال در یک دستگاه با هم کار کردیم. شش ساله بودم که اوستا با چاقوی فرش به صاعد راستم زد. چاقو آن قدر تیز و صاعد من آن قدر نازک و بی‌تاب بود که استخوانم قطع و بریده شد و مقداری از گوشت و پوست آویزان شد. دستم را بسته و فوراً توسط یکی از همسایه‌ها و برادرم به تبریز برده شدم. مرا در بیمارستان بستری کردند. بعد از چند ماه استخوان دستم جوش خورد. جای آن زخم هنوز هم در صاعدم باقی است. بعد از خوب شدن باز بدست همان اوستای جلاد سپرده شدم. هفت ساله بودم که

یک اوستای دیگری (که در حال حیات است) با چاقوی فرش خود چنان به پس گردنم زد که چاقو در استخوان ستون فقراتم ماند و گیر کرد. باز به کمک چند نفر از اهالی محل در حالی که به خونم غلتان بودم، به تبریز برده شدم و بعد از مدتی بهبودی یافتم. ولی جای آن زخم هم هنوز پشت گردنم باقی است.

هشت ساله بودم که پس از گریه و التماس فراوان مادرم مرا محرمانه و مخفیانه به مدرسه و کلاس شبانه ثبت نام کرد. اوستا شدیداً مخالف درس و مدرسه بود و همیشه اهل مدرسه را به باد فحش می‌گرفت. چون ما را دیر رها می‌کرد، ما دیر به مدرسه می‌رسیدیم. در کارگاه با نور چراغ فانوس و زنبوری (آن زمان در سردرود برق نبود) از ما کار می‌کشید. ناچار مداد، دفتر و کتاب مربوط هر روز را زیر پیراهنم مخفی می‌کردم. روزی فهمید و بیرون آورد و پاره کرد و به داخل بخاری هیزم انداخت. او با سیخ (شیش) فرش آن قدر کتکم زد که حدی نداشت. جای سالم بدنم کمتر از جای سرخ و سیاه و کبود بود. به سبب عشق بی‌حدم به درس آن شب نیز به مدرسه رفتم. ولی درد و عذاب بدنم هر لحظه زیادت‌ر می‌شد. لذا مدام حرکت می‌کردم. معلم خرابی حال مرا فهمید و پیش من آمد. نگاه کرد و دید همه کتاب و دفتر خود را روی میز گذاشته غیر از من. گفت: «کو کتاب و دفترت؟» من گریه کردم. پرسید: «این سیاهی‌های گردن و روی دستهایت چیست؟» گفتم: «آقا قالی می‌بافم اوستا هر روز کتک می‌زند. امروز که فهمید درس می‌خوانم، کتاب و دفترم را پیدا کرد و به بخاری انداخت و چند

برابر هر روز کتکم زد. همه جای بدنم درد می‌کند. معلم کلاس را به مبصر سپرد و مرا با خود به دفتر مدیر برد. در راه دفتر در کلاسها را می‌زد و معلمین را به دفتر دعوت می‌کرد. آنها نیز به دفتر جمع شدند. خانه‌ی ما نزدیک مدرسه بود. فراش را فرستادند دنبال پدرم. ولی مادرم آمد. از او اجازه خواستند و پیراهن مرا از تنم در آوردند. درد بدنم شدت یافته بود. من گریه می‌کردم. وقتی بدنم را در آن وضع دیدند مادرم با صدای بلند گریه کرد و معلمین دست بر روی خود گذاشتند. پاسگاه ژاندارمری جنب مدرسه بود. معلم به آنجا رفت و رئیس پاسگاه و یک نفر امنیه با خود آورد و بدن مرا نشان داد و گفت: «ما و بچه‌های ما تا کی از دست این مغرضین و مخالفین علم و دانش بلا خواهیم کشید!» پیراهنم را پوشانده و ماجرای کارخانه را پرسیدند. من نیز شرح دادم. یکی از معلمین گریه کنان همه‌ی آنها را می‌نوشت. همان معلم در کلاس دوم اکابر معلم من شد. اسم او آقای داننده‌ی اسکوئی بود. قرار شد فردا به کارخانه بیایند. آدرس گرفتند و سفارش کردند به کسی چیزی نگوئیم. فردا صبح وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم حتی توان راه رفتن را هم ندارم. ولی کار اجباری و قول و قرار باقی بود. از سر ناچاری سرکار رفتم. موقع «نهار بالاسی» گفتند به کارخانه مهمان می‌آید و اجازه خواسته وارد شدند. رئیس پاسگاه و همان امنیه بود. نام اوستا را بردند. گفت: «منم!» رئیس گفت: «چرا به جرم مدرسه رفتن بچه را به این روز انداخته و کتابهایش را سوزانده‌ای؟» گفت: «اینجا کارخانه است، او هم دفتر و مداد و کتابش را به اینجا آورده بود من هم

پاره کرده و به بخاری انداختم.» رئیس به امنیه گفت: «باید این بی‌ادب را به پاسگاه برده بفرستیم تبریز.» بعد صورت جلسه کرده و گفته‌های او را به امضای خود او و چند نفر دیگر رساندند. ولی او ترسید و به پای رئیس افتاد و گفت: «غلط کردم، دیگر نمیزنم.» دیگران نیز واسطه شده او را از دست رئیس گرفتند. ولی از وی در کاغذ دیگری تعهد کتبی گرفتند. رئیس کتاب اول را که شب مدیر به وی داده بود از کیف خود بیرون آورد و خود صفحه اول آن را امضاء کرد و به من داد و به اوستا گفت: «این کتاب درس این پسر است و امضاء نماینده دولت در آن. اگر قدرت داری پاره‌اش کن. اگر جرئت داری من بعد به این بچه کتک بزن. بعد هم خداحافظی کرده و رفت. از آن به بعد اقلأً نود درصد از کتک کاری در آن کارخانه کاسته شد. این اوستا هر روز با سیخ و دفه بر سر خواهرش می‌زد و سرش را خونین می‌کرد. روزی در همسایگی کارخانه عروسی بود. خواهر اوستا را نیز دعوت کرده بودند. چند نفر از زنان آمده از اوستا خواستند آن روز خواهرش را آزاد کند تا برای عروسی شب آماده شود. قبول نکرد. آن دختر هر روز گریه می‌کرد. ولی آن روز زیاده‌تر گریه می‌کرد. نزدیکی زمان آغاز عروسی زنان با خود چارق‌د گلداز، جوراب و کت و چادر تازه آورده، خواستند چادر کهنه را در زیر تخته بند کنار بخاری از سر او بردارند. اما از سرش جدا نشد. چون به سر و موی‌های خون‌آلودش چسبیده بود. پارچه‌ای را در آب داغ خیس کرده به روی چادر مالیدند و با خیس کردن موهایش چادر را از سرش جدا کردند. بعد از پوشاندن جوراب و کت از او

خواستند که گریه نکند. چارقد گلدار را بر سر او بستند و مقداری از نوک موهای سر او را شانه زده و بیرون چارقدش گذاشتند. چادر تازه بر سرش انداختند و با خود بردند. این ظلم‌ها در اکثر کارخانه‌ها بود محمد حسن شاهی را که در حال حیات است آن قدر بر سرش کوبیدند که از هر دو چشم نابینا شد. حاجی علی اکبر قابل نژاد که ده سال داشت، موقع کار اوستایش از آن طرف تخته بند چاقوی فرش را پرتاب و نوک قلابدار چاقو در زانوی فرو رفته و در آنجا گیر کرد. بردند بیمارستان و با عمل جراحی چاقو (فرش پیچاقی) را بیرون آوردند. آقای علی بخشی را آن قدر شکنجه کردند، آخر به جان آمده و انگشت شصت خود را قطع کرد تا از شکنجه‌های اربابان کارخانه‌های فرش جان بدر برد.

خاطره‌ی حسرت مدرسه

از چهار سالگی مرا به کارگاه قالی بافی گذاشتند، از صبح تا شام کار می‌کشیدند، کتکم می‌زدند، یادم می‌آید که مادرم وقتی لقمه نانی به من می‌داد می‌گفت: «بالا حسین! آل بو تیکه‌نی یی، باری کوّته‌یه تاب و توانین اولسون». همیشه حسرت مدرسه در دل داشتم و رها گشتن از آن کتک خانه.

مدرسه امید در «کهنه یول» نزدیک خانه‌ی ما بود. تا بعد از اذان مغرب قالی می‌بافتم. بعد از آن پا برهنه در آن هوای پاییزی به در مدرسه رفته و به رفت و آمد دانش آموزان شبانه تماشا می‌کردم، دلم پر بود از آرزوی درس و مدرسه و هر روز اشتیاقم زیادتر می‌شد، هر روز مادرم می‌آمد و مرا به خانه می‌برد در راه و در خانه گریه نموده التماس می‌کردم، مرا در مدرسه روزانه ثبت نام نمایند، پدرم می‌گفت روزانه امکان ندارد ولی سال‌های آینده ممکن است به درس شبانه بروی، این سخن به حسرت و غصه‌ام می‌افزود، اما بیچاره مادرم امید و دل‌داری می‌داد و در شش سالگی احساس کرد اگر لااقل به درس شبانه ثبت نام نکنند از بین خواهیم رفت، از آن به بعد دیگر نه تنها من برای مدرسه رفتن گریه می‌کردم بلکه مادر نیز با من گریه می‌کرد، تا این که یک شب جرأت کرد و کفش‌های خواهرزاده‌اش (پسر خاله‌ام) را برای یک ساعت قرض گرفت و به من پوشاند. آن زمان قرض گرفتن کفش و لباس برای یک ساعت یا یک روز معمول بود، حتی بعضی از مردها هم وقتی می‌خواستند به تبریز و یا به مهمانی و به مسجد بروند

از برادر یا فامیل‌ها و یا همسایه کفش و لباس، کت و یا پالتو عاریه می‌گرفتند. زنان نیز برای رفتن به عروسی و غیره از آشنایان طلاجات و لباس و چادر شب تازه قرض می‌گرفتند. خلاصه مرا به دفتر مدرسه برد و با شناسنامه بدون عکس برادر بزرگم ثبت نام نمود، سال چهل و چهار بود، آن دوران فقر مالی و فقر فرهنگی کفهی غالب بر جامعه بود. پدرم ورشکست بود و مشکل مالی داشت و بدتر از این برای ثبت نام من به مدرسه پیش آخوند محل رفته بود و او گفته بود جایز نیست و چون مدرسه گذاشتن بچه‌ها به عقیده‌ی بسیاری از مردم مخصوصاً عرقچین به سر و پینه پישانی‌ها کار ناشایست بود لذا در آن مدرسه نسبت با آن زمان کلاس زیاد و دانش آموز کم بود، مدیر و معلمین از ثبت نام کنندگان استقبال می‌کردند. با این که زمان ثبت نام گذشته بود قبول کرده و کتاب دادند که در طول عمر با ارزش‌ترین و بهترین چیزی بود که به من دادند، مثل این که تمام دنیا را به من دادند. آن‌ها را در سینه فشرده و در آن دم آرزو کردم و از ته دل تصمیم گرفتم که تا واپسین دقایق عمرم با کتاب و مطالعه زندگی کنم و به هیچ وجه از آن‌ها غافل نباشم و تا حال بر آن تصمیم پای بندم.

در سال ۱۳۵۴ که مجرد بودم و با پدر و مادرم در اول خان باغی زندگی می‌کردم صدها جلد کتاب داشتم نزدیکی عید نوروز بود مادرم برای خانه تکانی به طاقچه‌ها، دیالابها، رفها و صندوقخانه نگاه کرد همه جا پر از کتاب بود، به شوخی و لبخند به من گفت: «حسین بالا منی کتاب ایچینده غرق ائله‌دین! سنی گؤروم کتاب ایچینده غرق

اولاسان!» و نفرین او مرا گرفت. همیشه و در همه جای خانه و مغازه‌ام پر از کتاب است و غرق کتابم و به آرزویی که موقع ثبت نام کرده بودم تا به حال رسیده‌ام و ۳۷ سال است کتابفروشم و کتابی را که نخوانده‌ام نمی‌فروشم و مطالعه جزئی از زندگی من است. از سال ۱۳۵۵ نویسندگی را شروع نمودم و از خواندن و نوشتن کتاب سیر نمی‌شوم. بلکه هر روز بیش از پیش اشتیاقم زیادتر می‌شود. برگردیم به غمناهی حسرت مدرسه. آن شب ناظم گفت، امشب وقت کلاس‌ها تمام می‌شود، فردا بیا، کلاس را هم نشانم داد. فردا در سر کار تمام فکرم متمرکز به شروع درس بود، یک سره استاد با سیخ قالی بافی «شیش» به طول ۸۰ سانتی‌متر مرا می‌زد و می‌گفت: تندتر کار کن فکرت کجاست، تا انتظار بعد از اذان مغرب بسر رسید. چون آن زمان سردرود برق نداشت. میر علی اشرفی و چند نفر دیگر با ماتور (موتور) دیزل از اول شب تا نیمه شب برق می‌دادند که مردم به آن (اشرفی‌نین برقی) می‌گفتند و نیم ساعت مانده به اذان مغرب و نیم ساعت از اذان مغرب گذشته که برق اشرفی بود، کارگاه قالی‌بافی که نیم زیرزمینی و تاریک می‌شد، قالی بافی ممکن نبود، لذا در روشنایی فانوس و زنبوری از ما کار می‌کشیدند. مادرم موقع ثبت نام به من گفته بود مدرسه رفتن را به کسی نگو، چون کسانی که مخالف مدرسه هستند زیاد است و به تو آسیب می‌رسانند. مخصوصاً استاد قالی‌بافی شدیداً مخالف و دشمن سرسخت درس و مدرسه است. از کار رها شده به طرف خانه دویده کتاب‌ها را برداشته به طرف مدرسه روان شدم. فصل پاییز بود و راه

خاکی را که باران گلی کرده بود، با پای برهنه پیاده و گل آلود وارد مدرسه امید (حاج رضا قاسمی - آغاشچی حاج رضا) شدم. مدرسه امید در «کهنه یول» قرار داشت که همان جاده ابریشم (ایپک یولی) بود. ماجرای این مدرسه و حاج رضا و تکفیر او از سوی ملا... خواندنی است و شرح آن را در کتاب تاریخ اجتماعی سردرود آورده‌ام.

در هر حال خودم را با بی‌تابی به کلاس اول رسانده و در را زدم، چون جواب آمد، در را باز کرده و اجازه خواستم، چون معلم اجازه داد، وارد کلاس شده، سلام داده و کنار معلم ایستادم. این ترتیب را قبل از ثبت نام (شبهای حسرت مدرسه) که وارد سالن مدرسه شده، از دور نظاره می‌کردم و از دانش آموزان که با ادب وارد کلاس می‌شدند، یاد گرفته بودم. معلم جواب سلام را داده و جای خالی نشانم داد و گفت: برو بنشین، میز و صندلی‌ها سه نفری و چوبی و همچنین کهنه و شکسته بودند که بعدها از معلم شنیدم که آنها از صندلی‌های رده خارج مدارس تبریز هستند که به مدارس اطراف از جمله سردرود می‌فرستند. خلاصه نشستیم، دو دانش آموز در آن صندلی بودند با من تکمیل و سه نفری شد. چون پاهایم برهنه و گل آلود بود، زیر میز بلند نگهداشتم تا دیده نشوند. آن کار خیلی سخت و دشوار بود، بعد از یکی دو دقیقه معلم متوجه شد و به آرامی نزد من قدم زنان و درس گویان آمد و خم شد و آن احوال را دید، آهسته به گوشم گفت: نامت چیست؟ گفتم: حسین قابل نژاد. گفت: پاهایت را روی زمین بگذار و مقید نباش، غیر از تو دو نفر دانش آموز دیگر نیز پا برهنه آمده‌اند، فردا مداد و دفتر مشق با خود

بیاور و کفش بپوش. جواب من فقط اشک چشمانم بود که جاری شد و دوباره به گوشم گفتم: به هر حال هر شب سر کلاس حاضر شو. آن زمان خانواده‌های مرفه در سردرود انگشت شمار بود، اکثر مردم معمولاً امکانات کافی و حتی ضروری لازم را نداشتند، خانواده‌هایی بودند که حالشان هزار بار بدتر از ما بود. شاید امروز عده‌ای مقید باشند وضع دیروز خود را صادقانه بگویند و عده‌ای خلا شخصیت دارند و می‌خواهند با دروغ‌های ساختگی نشان دهند که (من آنم که رستم بود پهلوان) و برای خود پدر چنین و چنانی بتراشند ولی بهتر است همه واقعیت‌های تلخ و شیرین گذشته و گذشتگان بدون کم و کاست و مبالغه گفته و نوشته شود. مگر این که حب و بغض در کار باشد که آفت صداقت و راستی است. چنانچه دامن بعضی از نویسندگان ما را گرفته و تاریخ و غیره را تحریف و جعل نموده‌اند. خلاصه در دهه چهل وضع معیشت و بهداشت و آموزش و پرورش در شهرهای بزرگ پا گرفته بود ولی موج آن در دهه‌ی پنجاه به روستاها رسید. قبلاً اوضاع فلاکت بار بود بزرگسالان کفش را ۱۰ الی ۱۵ سال می‌پوشیدند. در هر سال دو سه بار به پینه دوز می‌بردند تا پاره‌ها را پینه زند. بسا پیرزنان کفش‌های کهنه‌ی پیر مردان را می‌پوشیدند. در همسایگی ما پیرزنی صد ساله بود، روزی کفش‌های خود را نشان داده و گفت: «بویوک بابام ایکی قیرآنا اوسگودن آلیب، سگگیز ایل کل‌مدقولو (کربلا محمد غلام) گئییب، سگگیز ایل ده خانیم باجی، ایکی ایل ده من گئیمیشم، اؤزو ده قولای چیخیب! بعضی از سردرودی‌ها، خلجانی‌ها و... کفش را

فقط در داخل آبادی می‌پوشیدند. از آبادی تا باغ و مزارع و از مزارع تا آبادی از چاریق استفاده و یا پا برهنه راه می‌رفتند. کفش‌ها را به زیر بغل می‌زدند یا به کیسه می‌انداختند مگر این که سوار الاغ می‌شدند برای این که کفش‌هایشان کهنه و پاره نشود. چنانچه مشهور است به پای خلجانی میخ فرو رفته بود و میخ را بسختی از پایش درآوردند و خون از جای زخم می‌آمد گفت: خوب بود که کفش‌هایم در دستم بود والا کفشم سوراخ می‌شد! مردم اکثراً کفش‌های پینه‌دار و لباس‌های وصله‌دار می‌پوشیدند و برای رفتن به مهمانی و جای مخصوص از یکدیگر کفش و لباس عاریه می‌گرفتند. افراد شاخص یک جفت کفش بنام «کفش مهمانی» و مجلس و کت شلوار به نام «پلو کت-شالواری» و پالتو در رختدان نگه می‌داشتند. به جیب کت مقداری مشک می‌گذاشتند تا بوی خوش بگیرد. بقیه مردم در مراتب مختلف بودند و در بعضی از خانواده‌ها افراد خانه لباس‌های بیرونی را به نوبت می‌پوشیدند. به بچه‌ی پنج ساله لباس ده ساله می‌خریدند، آستین و پاچه‌ی لباس را تا کرده بند زده و هر سال یک تا را باز می‌کردند. کت شلوار مال اشراف و تن پوش مردم عادی بوزمه بود که نه کت بود و نه پیراهن. معمولاً پارچه‌اش یا سری بود یا نصرالدین. دانش آموزان مناطق محروم نیز یک نواخت نبودند چنانچه در عکس‌های قدیم مدارس دیده می‌شود، محصلین با لباس‌های مختلف در کلاس حاضر می‌شدند، بعداً ترتیبی دادند تا همه دانش آموزان یکنواخت لباس بپوشند و مدتی بعد از ترتیب دادن لباس‌های محصلین برای بهداشت

مقرر شد، پارچه سفید بصورت نوار به لب‌های یقه‌ی لباس‌ها دوخته شود و همه با لباس‌های سیاه با نوار یقه سفید دور گردن در کلاس‌ها حاضر شوند. آن زمان در سردرود دستگاه و کارگاه پارچه بافی زیاد بود و پارچه آلا چرشاب تاریخچه‌ی عجیب و طولانی دارد و در سردرود بافته می‌شد. همه‌ی زنان سردرود آلا چرشاب سر می‌کردند. چنانچه اگر زنی در تبریز با آلا چرشاب دیده می‌شد، می‌گفتند این زن سردرودی است، زنان سردرودی در همه جا به آلا چرشابی‌ها مشهور بودند. آلا چرشاب از مادران به دخترانشان به ارث می‌ماند و یک چرشاب را چند نفر زن مدتها به نوبت به سر می‌کردند. در خصوص سایر لباسها مثلاً کت نیز چنین بود. من شش برادر را دیده بودم که یک کت را به ترتیب پوشیده بودند و کت رسیده بود به برادر کوچک. مردی پالتو وصله‌دار خود را به من نشان داد و گفت: این مال جدم بود که به پدرم به ارث رسیده و از آن نیز به من رسیده و سی سال است که می‌پوشم. خلاصه شب اول از کتاب اول به نام کتاب آسان درس خواندم، چون من چند روز دیر به مدرسه آمده و از درس عقب افتاده بودم. معلم برایم مشق «آ» با کلاه و «ا» بی‌کلاه گفت و در کاغذی سرمشق (خط باشی) داد و در ارزش علم و مقام عالم صحبت کرد و کلاس را با مطالب سودمند به پایان رساند. وقتی آمدم خانه نمونه خط آموزگار را به مادرم نشان داده، دفتر و مداد و کفش خواستم. مادرم گوشه‌ی پالاز را که خود با پارچه پاره‌ها دوخته و بصورت زیر انداز درآورده بود بلند کرده و مدادی برداشته به من داد و دفتری نیز نشانم

داد و گفت: مداد خریدم ولی پول دفتر نداشتم، ناچار تمام کاغذ پاره‌های دایی‌هایت را گشتم و در میان آنها کاغذهای سفید و نانوشته پیدا کرده بهم دوختم بعد به رویش با چسب سریش (چریش) جلد چسباندم و سه طرفش را با قیچی بریده و بشکل دفترچه در آوردم. من قبول کرده کفش خواستم، گفت: وضع مالی پدرت خوب نیست، فعلاً امکان ندارد! من گریه کردم. مادر بیچاره‌ام گفت: در آخر تابستان کفش‌های رزینم ساییده و پاره شده بودند. آنها را انداختم به انبار هیزم (اودونلوق) ولی بعداً آنجا را پر از هیزم کرده‌ایم و کفش پاره‌هایم زیر آنها مانده است. من اصرار کردم، مادرم در آن شب سرد آمد و هیزم‌ها را شروع کرد به بیرون ریختن و کم مانده بود تمام شوند مادرم به زمین افتاده و از حال رفت، من بلند گریه کرده و داد و فریاد کردم خاله‌هایم که در همان حیات زندگی می کردند، آمده و مادرم را به هوش آوردند و از ماجرا با خبر شدند، کمک کرده و کفش‌ها را در آوردند و هیزم‌ها را بجای اول حمل نمودند، تا زیر برف و باران خیس نشوند. آمدم خانه و مادرم جای پاشنه‌های آن‌ها را که پاره بود با قیچی برید و به اندازه پاهایم از نوک‌هایشان نگهداشت و دو سوراخ در روی آنها ایجاد و از آن سوراخ‌ها کش را رد کرد که موقع پوشیدن پاهایم را از کش بگذرانم تا در موقع راه رفتن در نیایند. چند شب با آن وضع به مدرسه رفتم و لذت و خوشحالی درس و مدرسه رنج و عذاب کارخانه (کارگاه) را از بین می‌برد. ولی مصیبت تمام شدنی نبوده و نیست، چون جهل و نادانی بوده و هست و در هر جایی جهل و نادانی

باشد، مصیبت از در و دیوار خواهد بارید. جبر زمان و مکان در کم و زیاد شدن مصائب نقش مهمی دارند. ولی معمولاً نوع آن‌ها را عوض می‌کند و تمدن‌ها نیز چاره‌ساز تمام عیاری نبودند، با این که رفع گرفتاری‌های بی‌شماری کردند، ولی خود بلایایی نیز به ارمغان آوردند. مخصوصاً تمدن معاصر دنیا همراه با خدمات و ثمرات زیاد حامل زهر با طعم عسل و منشوری دروغ و ظلم و غارت با پوشش زیبایی دین و عدالت بود. برگردیم به اصل خاطره. چهارمین شب وقتی که از مدرسه برمی‌گشتیم، سه نفر بودیم مردی جلو ما را گرفت و گفت: از کجا می‌آیید؟ گفتیم: از مدرسه. با یک دست مرا و با دست دیگرش دومی را گرفت و سومی فرار کرد، آن مرد به درس و مدرسه و مدرسه‌ساز (حاج رضا قاسمی) فحش داد و گفت: «بوندان سونرا گرک مدرسه‌یه گئتمه‌یه‌سبز. بو فرهنگی ملعون شاه کفار ولایتیندن گتیریب، آغالاریمیز بویوروبلار، بو درس‌لر اوچ‌قول درسی‌دیر، هر کس بو درسی اوخویا، آیاق اوسته ایشه‌یر، مسجد دیوارینا توپورر و اوزون قیخ‌دیران اولار!» هر دو گریه کردیم. ولی او رهایمان نمی‌کرد. یکی از رهگذران (حاج سید....) ایستاد و از ماجرا باخبر شد و گفت: کتاب‌های درس این مرتدزاده‌ها را بگیر و رهایشان کن و او چنان کرد. کتاب‌ها را پاره و به باغچه بابا کربلا نقی که نزدیک مدرسه بود انداخت. خواستم کتاب‌هایم را از دستش بگیرم، یک سیلی محکم بر صورتم نواخت، آن بچه به خانه فرار کرد ولی من ترسیدم اگر پدر و مادرم بفهمند نخواهند گذاشت به مدرسه بروم. لذا به مدرسه برگشتم، مدیر و معلمین در حال

رفتن بودند ماجرا را تعریف کردم و جای سیلی را دیدند، ناراحت شدند و کتاب های تازه به من دادند و معلم سر کوچه ایستاد تا من به طرف خانه فرار کنم، چون به خانه رسیدم مادرم فهمید و پرسید و من راستش را گفتم، گفت یا باید به مدرسه بروی و یا یک ساعت قبل از رفتن به مکتب خانه قرآن شیخ علی اصغر عمو بروی و موقع رفت و آمد به مدرسه کتاب های درس را زیر لباس پنهان و قرآن در دست بگیری. گفتم: قبول. مادرم در آستر لباسم جایی مانند جیب بزرگ برای پنهان کردن کتاب و دفتر دوخت و فردا به کارگاه قالی بافی آمد و از اوستا خواست مرا یک ساعت زودتر از وقت همیشگی رها کند و او قبول نکرد، ناچار مادرم شب با من به کلاس درس آمد و ماجرا را به معلم گفت و خواهش کرد که اجازه دهد قبل از آمدن به کلاس به درس قرآن بروم، معلم قبول کرد و گفت: هر وقت از مکتب خانه بیرون آمدی فوراً به کلاس بیا. از فردا رفتم درس قرآن بعد از دو سه شب باز دو مرد جلو مرا گرفته پرسیدند: از مدرسه می آیی، گفتم: به درس قرآن رفته بودم و «جزء عمه» را نشان دادم. گفتند: این وقت درس قرآن نمی شود، گفتم ما چند بچه هستیم و دیر از کارگاه قالی بافی به درس قرآن می رویم و شیخ علی اصغر عمو حال ما را مراعات می کند نمازش را در مکتب خانه خوانده به درس ادامه می دهد تا ما هم بی بهره نمایم و همین طور هم بود. یکی از آن دو مرد جزء عمه را گرفت و نگاه کرد و دید که قرآن است مرا کتک نزده آزاد کردند. دیدم این کار مانند یک ترفند کارساز و آن جزء عمه کاغذی و نازک مانند سپر فولادین بلا

گردان جانم شد. همان شب مصادف بود با شب جمعه، بعد از شام برای شب‌چره رفتیم خانه عمه بزرگ (عمه پدرم). قبل از رفتن سر سفره شام درس را ازبر کرده و جزء عمه را به خانه عمه خانم بردم تا آنجا ازبر کنم. عمه گفت: انشالله که به مدرسه نمی‌روی؟ جزء عمه را نشان داده و گفتم به مکتب‌خانه و درس قرآن می‌روم. گفت: بخوان ببینم از درس قرآن چه یاد گرفته‌ای من ماندم. در جواب گفتم: تازه می‌روم. در دل خود تصمیم گرفتم درس قرآن را ازبر کنم تا اگر کسی پرسید بتوانم بخوانم. چند روز بعد عمویم ده‌شاهی (ساری اون شاهی) همان نصف یک ریال به من داد. بعد از مدرسه، بقالی بغل مدرسه به نام «آریق مشد حاجی» باز بود، رفتم آن ده‌شاهی را خرج کنم، پیرمردی دیگر در کرسی دکان نشسته بود و عمامه سیاه داشت، به بقال گفت: توتون و تنباکوی مرا بده تا بروم، بقال گفت: این بچه را راه بیندازم بعد، آن مرد متوجه من شده و گفت: «مرتد بالاسی سن ده اوش‌قول درسی اوخورسان؟ قرآن را نشانش داده، گفتم: من قرآن می‌خوانم، می‌خواهی بخوانم. گفت: بخوان شروع کردم به خواندن درس اول قرآن. «بیر نووت، ایکی نووت، اوچ نووت، زعبه، زیبوش، دوزمه، دوزی، انچاخ مالی، مددی، تشدی، ترازی، الهه، موزه، بوزه، ه گیرده، ه گیرده، کاف دالی، کاف کوفی واو!» باور کرد که من «مرتد بالاسی دئیلم!» و قرآن می‌خوانم. بقال گفت: به ده‌شاهی چیزی نمی‌دهند. گفتم: این را دارم. پرسید: چه می‌خواهی؟ گفتم: خرمای زرد (ساری خرما - قورو خرما) روی کرسی کتاب ناقص و بدون جلد بود به اندازه‌ی رحلی (بزرگ-

سلطانی) یک ورق از آن جدا کرد و مقداری خرما در آن پیچید و به من داد. من از دکان بیرون آمدم دیدم چند نفر از معلمین از مدرسه خارج شدند و معلم من هم یکی از آنها بود. خرما را به معلم تعارف کردم، معلم در روشنایی جلو در مدرسه نگاه کرد و به معلم دیگر نشان داد و گفت: این خطّ و کاغذ عتیقه است. بعد پرسید: این ورق کجا بود؟ گفتم: همین بقالی داد. وارد دکان شدیم. کتاب روی کرسی را نشان دادم اجازه گرفت و برداشت و نگاه کرد و پرسید: عموجان این کتاب از کجا بدست تو رسیده؟ او گفت: خانه‌های سردرود پر است از این کتاب‌ها. زنان می‌آورند و در مقابل مقداری آغ ساققیز می‌دهم و راضی می‌شوند و من در ورق‌های این‌ها شاهدانه، حنا، قرنفل، زاج و غیره پیچیده به مشتریان می‌دهم. معلم کف دست خود را بر پشت دست دیگرش زد و گفت: وای از این بی‌سوادی! امان از نادانی! آن کتاب را از بقال گرفت و خواست پول بدهد، بقال گفت آقا پول نمی‌خواهد، اگر چیزی به درد خور است ببرید. معلم ورق مرا نیز گرفت و برایم یک مداد و یک دفتر خرید و رفت. من شاد به خانه رفتم. بعد از دو سه هفته جزء عمه را از بر کرده مکتب‌خانه را ترک کردم چون نمی‌رسیدم، فقط به مدرسه رفتم و کتاب‌ها را به جیب مخفی که مادرم زیر لباسم دوخته بود گذاشته هر روز بعد از اذان مغرب از قالی‌بافی رها شده یکسره به مدرسه می‌دویدم. روزی اوستای فرش فهمید و کتاب و دفتر و مدادم را از جیب مخفی بیرون آورد و پاره کرده به بخاری هیزمی کارگاه انداخت. چون شدیداً مخالف درس و مدرسه بود. تا آخرین

دقیقه‌ی آن روز چندین برابر هر روز کتکم زد، با شیش فنری (سیخ) فرش آن قدر زده بود که جای سالم در بدنم کمتر مانده و همه جای بدنم کبود و سیاه بود. قدیم در کارگاه‌های قالی‌بافی کتک زدن رواج داشت، به فلّقه می‌کشیدند، اکثر کارگاه‌ها زندان داشت، جهل و ظلم بیداد می‌کرد. اغلب پدران دست فرزندان چهار پنج ساله‌ی خود را به اربابان به اجاره (سر خط) می‌دادند و می‌گفتند: «اتی سنین، سومویو منیم!» بچه بی‌چاره می‌بایست از صبح تا شام کار می‌کرد. اگر چاقوی فرش به علت فشار و دلهره، انگشتش (ایلمک بارماغی) را می‌برید، می‌گفتند باید با انگشت وسط کار کنی و اگر آن هم بریده می‌شد با آن دیگری، خون انگشتان آن طفلان معصوم رج و پشم‌های فرش را صد بار سیراب می‌کرد. همان روز که اوستا کتاب‌های مرا پاره کرد، دفه‌ی فرش را به طرف خواهرش که در آن طرف تخته بند مشغول به کار بود پرتاب کرد. نوک‌های تیز دفه از پشت به پایین شانه‌اش فرو رفت و گیر کرد، زینب ننه (مادر ناتنی من) و کلثوم زن‌عمو را به کارخانه آوردند. آن دو زن به زحمت دفه را از بدن آن دختر بی‌پناه بیرون آوردند. اگر در آن کارگاه بیست نفر کار می‌کرد هر روز حداقل خون پنج نفر ریخته می‌شد، مصیبت بدتر این بود که پدران ما آن پول‌ها (مزد ما) را از اربابان گرفته، پیش ملا می‌بردند و آخوند سهم خود را از آن پول برمی‌داشت و با بقیه پول نسیه‌های بقال و چقال (باققال - چاققال) را که چای، قند، توتون و تنباکو و... گرفته و خورده بودند پرداخت می‌کردند. خلاصه با آن وضع به مدرسه رفتم، معلم

کبودی‌های پشت دستهایم را دید و پرسید: چه شده؟ گفتم: هر روز اوستا کتکم می زند، امروز کتاب‌هایم را که زیر لباس مخفی کرده بودم پیدا کرده پاره نمود و در بخاری انداخت و چند برابر هر روز کتکم زد، کل بدنم درد می‌کند و نمی‌توانم خود را حرکت دهم. معلم پربشان حال شده کلاس را به مبصر سپرده و دست مرا گرفت به طرف دفتر مدرسه حرکت کرد و در سالن در کلاس‌ها را می‌زد و معلمین را به دفتر مدیر دعوت می‌کرد، چند نفر در دفتر بودند معلمین نیز آمدند. خانه‌ی ما نزدیک بود. فراش را فرستادند دنبال پدرم. ولی مادرم آمد. از او اجازه خواسته پیراهنم را در آوردند، مادرم با صدای بلند گریه کرد. معلم به پاسگاه ژاندارمری که روبروی مدرسه بود، رفت و رئیس و یک امنیه آورد و با ناراحتی گفت: ببینید به جرم درس و مدرسه کتاب‌های این دانش آموز را سوزانده و خودش را به این روز انداخته است. ما تا کی شاهد این ستمگری‌های مخالفین فرهنگ و دانش خواهیم بود. لباسم را پوشانده و از زبان مادرم علیه اوستا شکایت نامه نوشتند و صورت جلسه کردند. یک معلم دیگر بنام آقای داننده اسکویی که در دوم اکابر معلم شد، همه‌ی این ماجرا و سخنان مرا می‌نوشت و چون از اشتیاق بی حد من به مدرسه واقف و آگاه بود، او آن چنان در کلاس دوم اکابر به درس من توجه نموده و تشویق و ترغیب به کسب دانش کرد که تأثیر سفارشات او هنوز هم در فعالیت‌های علمی و فرهنگی و ادبی من جاری است. در هر حال کتاب‌های نو و دفتر و مداد دادند. ولی همه‌ی آن‌ها را رئیس ژاندارمری از من گرفته و در کیفش گذاشت

و آدرس گرفت و گفت: به هیچ کس چیزی نگوئید، فردا به کارگاه خواهیم آمد و لوازم را نیز می‌آورم، فردا صبح نمی‌توانستم از جایم بلند شوم. درد بدنم زیاد شده بود. ولی ناچار سر کار رفتم. موقع ناهار بالاسی گفتند: مهمان می‌آید. اجازه خواسته وارد شدند. فقط رئیس پاسگاه و امنیه مسن بود. نام اوستا را بردند. اوستا گفت: منم. رئیس گفت: بی‌انصاف چرا به خاطر مدرسه رفتن این بچه‌ی بی‌گناه را به این روز انداختی و کتاب‌هایش را سوزانده‌ای؟ دیشب بدنش را در دفتر مدرسه دیده و صورت جلسه کرده‌ایم و کاملاً از ماجرای رفتار ظالمانه‌ی تو با خبر هستیم. اوستا گفت: اینجا مدرسه نیست کتاب آورده بود من هم تنبیه کرده و آن‌ها را سوزاندم. رئیس ناراحت شده و شروع کرد به شمردن جرم‌های او، و در ارزش علم و احترام به قانون حرف‌ها زد و دستور داد معاونش سخنان گستاخانه او و اعترافش را صورت جلسه کرده و به امضای چند نفر از جمله خود او رساند. بعد به اوستا گفت: باید با ما به پاسگاه بیایی، به شدت ترسید و به پای رئیس افتاده و گفت: غلط کرده‌ام! دیگر نمی‌زنم! دیگران وساطت کردند. ولی از او تعهد کتبی گرفته و رهایش کرد. رئیس از کیفش کتاب و دفتر را بیرون آورده به من داد و صفحه اول کتاب را امضا کرد و گفت: ای بی‌مروت این کتاب دولت است و امضای من روی آن، جرأت داری پاره‌اش کن و جرأت داری من بعد به این دانش آموز کتک بزن! صورت جلسه و تعهد را در کیفش گذاشت و رفت. از همان ساعت کتک کاری در کل کارگاه حداقل به نصف رسید، ولی اوستا عوض نشده بود

بد رفتاری کرده به خواهرش و دیگر شاگردان کتک می‌زد. فقط مرا از ترس قانون و مجازات نمی‌زد. آن دوران جهل و نادانی عجیبی بر جامعه حاکم بود. با این که چند نفر از همسایه‌ها گفته بودند این اوستای بی‌رحم خواهرش را زیر کتک و شکنجه خواهد کشت، ولی کسی نمی‌خواست یا نمی‌توانست او را نجات دهد. تا سال پنجاه این کارها کماکان دیده می‌شد، ولی بعدها به علت درآمد بیشتر، به سرعت از جامعه برچیده شد و دانش و فرهنگ و بهداشت جای آن فلاکت‌ها را گرفت، مخصوصاً رفاه که سرعتی چون نور داشت.

بیش از این نمی‌خواهم خاطره را طول دهم، آن زمان تا ششم ابتدایی خواندم. سال پنجاه و سه دایم شهید حاج مطلب نصراله‌زاده، که معمار ساختمان شده بود، مرا از قالی بافی نجات داد و بنایی آموخت. سال پنجاه و پنج نویسنگی را شروع کردم. در اواخر سال پنجاه و شش و اوایل پنجاه و هفت به علت فعالیت در نهضت انقلاب اسلامی توسط ساواک دستگیر و زندانی شدم. بعد از آزادی فعالیت‌هایم بصورت گسترده ادامه یافت. از سوی دولت وقت برایم حکم تیر صادر شد. تا این که در زمان غروب بیست و یک بهمن سال پنجاه و هفت در حین تسخیر کلانتری باغ گلستان تبریز مورد اصابت سه تیر (گلوله) از سینه راست، سینه چپ و پای راست قرار گرفتم که یکی از گلوله‌ها در ریه‌ام مانده بود. در بیمارستان امام (پهلوی سابق) توسط دکتر عباسقلی دانشور، چهره‌ی ماندگار جراحی قلب کشور مورد عمل جراحی قرار گرفتم و گلوله را از ریه‌ام خارج نمودند. هنوز هم فشنگ چسبیده به

برگ شرح عمل در پرونده بیمارستان موجود است. طبق دستور رهبر انقلاب اسلامی کسانی که بخاطر پیروزی انقلاب اسلامی در رژیم پهلوی زندانی شده بودند، آزاده و کسانی که تیر خورده یا مصدوم شده‌اند جانباز محسوب می‌شوند. از سال پنجاه و هشت مشغول کتاب‌فروشی هستم ولی کتابی را که نخوانم نمی‌فروشم. همیشه در خانه و کتاب‌فروشی مشغول مطالعه هستم. ده‌ها جلد کتاب نظم و نثر به زبان ترکی و فارسی تدوین و تالیف کرده‌ام. از جمله گلستان حکیم در دو جلد، دایره المعارف سخن در دو جلد، دیوان اشعار ترکی و فارسی خودم، ارج‌نامه‌ی استاد کریمی مراغه‌ای، یادنامه‌ی دکتر محمد حسین مبین، پدر جذامیان ایران در دو جلد، ارج‌نامه‌ی استاد حیدر عباسی، باریشماز در دو جلد، تاریخ و جغرافیای لاهیجان، تاریخ و جغرافیای سردرود، فرهنگ مشاغل آذربایجان، خاطرات خودم و ... تا به حال در رشته‌های علوم اسلامی (الهیات)، فلسفه، تاریخ و ادبیات مطالعه کرده و همیشه در حال تحصیل علم هستم و سیر نمی‌شوم. بلکه شوق و اشتیاقم هر روز بیش از پیش زیاد می‌شود و از جوانان عزیز همین انتظار را دارم.

در کوبها

چهار نوع در کوب بود. یکی به شکل مرد کوچک آن پسرانه سومی به شکل زن و کوچک آن دخترانه اولی و دومی راست سومی و چهارمی دایره

درکوب مردانه در تای راست و بزرگ و سنگین و صدایش بلند و درشت بود و درکوب زنانه در تای چپ کوچک سبک و صدایش آهسته و نازک. اگر کوبنده در مرد بود، با درکوب مردانه در را می زد و کسانی که داخل خانه بودند با آن صدا می دانستند که در پشت در مردی ایستاده لذا مرد برای باز کردن در می رفت و اگر پسر بود با درکوب مخصوص خود در میزد و اگر زن بود با درکوب زنانه در میزد و در را زن باز می کرد و اگر دختر بود با درکوب مخصوص خود در میزد. اگر درب فقط یک درکوب مردانه داشت دانسته می شد که فقط مردی بیوه در این خانه است و اگر فقط یک درکوب زنانه داشت دانسته می شد که فقط زنی بیوه در این خانه زندگی می کند .

اگر هر دو درکوب مردانه بود به معنی دو مرد بیوه در خانه بود یا بیشتر. اگر هر دو درکوب زنانه بودند خبر از زنان بیوه می داد که در آن خانه ساکن اند .

اگر هر دو درکوب نرینه ولی یکی بزرگ و دیگری کوچک بود معلوم می شد پدری بیوه با پسر مجرد خود در این خانه زندگی می کنند. اگر هر دو نرینه و هر دو کوچک بودند نشان دو پسر مجرد بود. اگر یکی نرینه بزرگ دیگری مادینه کوچک بود علامت پدری بیوه با دختر

مجردّ خود بود. اگر یکی مادینه بزرگ و دیگری مادینه کوچک بود. زنی بیوه با دختری مجرد خود زندگی می‌کرد. اگر یکی مادینه بزرگ و دیگری مادینه کوچک بود مادر بیوه بود با پسر مجرد خود. اگر هر دو مادینه و کوچک بود دخترانی متعدد. ولی یک دختر مجرد مجاز نبود تنها در خانه ای زندگی کند. اگر تنها می ماند به خانه دائیش رفته با او زندگی می‌کرد. اگر فقط یک در کوب نرینه کوچک بود نشان پسری مجردّ بود. اگر هیچ در کوبی نداشت معلوم می شد که کسی در آن خانه زندگی نمی‌کند. اگر درکوب نداشت و در باز و باد تای‌های آن را به این طرف و آن طرف می‌کوبید می‌گفتند: «ائوی یخیلیب قاپیسی چیرپیلیب»

تعویض و کم و زیاد کردن درکوبه پس از تغییر جنسیت و کم و زیاد شدن افراد آن خانه صورت می‌گرفت. از درکوب‌ها هم جنس ساکنین خانه معلوم می‌شد و هم ساکنین خانه از جنس افراد پشت در باخبر می‌شدند و اگر مردی در را میزد و زنی از ساکنین خانه مجبور می‌شد در را باز کند و جواب گوید یک سنگ کوچک به اندازه بادام - که در طاقچه کوچکی در داخل و بغل در گذاشته شده به زیر زبانش می‌گذاشت - بعد سخن می‌گفت تا صدایش تحریک‌کننده نباشد و به آن طاقچه چینقیل طاقچاسی می‌گفتند. طاقچه کوچکی بود که چند تا سنگ کوچک برای این کار همیشه در آن موجود بود.

درب های سنگی و چوبی سردرود در گذر زمان

در قدیم بسیاری از درب های خانه ها و باغ های سردرود از سنگ بود. این درب های سنگی یک لا و به وسیله دست تراشیده شده و روی دو پاشنه زیرین و بالایی لولایی مانند سنگی محکم قرار گرفته بود و به دیوار عریض دو طرف نصب شده در دیوار بغل در، طاقچه ای کوچک ساخته بودند به نام طاقچه سنگ و دو سه تا سنگ به اندازه ی مشت آدمی برای کوبیدن در سنگی، که بعد از کوبیدن در، به جایش می گذاشتند و در دو سه متری درب جایی برای بستن چهارپایان نیز ساخته بودند و در دو طرف درب خانه های مسکونی، سکو می ساختند که سکوی سمت راست زیبا و راحت بود به نام (الچی داشی). سنگ الچی یا سکوی خواستگار دختران دم بخت. آن را خوش یمن می دانستند و اگر کوچه را خلوت می دیدند برای باز شدن بختشان لحظه ای در آن می نشستند و در سمت چپ سکویی نسبتاً بلند برای دیگران و استراحت موقت رهگذران پیر و خسته بود. چون در کوبیده می شد کسی از خانه در را باز و به بیرون نگاه می کرد، اگر کسی را در آن سکوی سنگ یکپارچه نشسته می دید می دانست که او برای خواستگاری آمده است و درها، چه سنگی و چه چوبی کلید انداز (کولوددانی) داشتند که در دیوار سمت راست درب تعبیه شده با کلید چوبی بزرگ باز می شد. موقع بسته بودن زبان کلیدانداز بیرون می آمد و از پشت درب را از باز شدن مانع می شد. فعلاً نیز تعدادی از آن درهای سنگی در باغات سردرود وجود دارد که مورد استفاده قرار می گیرد و به راحتی بسته و باز می شود. راقم این سطور در مورخه ۹۵/۲/۱۹ شمسی یعنی چند روز قبل یکی از آن درب های سنگی را باز

و وارد باغ شدم. چون آن درها و سنگ زیرین و سردر و دیوارهای بغلی محکم بودند براحتی تخریب و شکسته نمی‌شدند و از سوختن نیز در امان بوده و امکان دارد عمرشان بیش از هزار سال باشد. استاد کریمی مراغه ای شاعر طنّاز معاصر خاطره‌ای برایم نقل کردند که بی‌ربط به موضوع مورد بحث ما نیست:

«آنگاه که من کودکی ده دوازده ساله بودم مرحوم پدرم «ذاکر» یک دوست بسیار صمیمی در سردرود داشتند. بعضی اوقات نیز برای دیدن او به سردرود می‌آمدند و هر از گاهی مرا نیز با خود همراه می‌آوردند. هفتاد و چند سال از آن زمان می‌گذرد. خوب یادم هست که سردرود در آن سال‌ها واقعاً گوشه‌ای از بهشت بود. باغ‌های با شکوهی که درب ورودی آنها از سنگ یکپارچه درست شده بودند. درب بعضی از خانه‌ها نیز اینگونه بود. امروزه فقط نمونه‌هایی از آن درهای سنگی در سردرود باقی مانده است. هر وقت به سردرود می‌آمدیم، یکی دو شب مهمان بودیم، نام آن شخص یادم نیست ولی پدرم با او چنان صمیمی بود که تا نیمه شب از صحبت هم سیر نمی‌شدند و روزها را نیز به باغشان می‌رفتیم. یادم هست که درب ورودی باغ و خانه آن مرد از سنگ یکپارچه بود. یادشان بخیر»

اما درهای چوبی چند نوع بودند:

دابانلی قاپی (در پاشنه دار) یا شتر دابان (پاشنه شتر)

لولووالی قاپی (درب لولو وادار)

بیر تاییلی قاپی (درب یک تایی)

ایکی تاییلی قاپی (درب دو تایی)

آنا بالا قاپی که به کاروانسراها، گاراژها و مسافرخانه‌ها می‌گذاشتند و در قلعه‌ها نیز این نوع در دیده شده است که اگر باز می‌شد مردی در حالی

که سوار بر شتر بود از آن در رد می‌شد ولی برای عبور افراد آن در بزرگ باز نمی‌شد بلکه آن را می‌بستند و مردم از دری که در تای راست آن بود به اندازه‌ای که یک نفر از آن رد شود عبور و مرور می‌کردند. در بعضی جاها که تردد زیاد می‌شد آن در کوچک در هر دو تای در بزرگ بود که دریچه‌ی راست برای ورود و دریچه‌ی چپ برای خروج.

ایکی اوزلو قاپی (دولا یا دو رویه)

اوروسو

بیتمه

قووزاما

چوبوغو

قایتارما

نولی، این دو نوع بود نوع در زیر در و سر در و تا به تا کشولو

سیر قاپی‌سی (در مخفی)

آشیرما (شرح هر کدام از این‌ها را در تاریخ سردرود به تفصیل نوشته‌ام.)

زن در گذر زمان

درباره هیچ قشری این قدر افراط و تفریط نشده است. مهر و بی‌مهری بی‌حد مردان است که باعث شده تا ناشایسته‌ترین رفتارها درباره شایسته‌ترین موجود یعنی زن صورت گیرد. مگر نه این است که در تاریخ ما غم‌انگیزترین فصل مربوط به زنان است. چرا؟ این چرا هم از آن چراهای بی‌جواب است.

مگر آرواد دئیل انسان کیشیلر؟

نه‌یه ائتدیز بونو این‌سان کیشیلر؟

انسان اولماق دئیل آسان کیشیلر

بؤرکوموزو گلین قاضی ائيله‌یک

خانیم‌لاری گلین راضی ائيله‌یک

در زمان‌های دور مرد به نقش خویش در تولید فرزند آگاه نبود. یعنی نمی‌دانست که آمیزش او با زن در تولید فرزند مؤثر است. لذا نسب از طریق مادران شناخته می‌شد و مادرشاهی (دوران تحقیر مردان) از آن پیدا آمده بود. آنگاه که معلوم شد اینگونه نبوده، مرد با عقده‌ی تمام خود را صاحب اصلی فرزند شناخت و دوران پدرشاهی (دوران تحقیر زنان) بوجود آمد. از نظر روانشناسی عقده و عقده‌گشایی مرد از زن و برعکس در زمان‌های طولانی نتیجه همان افراط و تفریط‌ها بوده و هست. ما به جای این که بگوئیم حقوق زن و حقوق مرد، باید بگوئیم حقوق بشر و آن را نیک بفهمیم و فرهنگ‌سازی کنیم تا اجرا شود. مرد و زن هر دو انسان (بشر) هستند و دارای حقوق و آزادی مساوی. هر

مسلک و شریعتی که این حقوق و آزادی را نقض یا تضعیف نماید باطل است و هر قانونی که برابری بین زن و مرد را بهم زده یا کم و زیاد کند معقول و مقبول نیست. هیچ کس و هیچ مذهب و گروه و قانون حق ندارد این حق را بگیرد یا بدهد. از هر ناحیه‌ای که حکم شود که زن و مرد می‌تواند آب بخورد مسلماً از همان ناحیه فرمان خواهد شد که اجازه ندارد نفس بکشد. هیچ کس بر دیگری برتری ندارد آنکه بالای سرت ایستاده است از تو بلند نیست اگر بایستی.

اؤزوموز بیللیک عمی، سن بیزه فرمان وئرمه
یاتمیریق، سن بیزه لای- لای دئمه، یورغان وئرمه
بلدم یاخشی سنین دبه خانادا گوئووه

بیزی سن غارت ائدیپ، یوخسولا احسان وئرمه
واردم من سنه نه توکده جانوارسان عمی
داغیدیپ مین سورونو، بیر دانا قربان وئرمه
دوهنی باغلامیسان ائشه‌ییوین قویروغونا
بیلنی بیلمه‌ینه حیف‌دی، دربان وئرمه

شیله‌نی شوربایا قاتدین، ائله بیل کورد آشی‌دیر
بال- فیسینجانی یئیپ، خلقه بادمجان وئرمه
چک اؤزون باشه شرابی کوپپله عربده چک
عطش باده‌لره بیر بالا فینجان وئرمه!

داش ده‌یی، قوم ده‌یی، مردم باهالی گوهر‌دیر
مفته آلدین، ولی بیل قیمتین، ارزان وئرمه

قاباغا بیر قدم آتدیق، دالییا ایگی قدم
اشتباه ائیلهمه چوخ، بیر بئله تاوان وئرمه
تولکو وار باش قوپادار، قوردون آدی بدنامدیر
حیله گر آدمه بیر ذرّه ده امکان وئرمه
غصه - غم، ناله و افغان بیزی افسرده ائدیب
لب خندانی آلیب، دیده ی گریان وئرمه
هامی نین بیردی حقوقو نه خانیم آی نه آغا
بس دی تبعیضه داها فرصت و میدان وئرمه
وئرمه آزادلیغوی، اختیاری آیری کسه
وئرسن آخر اولاسان سخت پشیمان، وئرمه
اکثر زمامداران ما از قدیم به جای باسواد کردن مردم و ایجاد اعتماد به
نفس در آنها و گسترش فرهنگ در جامعه مانع هر سه شده اند. چون
حکومت بر دانیان دشوار و بر ترسویان و نادانان آسان است به همان
علت ما همیشه در جهل غوطه ور مانده ایم و هر روز از هر طرف
دستوراتی بر ما صادر می شود. مانند: بخور، نخور، بشین، پاشو.
در کتابی نوشته بودند سنگ ریزه، خاک، سرگین خر مخورید. خر اینها را
نمی خورد، چه برسد به انسان!
گو این که اگر نگویند مردم اینها را خواهند خورد. ولی مردم اینها را
بخورند بهتر است از اینکه گول سخنان آنها را بخورند.
هر قولو، سوؤزو یاخشی ائشیتسین گرک انسان
ائتسین خرد و دانشینی هر سوؤزه میزان

سۆز، سۆز اولار رحمان دئییه یا سؤیله یه شیطان
دوز اولسا قبول ائت، آیه دوز اولماسا قوی گئت
هیچ کس محکوم نیست کورکورانه از کسی اطاعت کند اگر قرار باشد
به هر سخنی اعتنا کنیم باید برگردیم به عصر حجر. چند نمونه از
سخنان ضرربار این‌ها (بیتلی شیخلر) آورده می‌شود:

«سجل (شناسنامه) آلماین جهنم جوازی دیر! تلفن اجنه‌لرین
سسی دیر! رادیو شیطان جعبه‌سی دیر! تلویزیون خردجر (خردجال) دیر!
آتنن کفر بایداغی دیر! دنیا مالی ال چیرکی دیر! قیرقوم (آسفالت) جهنم
قره‌سی دیر! مدرسه فرنگ بلاسی دیر! شیمی اوخویان بی‌دین اولار!
فلسفه اوخویان اللهی دانار! فیزیک اوخویان اونا- بونا داشلانار!
دانشگاه‌ها گنده‌نین حیاسی اولماز! سینمایا گئدن سیمیشقا چیرتلایار!
کتاب اوخویان (اهل مطالعه) آیاق اوسته ایشه‌نین اولار! آرواد یازیب
اوخوماق بیلسه فلان اولار! اوشقول درسی اوخویان بهمان اولار!
مطرف (چالقیچی، سازاندا) چاخیر ایچن اولار! دوشلو حمام‌دا
(زیرافشان) غسل اولماز! قیرنادان گلن سودا دستماز اولماز! نوخدا
(کراوات) سالانا قیز وئرمه‌یین! لبه‌دار قویانین قیزین آلماین! شطرنج
اوینایانا سلام وئرمه‌یین! اوزون قیرخدیرانین سلامین آلماین! هپی‌یه
هوی باسین! ماشین سحر آتی دیر، داش آتین! ترن (قاتار) دئو
ایلانی دیر، داش ایله وورون شوشه‌لری سینسین! ارمنی بادمجانی
(گوجه‌فرنگی) یئنین دامین بئله‌یین باشینا! معلمین قاپی‌سینا پوخ

یاخین! چرخ (دوچرخه) یئل آتی دیر، یئلین آچین، بهری مردار دیر،
یان دیرین! یهودی اینه یی ساخلایانین تایاسینا اود آتین! و ...

از اول، تبلیغ خرافات و تعلیم خشونت و ترویج زن ستیزی عوام را چنان
از حقیقت دور ساخته بود که داغ تر از آتش شده بودند.

نه از اصل ادیان آسمانی و نه از فلسفه پیدایش آنها خبر داشتند و نه از
علمای دانا حرف می شنیدند افکار غیرانسانی را به دین و بزرگان دین
نسبت می دادند و گناهان خود را ثواب می پنداشتند و این پندارهای
غلط آن قشر هیچ دان همه دان، موجب جنایات غم انگیز بی شمار شده
که ما به چند مورد اشاره می کنیم.

آورده اند که خلیفه مصر همراه با مفتی قاهره به مسجد جامع می رفتند
صدای خنده ی زنان از حمام به گوششان می رسد. تعصب به ایشان
دست می دهد. حکم می کنند با ایجاد دود غلیظ کاه قریب به دویست
زن و بچه را خفه می کنند و بعد از آن زنان را از رفتن به حمام محروم
می کنند.

گله حمامدن آرواد سسی، غیرت قبول ائتمز

گئده آرواد حمامه، مکتب عفت قبول ائتمز

خلیفه یا کی مفتی تن وئره بو ذلته، حاشا

بونو غیرت، بونو عفت، بونو عزت قبول ائتمز

منیم بو مصر ملکونده عجیبه شوکتیم واردیر

بو پست عورتلره فرصت وئرم، شوکت قبول ائتمز

گؤرونه کوچه ده آرواد، بونا مؤمن دؤزه بیلمز

بؤیوک داغدان آغیردیر بو، بونو طاقت قبول ائتمز
 توکنر صبری، دای قالماز قراری ذرّه جه دل ده
 اؤلومون ایسته ر اللهدان، اؤلر راحت، قبول ائتمز
 علینی ایرمی بئش ایل ائتدیلر خانه نشین شیخلر
 بولارین ایشلرین دنیاده هئچ عورت قبول ائتمز
 برابر دیر بو گون هامی، آغادیر یا خانیم، یوخ دور
 ایتیل یا شیخ! سنی بیر کیمسه، بیر ساعت قبول ائتمز
 چالیندی شیپور دانش، آییلدی خوابدن ملت
 دا اویماز لایلایا، بوندان سورا غفلت قبول ائتمز
 ائله کی خان باجی چئردی، بونا هئچ بئز تومان دؤرمز
 طویل ناز کله ییب زاهد، داها ضربت قبول ائتمز
 گؤرورسن مشتری یوخ دور، عمی تخته له دگانی
 سورادان ایسته سن بو خلقدن فرصت، قبول ائتمز
 و نیز گویند:

مردمی در سفر کربلا با یک مرد غریبه هم سفر (هاماش) می شود بعد از
 چند سال آن مرد غریبه به خانه اش آمده مهمانش می شود مهمان از
 بی خوابی آروغ می زند، زن صاحب خانه نیز آروغ می زند. صاحبخانه
 شک کرده خیال می کند زنش با مهمان رابطه دارد. آروغ زدن مهمان و
 زن تکرار می شود. شک صاحبخانه قوی شده به زنش می گوید: یک
 هندوانه در زیر کاهها در انبار کاه پنهان کرده ام برو پیدا کن بیاور از
 مهمان پذیرائی کنیم. چون زن می رود به مهمان می گوید: شاید زنم آن

را پیدا نکند خود می‌روم. به انبار (سامانلیق) رفته با خنجر سر زن بی‌گناهِش را بریده به اتاق برگشته کنار کرسی می‌نشیند. همان لحظه مهمان آروغ زده و صاحب‌خانه نیز آروغ می‌زند. این هم تکرار می‌شود صاحب‌خانه می‌گوید: «اسنک، اسنک گتیرر، حیف اولسون سامانلیقداکی!»

این باورها و رفتارها ریشه دارند. چنانچه تمام ملل و اقوام در سراسر جهان کم و بیش مرتکب این اشتباهات شده‌اند. اگر به تاریخ‌های اجتماعی و مردم‌شناسی و سفرنامه‌های جهانگردان و کتاب‌های نظیر زن و نقش او، نظام حقوق زن در اسلام، تلمود، هزار نکته درباره زن، روان‌شناسی شخصیت، تاریخ اجتماعی ایران، زنان روزنامه‌نگار، حقوق زن در اسلام و اروپا، مجلات جوانان، تاریخ تمدن، زن‌داری گرفتاری و... نگاه کنیم تسلط شدید مرد به زن، تازیانه زدن به زن و کشتن او، خرید و فروش او و بار کشیدن از او مانند حیوانات مطالبی می‌بینیم که باور کردنش دشوار است که به چند مورد اشاره می‌کنیم.

در یونان قدیم زن مظهر اهریمنی و کالای پست شناخته می‌شد و او را آسان‌تر از هر کالائی می‌خریدند یا می‌فروختند. هر مرد می‌توانست به هر اندازه که می‌خواست زنانی را به خود تخصیص دهد و با آنها هر طور که خواست معامله کند.

فرانسویان معتقد بودند که زن رفیق مار و شیطان است. در آمریکای شمالی زنان عهده‌دار ساختن خانه و کار بودند و در کمبود غذا از گوشت زنان استفاده می‌شد. در رم مرد می‌توانست زنانش را بفروشد،

یا هدیه دهد یا بکشد. رومیان زن را موجودی ناقص و بی‌شان می‌دانستند به این حد که در قرن پنجم و ششم میلادی میان کشیشان اختلاف بود که آیا زن دارای نفس ناطقه و جزو انسان است یا نه؟! در ماکون مجمعی مرکب از کشیشان بزرگ بسال ۵۸۶ تشکیل دادند. پس از ماه‌ها بررسی رأی انجمن بر این قرار گرفت که زنان جزو انسان‌ها هستند، ولی تنها برای خدمت مردان آفریده شده‌اند. در آن زمان کشیشان آلمان نظر دادند که زن انسان نیست و فاقد عقل و شعور است. در آفریقا رسم بر این است که وقتی مرد زن می‌گیرد، خانواده عروس به داماد می‌گویند: این زن تعلق به تو دارد می‌خواهی او را نگه دار، می‌خواهی بفروش می‌خواهی بکش و بخور، تو آقا و صاحبش هستی. در استرالیا زن حق نداشت با شوهرش غذا بخورد. می‌بایست صبر کند تا شوهر از غذا دست بکشد اگر چیزی باقی می‌ماند، او می‌خورد. حضرت محمد فرمود: اگر زن حق شوهر بداند هنگام نهار و شام بنشیند (صبر کند) تا شوهرش از غذا خوردن فراغ یابد. در جزائر پولینزی (اقیانوسیه) زن اجازه ندارد که با شوهر خود هم‌خوراک شود. باید معطل بماند تا اگر چیزی از غذای شوهر و پسرانش باقی ماند، او و دخترانش بخورند. در جزایر مارکیز غذاهای مقوی و خوشمزه مانند گوشت مرغ و پرندگان و خوک و نارگیل و گردو اختصاص به خدایان داشت. تنها مردان حق داشتند آنها را بخورند. زنان ابداً نمی‌بایست بدان‌ها لب بزنند. در جزیره‌ی راپا زنان باید لقمه در دهان مردان بگذارند. در زلاندنو باربری مخصوص زن‌هاست، چون این کار به

حیثیت مردان لطمه می‌زند. در پولینزی هنگام شوهر کردن دختر، پدر یا برادران وی، به داماد می‌گفت: این مال توست. تو آقا و مالک او هستی. اختیار جان او در دست توست، اگر خواستی نگاهش دار، و اگر نخواستی او را بفروش یا بکش و بخور. در قانون مانی زن هیچ اختیاری ندارد. همه چیز او در اختیار شوهرش می‌باشد. در هند زن از خود هیچی نداشت فقط از شوهرش تقلید می‌کرد. اگر شوهرش می‌خندید، او هم می‌خندید. اگر گریه می‌کرد، او هم گریه می‌کرد. اگر می‌مرد، زن هم به خود آتش زده و خودکشی می‌کرد. هندویان معتقد بودند زن فاقد روح ابدی است. و نباید پس از شوهر زنده بماند. اگر شوهر می‌مرد، تمام زنان او حتی اگر بیست تا بودند خود را می‌کشتند. برخی از ملوانان اورپایی عقیده دارند اگر زن حائضه‌ای در کشتی باشد قطب‌نمای کشتی از کار می‌افتد و کشتی راه را گم می‌کند.

خبرگزاری پی.تی.ای در سمینار وضعیت کودکان دختر در هند که در شهر کوچه از ایالت تامیل نادو برگزار شد گزارش داد سالانه سیصد هزار دختر از طرق مختلف از جمله: زنده به گور کردن، خفه کردن و یا غرق کردن در دریا به قتل می‌رسد. در چین پاهای دختر بچه‌ها را در قالب آهن می‌گرفتند تا نتوانند بیشتر از چند قدم راه بروند در نتیجه ناچار در خانه بنشینند.

ریشه افکار زن‌ستیزی چنان در جامعه عمیق رفته بود که اکثر بزرگان مذاهب، دانشمندان، حکما، فلاسفه و... نسبت به زنان بدبین شده و در عقیده خود پافشاری و اظهارنظر کرده‌اند من باب نمونه:

زن شوم‌ترین مخلوق است. ولتر
زن، مویی دراز و فکری کوتاه دارد. شوپنهاور
مشورت با زنان، تباه است. سعدی
زن، دشمن طبیعی مرد و نابودکننده‌ی اراده‌ی مرد است. شوپنهاور
زن جادوست. حکیم ناصر خسرو
زن اصلاح‌پذیر نیست. مثل فرانسوی
تنها اشتباه طبیعت، زن است. مثل ایتالیایی
خدا زن را روز شنبه ساخته است زیرا آثار خستگی در آن دیده می‌شود.
کتاب مقدس
مرد روشنائی و زن تاریکی است. فیثاغورث
عامل جنگ و جنایات زن است. آناتول فرانس
قیرخ آروادین بیر آغ توبوقجا عقلی اولماز. مثل ترکی
روا نیست زن به حمام برود که بر او حرام است. خصال باب ۴۰
روا نیست که زنان نویسندگی بیاموزند. خصال باب ۴۰
زن خود را قلم به دست مده
دست خود را قلم کنی آن به
کاغذ او کفن دواتش گور
بس بود گر کند به دانش زور. ویس و رامین
زن و ازدها هر دو در خاک به
جهان پاک از این هر دو ناپاک به فردوسی
هر که او دل نهد به مهر زنان

گردن وی سزای تیغ بود انوری
یکی گفت: کس را زن بد مباد.
دگر گفت: زن در جهان خود مباد سعدی
زن نو کن ای خواجه در هر بهار
که تقویم پارینه ناید به کار سعدی
گفتگو با زنان بلا می‌آورد. تحف‌العقول
اگر به زن ستم نکنی بر تو ستم کند. خصال
خدا را شکر می‌کنم که مرد آفریده شدم نه زن. افلاطون
نه خر را اسب می‌خوانم، و نه زن را انسان. مثل رومی
هر ده زن دارای یک روح است زن اگر خوب هم باشد چوب لازم
دارد. مثل روسی
در قدیم آن تندمذهبی‌ها نمی‌گذاشتند زنانشان از خانه بیرون بروند و
زنان حق نداشتند با مرد دیگر حرف بزنند اگر مجبور می‌شدند در زیر
چادر شب انگشتش را زیر زبانش می‌گذاشت تا صدایش دلنشین نباشد
اگر گذاشتن انگشت ممکن نمی‌شد زبانش را در دهان لوله کرده می-
پیچاند و اگر ناچار می‌شد پشت در رفته جواب بدهد یا بیرون از خانه
برود، مثلاً بازار رفته خرید کند، پشت در یک طاقچه کوچک داشتند
بنام (چینقیل طاقچاسی) طاقچه‌ی سنگ‌ریزه که همیشه در آنجا چند
سنگ‌ریزه داشتند، به اندازه‌ی بادام یکی از آنها را برداشته به زیر
زبانش می‌گذاشت تا خوش‌صدائیش معلوم نشود و موقع برگشتن به
خانه آن را از دهان بیرون کرده بجایش می‌گذاشت. یک زن جوان که

صدایش خوب و دلربا بود و آن (لال اویونو) لال بازی‌ها یعنی سنگ یا انگشت گذاشتن به دهان یا پیچ دادن زبان را مراعات نمی‌کرد، دو تا از دندانهای سالم و زیبایی جلو فک پائینش را می‌شکستند تا خوبی صدایش درست درک نشود و چند دختر را به همین علت داغ به نوک زبانش گذاشته بودند تا لالاپیتیک شود. آن آدم‌های جاهل متعصب برای زنانشان لباس نمی‌خریدند تا به عروسی‌ها و مهمانی‌های همسایه و فامیل‌ها نرود. در یکی از روستاهای اطراف سردرود مردی موی سر و ابروهای زنش را می‌تراشید تا نتواند در مراسمات شرکت کند. آقای ابراهیم احمدی نقل می‌نمود دختر سید فلانی که بلند قد و زیبا بود هر صبح جلو در حیاتشان را آب پاشیده جارو می‌کرد. چند روزی بود که با یکی از پسران مجرد همسایه سلام و علیکی مخفیانه می‌کرد. در آن محل یک نفر حاجی بود. آن دختر را بیرون از خانه می‌دید و چند بار نیز شاهد حرف زدن او با آن پسر شده بود. شبی در مسجد به پدر دختر می‌گوید: دخترت راه خلاف می‌رود او سر به زیر انداخته می‌پرسد: حاج‌آقا «او جور؟!». حاجی هم بدون قصد و نیت او جواب می‌دهد: «بلی او جور!». پدر به خانه آمده به پسرانش می‌گوید: خواهرتان بی‌عفتی کرده اگر درنگ کنیم کارهایش برملا شده آبرویمان خواهد رفت. باید هم اکنون او را به بالاخانه برده بدار آویزیم و همین کار را می‌کنند. بعد، از آن بالا به حیات می‌اندازند تا سر و گردنش له شده جای ریسمان دیده نشود. بعد شایع می‌کنند که موقع سلیقه-سهمان سرش گیج رفته از پنجره افتاده است بعد از هفتاد سال یکی از برادران

آن دختر بی‌گناه که پیر شده بود، چنین تعریف کرده بود که خواهرم و آن پسر یکدیگر را دوست می‌داشتند و به قصد ازدواج حرف می‌زدند. ولی آن شب شوم عشق و محبت آن بی‌چاره‌ها را چنان سرگرم و از خود بی‌خود کرده بود که متوجه آمدن پدرم نمی‌شوند تا آن فاجعه را پدر متعصبمان به بار آورد و چون ما جاهل و نادان بودیم دستیارش شدیم.

تعصب‌دیر عامل مین جنایات

بوروموش‌دور پیس‌جور بیزی خرافات

جهل کیمی آفت دئیل هئج آفات

پرده‌نین دالیندا نه‌دیر حکایات؟

الله ائتسین انگلیسه مکافات

سالیرام، چیخیرام، قانا بیلیمیرم

حیاتی‌می کیچیک سانا بیلیمیرم

کربلا اکبر عمو که کوره و کارخانه آهک‌پزی در پشت شهرداری فعلی سردرود داشت و تا شصت سال پیش فعال بود به پدربزرگم نقل کرده بود: «شبی از شب‌های سرد پائیزی کوره را پس از چیدن سنگ‌های خام آهک روشن کرده بودم و پر از آتش بود و در کرسی که در سکوی چند متری کوره بود نشسته چرت می‌زدم. صدای پای اسب هراسانم کرد. چند نفر دم در پیاده شده در زدند. فوراً باز کرده دیدم دو پسر جوان رشید یک دختر زیبا را آوردند داخل و بلادرنگ آن دختر را دست پا بسته و به آتش (کوره) انداختند. در آن فاصله دختر گریه‌کنان می-

گفت برادرانم، من همیشه لباس‌ها و جوراب‌های شما را می‌شستم و آرزو دارم عروسی شما را ببینم. من که گناهی نکرده‌ام. مرا نکشید. آخر من شما را دوست دارم. ولی آن‌ها نه به سخنان آن دختر اعتنا کردند و نه به التماس و قسم‌های من. بعد از سوختن دختر یکی از آنان گریه‌کنان بیرون رفت و دیگری غضب‌آلود به من گفت: کربلا اکبرعمو (دوه گوژدون، قیغین گوژمه‌دین!) یعنی حق نداری این اسرار را فاش کنی. بعد از پانزده سال در قهوه‌خانه‌ی کاروانسرای حاج ابوالفتح بازار سردرود نشسته بودم که دو مرد آمده کنارم نشسته پرسیدند: کربلا اکبرعمو چنین جریانی یادت می‌آید؟ گفتم: نه، آه کشیده گفتند: چرا؟ تو شاهد جنایت ما بودی. آن دو نفر ما بودیم. آن شب تنها خواهر مهربانمان را به دست خودمان به آتش انداختیم. گفتم: آخر چرا؟ یکی را گریه امان نداد. سرش را به میز گذاشت و آن دیگری ادامه داد که پدرمان بعد از غروب به خانه می‌آمد. دیده بود که خواهرمان در تاریکی با یک پسر حرف می‌زند. نگو که آن دو جوان یکدیگر را دوست دارند و ارتباطشان به قصد ازدواج است و در آن حالت اظهار علاقه و محبت به یکدیگر از خودبی‌خود شده‌اند که چند لحظه دیرتر متوجه آمدن پدرمان می‌شوند. ولی دیگر کار از کار گذشته بود. پدر مقتدر و شدیداً مذهبی متعصب به ما امر کرد که او را به آنجا آورده و بسوزانیم و ما آن زمان خیلی نادان، غیرتی و خرافی بودیم و آن دستور نابخردانه را اجرا کردیم.

هر بیر اوددان جهل اودو برک یان‌دیرار

خانمانلار یانديرار، اودلانديرار
سؤندورک جهلین اودون فرهنگيله
قلميله، نه توپ- توفنگيله
رحم ائدک، چاره قیلاق آینده يه
گلمیشیک دنیایه بیذرلر بس نه يه؟

شصت سال پیش شبی در محله مقصودیه سردرود عروسی بود. فردایش بچه‌های کوچۀ بازی عروس و داماد می‌کنند. دختر پنج ساله از مادرش می‌خواهد به او لباس عروسی بدهد. مادر پارچه‌ی سفید توری کوچک پیدا کرده با یک گل بر سر دختر بچه‌اش بند می‌کند. پسر هشت ساله‌ای نیز داماد می‌شود. هر دو را روی یک قوطی میوه تخته‌ای می‌نشانند. بچه‌های دیگر که ده پانزده تا می‌شدند کف‌زنان ترانه‌ی «انشاءالله مبارک بادا» را می‌خوانند. مادران خوششان آمده، کلیم کهنه‌ای را به زمین انداخته، از خانه‌ی عروس واقعی برای بچه‌ها نقل و شیرینی می‌آورند. در اوج شادی که بچه‌ها به نوبت می‌رقصند، می‌خوانند و کف می‌زنند و زنان آنان را شیرینی داده تشویق می‌کنند، برادر بیست ساله‌ی دختر بچه (عروس پنج ساله) از راه رسیده، آن صحنه را می‌بیند. تعصب جاهلانه به وی دست داده فریاد می‌زند: من چگونه به چشم خود بینم و تحمل کنم که خواهرم در کوچۀ با یک پسر بیگانه نشستۀ، با بی‌حیائی ادای زن و شوهر درآورد. فردا من جواب مردم را چگونه بدهم؟ بعد چنان سیلی محکمی به بیخ گوش طفل معصوم می‌زند که سر و گردن بچه به شدت آسیب دیده بی‌هوش

می‌شود. بعد از چند دقیقه اثر کبودی و سیاهی در صورت و گردن پیدا می‌شود و چهار روز در کما مانده، پنجمین روز می‌میرد.

قیز اوشاگی چیخسا ائودن، دین گئدر، ایمان گئدر
 دین و ایمان سهل دیر گوئیدن گلن قرآن گئدر
 من بو بئش یاش دا قیزی اؤلدوردوم اللاه‌دان اؤتور
 قالسا زنده، اللهین عرشی اولار ویران، گئدر
 عورتین حقّی نه دیر قویسون آیاغین کوچه‌یه؟!
 قویسا، یکسر دین پاک حضرت سبحان گئدر
 در آخر با این شعر، مقاله‌ام را به پایان می‌رسانم.

خانیم‌لار حقیقنده بودور نظریم
 در حقوق و آزادی برابریم
 فرقی یوخ‌دور خانیم‌لا آغانین
 هر ایکیمیز زاده‌ی بیر گوهریم
 خواصّ سؤزومو قبول ائيله‌بیر
 عوام‌لار ایچینده یئریمیر خریم
 بو خانیم، بو آغا، عوام سؤزودور
 خانیم کیم‌دیر، خواهریم‌دیر، مادریم
 بونلارین بیر یی ده حیات یولداشیم
 ادبلی، مهربان، منیم همسریم
 یولا گئدر منله فکریمه خاطر
 نه رئیسیم، نه سیمیم وار نه زریم

تنها منه ملاک انسانیت دیر
بودور منیم هر زادیم، خشک و تریم
باخیشیم گؤزل دیر، هر زاد گؤزل دیر
یئریم، گؤیوم، گونوم، آییم، اختریم
ایران، آذربایجان، تبریزیم گؤزل
هامی سیندان گؤزل، گؤزل سردریم
خلقتین شاهکاری، گول سرسبد
خانیملار دیر، بودور منیم نظریم

استاد شهریار

استاد گرانقدر عظیم‌الشان حضرت سید محمدحسین بهجت تبریزی در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی در روستای قیش قورشاق دیده به هستی گشود. از همان نخستین سال‌های شناخت چپ و راست، سرایش شعر را آغاز کرد و به قول جناب عطار نیشابوری ذوق شاعرانگی در او فطری بوده و خمیرمایه‌ی آن عجین با پوست و استخوانش بود. چنان که نخستین کلام منظوم خویش را در سن هفت سالگی به منصفی ظهور رسانده که در نوع خود از غرایب روزگار است. استاد شهریار، شاعر بیست دو زبانه. یعنی به همان قدرتی که در زبان مادری خود اشعاری جاویدان چون حیدربابا، گتتمه ترسا بالاسی، شاطر اوغلان، خان ننه و... را خلق می‌کند، باهمان صلابت نیز در زبان ملی خویش، فارسی، همای رحمت، نامه به انیشتین، مادر و... را می‌آفریند. این رند تبریزی به اتمام و اکمال عاشق حضرت حافظ شیرازی، آن لسان‌الغیب افواه ایرانی، است. حافظ می‌فرماید: «هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم» شهریار نیز در استقبالش سروده است: «هر چه کردم همه از دولت حافظ کردم»

او نیز چون مراد خود هم در عشق زمینی و هم در عشق آسمانی حجاب‌ها پاره کرده و شوریدگی‌ها از خود به نمایش گذاشته است:

شهریارا تو به شمشیر قلم در همه آفاق

به خدا ملک دلی نیست که تسخیر نکردی

عرفان جاری شده در فعل و قول شهریار از سنخ عرفانی است که جزو سلوک واقعی یک نفس ناطقه به حساب می‌آید.

از افتخارات دیگر این وجود نازنین که بستگی به همان سنخ از سلوک دارد، بی‌اعتنایی کامل به جاه و مال دنیوی است. شهریارا بی‌حبیب خود نمی‌کردی سفر

این سفر راه قیامت می‌روی تنها چرا

عاقبت این وجود شریف و گهربار در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ رخت از جهان ماده بریست و به جهان تجرید پیوست.

ماجرای آمدن مظفرالدین شاه قاجار به حمام سردرود

قبل از شروع به مقاله‌ی حمام و استحمام چند جمله درباره آب می‌آورم. آب اولین چیزی است که در دنیا وجود داشته، چنانچه حکیم تالس ملطی گوید: ابداع اول آب است. زیرا آب صلاحیت دارد که باز نمایاندن صورت‌ها را در اعلا مدارج کمال بپذیرد. تمامی اشیاء به آب زنده‌اند چنانچه حکیم فلوطرخیس گوید: اصل مرکبات آب است. حمام در تمدن و زندگی انسانها جایگاه چند هزار ساله و ویژه‌ای دارد و نقش مهمی را در سلامتی و زیبایی انسان ایفا می‌کند. تاریخ پیدایش حمام معلوم نیست. انسان‌های اولیه مانند حیوانات در دریاها، رودها، جوی‌ها، چشمه‌ها، برکه‌های آب، استخر و حوضچه‌های طبیعی و ... آب تنی می‌کردند بعد شستن خود را در آب یاد گرفتند و هر جا آب گرم معدنی پیدا می‌شد از آن برای شستن خود استفاده می‌کردند و برای بهره‌وری خوب و بیشتر در همجوار آب‌های گرم طبیعی حوضچه‌ها، بعد هم اطاقک‌ها ساختند. حمام‌های اولیه همان‌ها بودند. بعدها به مرور بعضی از اقوام و ملل آن را تکمیل و بصورت حمام رسمی درآوردند و از قومی به قومی و از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر رفت و بتدریج به شکل حمام‌های امروزی درآمد. در کارنامه‌ی اردشیر بابکان به حمام و گرمابه و آبزن اشاره شده و از دوره‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی و بعد از آن آثار حمام دیده شده مانند تخت جمشید، تخت سلیمان تکاب و ... در ویرانه‌های شهرهای قدیم و قلاع نشانه‌هایی از حمام به شکل‌های متفاوت با معماری‌های مختلف پیدا شده است از جمله قلعه‌ی ضحاک

عجب‌شیر و ضحاک هشت‌رود، حمام باستانی در غاری که توسط نویسنده این مقاله در اطراف سردرود (بین ورنق و خلجان) کشف شده است و در قلعه‌ی سه هزار ساله‌ی اورارتوئی (قلعه سلاسل) سردرود و

...

در آئین مهر قبل از عبادت حمام کردن واجب بود و در آئین زرتشتی استحمام و پاکیزگی بیش از آن آئین سفارش شده بود. ولی آب را مقدس می‌دانستند و در احکام دینی آن‌ها شستشو دادن بدن در آب روان و راکد حرام بود. بایستی بیرون از آب بدن را تمیز شسته و با بدن کاملاً پاکیزه وارد داخل آب می‌شدند. همچنین در آئین مغول چنانچه رشیدالدین فضل‌اله در جامع التواریخ خود آورده است: مأمور مغولی مسلمانی را که در آب جاری خود را شستشو می‌کرد، گرفت و به او گفت: چرا کار حرامی کردی؟ مسلمان جواب داد: من قانون مغولی را نمی‌دانستم و بسیار التماس نمود. مأمور به او گفت: دولتیان از دور ما را می‌بینند. من نمی‌توانم تو را رها کنم. جزای تو مرگ است. ولی دلم بر تو می‌سوزد. پس یک کیسه پول به آب انداخت و به مسلمان گفت: تو فقط در دیوان قضات بگو کیسه پولم به آب افتاده بود. می‌خواستم آن را بیرون آورم و او هم چنان گفت. دیوانی دستور بازرسی داد و در جستجو کیسه‌ی پول را در آن محل یافتند و مسلمان از مرگ نجات یافت و اعراب مسلمان بنا بر روایاتی که ذکر می‌شود حمام را می‌شناختند. امام باقر فرمود: روا نیست زن به حمام برود که بر او حرام است (خصال باب ۴۰). و در اخبار الحکمای قفطی و مختصرالدول ابی

الفرج و تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان آمده به دستور خلیفه ثانی والیانش در هر کشور و شهر تصرف شده اقدام به جمع آوری کتاب‌های کتابخانه‌ها و خانه‌ها و تقسیم آنها بین گرمابه‌ها برای سوختن در تون‌ها و گرم کردن آب خزنه حمام‌ها می‌کردند. صدها حمام به مدت شش ماه با آن کتاب‌ها گرم می‌شدند. در دوره‌ی عباسیان بنا به تقلید از ایرانیان و به راهنمایی درباریان ایرانی به رونق فرهنگ حمام اهمیت دادند. در دوره سلجوقیان تعداد حمام‌ها در آبادی‌ها چند برابر شد و بنا به دستور پادشاهان سلجوقی حمام و کتابخانه حتی در کاروانسراها احداث و رسم شد. در دوره صفوی حمام‌های زیادی احداث و رسمی چند بر رسم‌های حمام افزوده شد. ترورهائی نیز در حمام‌ها اجرا شده از جمله ترور پسر شاه عباس و سلطان یعقوب آق قویونلو توسط زنش و رگ زدن سه نفر بابی در حمام به دستور امیرکبیر و رگ زدن امیرکبیر در حمام فین کاشان به دستور ناصرالدین شاه. شاه اسماعیل انسانی استثنائی بود و کار بزرگی در برنامه داشت. بعداً خود به کارهای بزرگتری اندیشید که اجل امانش نداد. شاه عباس کبیر از سیاست بهره‌ای داشت و کارها کرد. اما شاه سلطان حسین همه چیز این قیزیل باش‌ها را در قمار احوال و دین و خرافات باخت و جمله‌ی «اصفهان برایم بس است!» جهت معرفی او بس است. در تاریخ آمده برای شاه سلطان حسین صفوی یک روز در هر هفته حمام بزرگ پایتخت قوروق می‌شد. چون به شدت وسواسی بود از صبح تا نزدیک غروب خود را آب می‌کشید و به خیال خود پاک نمی‌شد. تا این که ملاباشی می‌گفت:

حضرت ظل‌الله وقت غروب است. نوبت جن‌هاست که به حمام وارد شوند. چون شاه سلطان حسین ترسو و مذهبی علیل‌الفکر بود و به اجنه باور داشت. حمام را از ترس جنیان ترک می‌کرد. اما کریم‌خان زند نیک‌اندیش بود و آثار ماندگار از جمله چند حمام از خود به یادگار گذاشت. حیف که قبل از مرگش پسر با کفایت خود لطفعلی‌خان زند را بر تخت ننشاند. به علت همین قصور بعد از مرگش در ایران هرج و مرج شد. گویند کریم‌خان زند به روستائی گفت: از چند روز در میان حمام می‌کنی؟ گفت: یک بار ما را موقع تولد می‌شویند، یک بار موقع مرگ!

عبداله مستوفی در ج ۲ شرح زندگانی من آورده در پطرزبورگ زنی معلم دختری را که آن روز از روستا به شهر برای کار آمده بود پول داد تا به حمام برود. دختر گفت: حمام چیست؟ معلم گفت: چگونه خود را شستشو می‌کردید؟ گفت: سالی دو سه بار در جوی‌ها.

گویند: روستائی از دیگر روستائی پرسید: از چند روز حمام می‌کنی؟ گفت: هر سال یک بار در عید نوروز و او گفت: «بیردفعه دی سو قوشویام دا!»

شاهان قاجار از همه شاهان قبل از خود حال و هوای ساختن و پرداختن داشتند. ولی در عمل عاجز بودند. با این همه پل‌ها، آب‌انبارها، کاروانسراها و حمام‌ها بنام آن‌ها در هر جای ایران هنوز پابرجاست و به چشم می‌خورد. بعضی از شاهان قاجار خیال تجدد در سر داشتند. عدم آگاهی و بی‌کفایتی اطرافیان‌شان عملی نمی‌شد. غالباً وقت خود را در عیش و عشرت و عبادت و تفریح تلف می‌کردند و

بیشتر حمام دوست بودند. مظفرالدین شاه چنانچه خود در سفرنامه‌ی مراغه‌اش نوشته در سردرود دوست بسیار صمیمی داشته بنام حاج علی سردوردی. چند بار به سردرود آمده و هر بار یکی دو روز در خانه‌ی حاج علی مانده است. یک بار به دوست سردوردی خود پیغام می‌فرستد که فلان روز به سردرود خواهیم آمد و مهمان تو خواهیم شد. نیز به نائب‌الولایه سردرود پیغام می‌فرستد که در آن روز حمام (خیلی زیبا و باستانی) بازار سردرود را برای استحمام من قوروق کنید. روز موعود می‌رسد. اردیبهشت ماه و فصل باران بود. چون شاه از رعد و برق و غرش ابر به شدت می‌ترسید، قره سید بحرینی را برای قوت قلب و پاکسازی حمام سردرود از اجنه‌ها همراه آورده بود. چون به گیروه (ذیروه) سردرود می‌رسند، شاه می‌خواهد برای تماشای باغ‌های بهشت آسای سردرود قدری پیاده راه برود. ولی اولین غرش تکه ابر شروع می‌شود و مظفرالدین شاه ظل‌الله (سایه خدا) از ترس گریه می‌کند. قره سید عبا را بر سر خود و شاه می‌کشد. چنانچه هیچ کدام دیده نمی‌شوند. فقط در پائین چهار پا دیده می‌شود. قره سید دست به آسمان بلند کرده می‌گوید: ای ابر حیا کن مگر نمی‌بینی که قبله‌ی عالم از شدت خوف و وحشت چون بید می‌لرزد و نزدیک است از ترس غش کند. بس کن! دیگر غرش مکن! این شاه دین‌پناه به کار بیوه زنان می‌رسد، نماز شب می‌خواند ساکت باش و بیش از این پادشاه دین شعار و شیر شکار را مترسان و ملرزان! ناچار شاهنشاه را به کالسکه سوار کرده به راه می‌افتند. چون به مرکز سردرود (سلام دکانی)

می‌رسند هوا آفتابی می‌شود. مردم که در مساجد و کاروانسراها منتظر ورود پادشاه بودند، به خیابان آمده از شاه استقبال می‌نمایند. صدای طبل و شیپور فضا را پر کرده و شعرا صف کشیده چنین می‌سرایند:

شاه گئدیری حمامه

ناهاردان تا به شامه

اولاجاق دیر شامامه

صلی علی محمد، صلوات بر محمد

مردم دسته‌های گل به طرف فایتون شاه می‌اندازند. مظفرالدین شاه ذوق زده شده پیاده می‌شود تا مردم برایش احساسات نشان داده کف زده هورا کشند. عده‌ای شیرینی و عده ای چاقلای آلوچه از باغ خود آورده میان مهمانان که پنجاه و شصت نفر از بزرگان و رجال حکومت که در رکاب شاه بودند، پخش می‌کنند. امروز به برکت به جا آوردن غسل جنابت سلطان قاجار در حمام سردورد رعیت نیز از این نعمات بهره می‌برند. بام‌ها پر از زن و بچه است. باران بهاری قبلاً راه‌ها را آبیاشی کرده بود. بوی خوش اسپند مشام همه را پر کرده، دو طرف راه گل‌دان‌هائی با گل‌های رنگارنگ چیده شده بود. چون بسر بازار رسیدند، شاعری بالای سنگ اذان (اذان داشی) ایستاده چنین می‌خواند:

سردریه گلیب شاه

مظفر دین پناه

هامی دئیین ماشاءالله

صلی علی محمد، صلوات بر محمد

نجارها در ورودی بازار طاق درست کرده و اهل بازار طاق را زینت کرده بودند. از اول بازار تا در حمام، فرش گسترده شده و دکانین دو طرف بازار آذین بندی شده بود. یکی از اصناف که شاعر هم بود، در سکوی مغازه‌ی خود ایستاده و می‌گوید:

پیشوازا چیخیب هامی

شاه‌ا وئردیک سلامی

قوروق ائتدیک حمامی

شاه باتاجاق خزنه‌یه

ظهور اولماییر نه‌یه؟!

طبق‌ها پر از حلوا، نقل و نبات، انواع شیرینیجات است همه از آنها تناول می‌کنند. بوی عطر و گلاب نشاط کافی در مردم ایجاد کرده است. چای و قهوه و شربت زعفران و نان روغنی در دسترس است تعدادی از قربانی‌ها در گیروه، تعدادی در پل سنگی (داش کؤرپو)، تعدادی در دکان سلام (سلام دکانی)، تعدادی در ورودی بازار ذبح شده و تعدادی نیز در آستانه‌ی حمام ذبح می‌شود.

شاعری نیز در جلوی در حمام چنین می‌سراید:

یول بازارین اوزونو

کسین قویون - قوزونو

دویونون سال دوزونو

شاه حمامه گئتسین

غسل جنابت ائتسین

قبله عالم از ترس جن‌ها به حمام قدم نمی‌گذارد. سید بحرینی دوباره احضار می‌شود قره سید جلو آمده دست به سینه گذاشته مقابل سلطان ابن سلطان ابن سلطان، خاقان ابن خاقان و چنین گفت:

ائیلهرم جاری بو حمام‌دا بو گون حمام خون

جنلرین بایراق کفرون ائیلهرم من سرنگون

گر شهید اولسام انالله و انا الیه راجعون

قبله عالم قالار، عدلیله عالم دولار

و شمشیر چوبین (تخته قمه) خود را از غلاف کشید که از اول تا آخر (از دسته تا نوک) طلسمات علوم غریبه نوشته شده بود. در یک طرف:

اکه بانی، بکه بونی، جکه بانی، ده که به

در طرف دیگر:

حیوانی، ویه وونی، ویه وانی زه یه وه

و قدم به حمام گذاشت و به شمشیر خود حرکت برق آسا داد و فریاد زد و گفت: قبله عالم به سلامت! باد نگهبان را کشتم و یک جن کافر را به درک واصل کردم، در این گیر و دار کارزار، شاه دین شعار دست به سیبیل‌هایش کشیده «یا قمر بنی هاشم» گویان دست دیگر را به قبضه‌ی قمه‌ی کمری خود گذاشت. قیامتی از خلق برخاست. فریاد «یا ابوالفضل»، «یا عباس» خلق، زمین و آسمان را لرزاند چنانچه جد بزرگش سلطان فتحعلی شاه قاجار موقع امضای عهدنامه گلستان دست گذاشت بر قبضه‌ی شمشیر گوهرنشان و چنین گفت:

کشم شمشیر مینایی

زنم بر فرق پاسکویچ

چنان دودی به پا خیزد

که شیر از بیشه بگریزد

مظفرالدین نیز اقتدا به جد اعلای خود نموده چنین سرود:

گر حمامه قویماساز دنیانی ویران ائیلهرم

هامیزی سالام آیاق آلتیندا پامال ائیلهرم

بو جهاددا جانیمی من دینه قربان ائیلهرم

جنگ حیدردیر بوگون، فتح خیبردیر بوگون

در این اسنای جنگ کفر و دین، سید بحرینی پشت سر شاه قرار گرفت و دست‌های خود را بر کتف‌هایش گذاشت و گفت: قربانت بروم، من منتری خواندم که قوی‌تر از اسم اعظم است و جن‌ها را می‌بینم. تو را به جلو هل می‌دهم به هر طرف که من گفتم، قمه‌ات را به آن طرف حواله کن و چپ و راست گویان شاه را به دور رخت کن و گرمخانه گردانید و در مقابل خزینه فریاد زد: قبله‌ی عالم مرشد پیر این مرته‌ها از مقابل حمله و قصد جان نازنینت کرده قمه‌ات را راست بر فرق سر نحس آن ملعون حواله کن و چون شاه شریعت‌مأب، قمه‌اش را به مقابل اشاره کرد. آقا بحرینی «احسنت! احسنت!» سر داد و گفت: قربان کشتی سر سلسله‌ی این یاغیان تاغی را. آنگاه گفت: قبله‌ی عالم همه‌ی این قوم بی‌دین به جهنم رفتند. مگر پهلوان این قوم بنام گشتابوش که در تعمیرخانه کمین کرده و تو نباید جان عزیزتر از جان همه‌ی جانداران عالم را به خطر اندازی. بلکه حکم قضا چنین اقتضا

می کند به این خاکزاد پای بوس نمک پرور اذن فرمائی تا به جنگ آن جانی و مرحب ثانی بروم. پادشاه نیک نهاد حکم جهاد صادر فرمود و بحرینی مجاهد، کلمه شهادتین گفت. عازم نظافت خانه (تعمیر خانه) شد و مظفرالدین دست به دعا برداشت:

اللّٰرین توتندو گوئیہ سلطان مظفر دین پناه
التماس ائتدی خدادان قیلدی ناله، چکدی آه
یئل وئریردی گاه گاهی ماتھیندن پادشاه!
وای بیزه، وای ملّته، عادت ائتدیک ذلّته

طبل کوبان و شیپورچیان داخل حمام آمده منتظر پیروزی هستند. صداهای عجیب و غریبی به گوش می رسید تا اینکه سید از آن جای نیمه تاریک بیرون آمد و اعلام پیروزی و ختم جنگ و جدال نمود. مظفرالدین شاه به سید بحرینی خلعت عطا فرمود و همه خوشحال و آسوده خیال تا شام استحمام نمودند. شاه پیروز فرمان صادر فرمود تا فتح نامه نوشته شود تا آیندگان بدانند که پادشاهان شجاع و دلیر با جنگ و مبارزه با دشمنان دین و دولت را از گزند مصون داشتند.

قصّہ ی حمّامی یازدیم بیر جوړه چاتدی باشا
دولدوروب ظلم جهانی، آز قالیر کاسه داشا
گر دئییم اسراری، قورخوم وار هامی یولدان چاشا
جهل الیندن ائيله داد، نئيله سین قابل نژاد
ایستیرم کی یازماییم، والله وجدان قویماییر
ایستیرم من ده یاتام، بالله وجدان قویماییر

۳۳۰ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

ایستیرم من ده اولام زرخواه، وجدان قویماییر

ایستیرم شیپور چالام

یوخونو گۆزدن آلام

بو پیامیم والسلام!

ماجرای مسلمان شدن مرد ارمنی در سردرود

در بهار ۱۳۲۶ مردی ارمنی بنام وارتان (پینه دوز)، ۶۰ ساله به علت پیش آمدی که خود داستان دیگر است به سردرود آمد و برای پناهندگی در مسجد کوچک میدان آلان‌دوز (القلندیس)، (مسجد حاج آقا بابا) بست نشست. چون کدخدای القلندیس حسین کدخدا منصوری آدم خوب و حلیمی بود، در این باره با ریش سفیدان مشورت کرد و قرار بر این شد که درخواست پناهندگی مرد مسیحی را قبول و به وی اجازه داده شود در مسجد بخوابد ولی آخوند محله گفت: به خود مسجد صیغه خوانده‌اند ولی به دهلیز مسجد صیغه نخوانده‌اند. باید در دهلیز مسجد بماند و پینه‌دوزی کند و اگر اسلام آورد زن و خانه در اختیارش بگذارند. آن مرد پینه‌دوزی کرده و در دهلیز مسجد ماند ولی از این وضعیت خسته شد و به تنگ آمد و قبول کرد که اسلام آورده مسلمان شود.

فاطمه خواهر کریم نی نواز بیوه زن ۵۰ ساله را به او نامزد کردند. در این فرصت روزی را معین کردند و برای چهار جشن بزرگ ۱- جشن تشریف آن ارمنی به اسلام ۲- جشن ختنه سوران مرد ارمنی ۳- جشن نامگذاری (تعویض نام مرد ارمنی) ۴- جشن عقد خوانی (عقد ازدواج مرد ارمنی با زن سردرودی) توسط ایلچی‌ها و چاووش‌ها و جارچی‌ها به شهرها و روستاهای اطراف اطلاع دادند. چند روز قبل از مراسم برای پذیرائی از مهمانان مخصوصاً ملایان، کدخدایان و ریش سفیدان روستاها و بزرگان شهرهای همجوار که دعوت قبول و اعلان حضور

کرده بودند، تدارک و مقدمات چهار جشن را فراهم آوردند. از بعضی روستاها قربانی (بز یا گوسفند) فرستاده شد که یک روز مانده به اجرای مراسم قربانی‌های فرستاده شده و سه گاو نر و ده‌ها خروس و بوقلمون از طرف اهالی سردرود ذبح گردید. اجاق‌های متعدد در صف طولانی درست و هیزم زیادی آورده شد. برنج صدري شمال و وسائل آشپزخانه و پذیرائی آماده گردید. شب آن روز گوشت قربانی‌ها قطعه قطعه و برای پخت آماده شد. صبح هنگام میدان بزرگ آلان دوز را جارو کرده و پالاز و حصیر انداختند. مساحت میدان بیش از دو هزار متر مربع است. دورتا دور میدان کنار دیوارها تخت گذاشتند و روی آن‌ها فرش انداخته و متکاچیدند. همه‌ی دیوارهای کل محوطه را با پارچه‌های رنگارنگ و الوان و گلدار از جنس حریر، تیرمه و انواع پارچه‌های معمولی پوشانده و صدها گلدان با گل‌های زینتی به وسط میدان و کوچه‌های اطراف گذاشته و وارتان (داماد) را به حمام بردند.

مهمان‌ها کم‌کم از راه می‌رسند. ریش سفیدان سردرود به استقبال آنها می‌روند. اوجاق‌ها روشن است و گوشت و خورشت‌ها در حال پختن است. آشپزها آماده‌ی دم کردن برنج در دیگ‌های متعدد بزرگ مسین هستند. راهنمایان مهمانان را دعوت به صحن مجلس می‌نمایند. بزرگان سردرود تقسیم به سه ورودی میدان شده و سرپا، دست به سینه به سلام مهمانان ایستاده‌اند. مجلس آرایان همه چیز را در جای خود ترتیب داده و می‌دهند. مجلس گردانان مرحله به مرحله برای اجرای برنامه‌های این چهار جشن کمر بسته‌اند. مجلس بانان نسبت به

حفظ نظم مجلس همت گماشته‌اند. ملایان، سادات، کدخدایان روی تخت‌های مفروش نشسته و هر کدام نسبت به مقام اجتماعی خود در جایگاه مخصوص و مناسب قرار گرفته و به مخده‌ها و متکه‌ها تکیه زده آلچی قولچی‌ها در خدمتند. چندین نفر سقا مسئول رساندن آب و سیراب کردن مهمانان از آب گوارای چشمه محمد حنیفه که در همین میدان است هستند. عده‌ای قلیان چاق می‌کنند. عده‌ای برای چوبوق‌کشها و قلیان‌کش‌ها آتش می‌گردانند و عده ای اسفند دود کرده دور می‌زنند. داماد تازه مسلمان را از حمام می‌آوردند. دلاک‌ها (سلمانی‌ها) برای اصلاح داماد با یکدیگر مناقشه می‌کنند. کربلا اسد عمو دلاک به نحوی این کار را به خود اختصاص داده و دست به کار شده و سر و صورت وارتان بارین (تازا کوره‌کن) را با مهارت خاص اصلاح می‌نماید. میدان بدین بزرگی پر از جمعیت است و بام تمام خانه‌های مسکونی دور تا دور میدان پر از مردم تماشاگر مخصوصاً صدها زن و بچه که از بلندی نظاره‌گر اجرای مراسمات عجیب و غریب هستند که یکی پس از دیگری اجرا می‌گردد. بویوک آخوند (ملای بزرگ) شروع می‌کند به تلقین کلمه شهادتین. چون ارمنی اسلام قبول کرد و نام او را محمد گذاشتند و از وارتان به محمد نامش را تغییر دادند، مردم چنان شور و هلهله می‌کنند گو اینکه اسپانیا را فتح کرده‌اند. یکی از شعرا شعر خود را درباره‌ی اسلام آوردن وارتان چنین سرود:

یا پیغمبر یا امام

ارمنی گندی اسلام

سردری اولدو خوشنام

صلی علی محمد

صلوات بر محمد

و دیگری در مورد تغییر نام وارتان به محمد چنین سرود:

خدا ائيله ييب مدد

يا محمد يا احمد

وارتان اولوب محمد

صلی علی محمد

صلوات بر محمد

طبق‌های انواع شیرینیجات که خود مردم آماده کرده‌اند، بین همه‌ی مردم پخش می‌شود. در بام هر سه مسجد میدان طبل و شیپور نواخته می‌شود. عمده اهالی سردرود در بام‌ها و مهمانان که بیش از هزار نفر می‌شوند، در میدان نشسته‌اند. از طرف اهالی مدام بر سر مهمان‌ها گلپر و نُقل می‌بارد. صدای دلنواز لولولوی زنان نشسته در بام‌ها که از دهان خود به طرزی خاص خارج می‌کنند، فضای میدان را و اطراف را پر کرده است. قبل از خوردن نهار قرار است هر چهار برنامه اجرا شود. برنامه‌های اول و دوم که عبارت بودند از تشریف و نام گذاری اجرا شدند و برای اجرای برنامه‌ی سوم عروس خانم با مشاطه و اقوام وارد مجلس شد. سفره‌ی عقد ازدواج را بگستردند. آئینه و شمعدان و نُقل و نبات و شیرینی و گل و قرآن و قند بر آن چیدند. چون جواب رضایت

اخذ و عقد نکاح و صیغه‌ی دائمی محرمیت جاری شد، صدای «مبارک اولسون!» (مبارک باد) به آسمان برخواست و مداحی چنین گفت:

عروس سوئله‌دی: بلی

یا فاطمه یا علی

شیطانی ائتدیک دلی

صلی علی محمد

صلوات بر محمد

نُقل بر سر عروس و داماد و مهمانان ببارید. گو اینکه تگرگ از آسمان می‌ریزد عروس را برده و بساط عقد را برچیدند. یک ساعت وقت مانده به صرف نهار، نوبت جشن ختنه‌ی وارثان (محمد) می‌رسد. سفره‌ی ختنه سوران را گسترده‌اند. بیش از بیست دلاک غیر از دلاکان خود سردرود با وسائل دلاکی به مجلس آمده‌اند و تیغ (اولگوچ) به دست آماده به ریختن خون قائم‌الدوله (آلت السلطنه) هستند. ده‌ها مداح و شاعر که در وسط میدان به صورت حلقه‌ای نشسته و در هر مرحله‌ای شعر مخصوصی می‌خوانند. دسته جمعی، با صدای بلند این شعر را سر می‌دهند:

کس قالماسین حرامی

تاپسین احمد مرامی

اولسون اسلاما حامی

صلی علی محمد صلوات بر محمد

واریتان تازه مسلمان خیال کرد می‌خواهند چه کنند! پا به فرار گذاشت! در حالی که علامت صلیب را با دست نشان می‌داد و فریاد می‌زد: یا عیسی مسیح! و از حضرت عیسی می‌خواست که از آسمان چهارم فرود آمده و او را از دست دلاکان تیغ به دست رهایی بخشد. غافل از اینکه تا عیسی یکی از راهبان را پیدا کند و بفرستد دنبال جبرئیل و او به اسطبلچی باشی فرمان دهد و او خر عیسی را در طویله‌ای به بزرگی جهان از میان خران دو پای بی‌شمار پیدا کرده به راهب مقدس بسپارد و او پس از ادای حاجت خود خر زبان بسته را به پیش حضرت عیسی بن مریم علیه السلام آورد و عیسی چهار آسمان را صبورانه با آن چهار پای تنبل طی کرده به داد واریتان برسد. بؤیوک دلاک خون بالا واریتان! را ریخته و تیغ را از کمرش آویخت. خلاصه واریتان را گرفته و کشان کشان بر سر سفره ختنه سوران آوردند. او گریه‌کنان سخنانی به زبان می‌آورد به این مضمون:

ای مسلمانلار سیز الله من مسلمان اولمورام

بس دیر انجیل، تابع احکام قرآن اولمورام

رحم ائدین بو مرغ جانہ، توکمه‌بین ناحق قانین

قالمیرام من بوندان آرتیق، سیزه مهمان اولمورام

یکی از ملایان بپا خواست و جواب واریتان محمد را چنین گفت:

اٹله بیل واریتان دؤنوب تارتان - پارتان اولموسان

پوخ یئمه مرتد بالاسی! سن مسلمان اولموسان

قویما ملعون شیطانی گیرسین دریوین آلتینا

انجیلی بیر دفعه بوشلا، اهل قرآن اولموسان
 هر چه کردند وارتان راضی به ختنه نشد. تا این که به تدبیر یکی از
 سادات دویشوئی بزرگ آورده (دویشو را با چوب‌های تر درخت سنجد
 می‌بافند. تهنش باریک دهانه‌اش گشاد است). وارتان را خوابانده از
 طرف سر بزور داخل دویشو کردند. از طرف راست و چپ دویشو (ظرف
 چوبی) را سوراخ کرده از هر کدام یک دست او را بیرون آوردند و با
 ریسمان و میخ به زمین کوبیدند و پاهایش را پائین‌تر از زانوها که
 بیرون دویشو ماند، شلوارش را درآورده و پاهایش را مانند دسته‌هایش
 گشاد کرده به زمین کوبیدند. به عبارتی او را مثل حضرت عیسی به
 صلیب کشیدند. او داخل آن ظرف چوبی گریه می‌کرد و مردم تماشاگر
 خنده و هلهله. ترک‌ها مناسب این موضوع مثلی دارند (اله دوشن آیینی
 اوینادارلار!) دلاک‌ها هر یک خود را اولی به بریدن سر وارتانچه!
 می‌دانند و همه‌ی ایشان تشنه به خورش هستند. چون وقت بریدنش
 رسید، وردها و دعاها خواندند. شاعری نیز چنین سرود:

فخر ائيله بين ای امت

سردری ائتدی همت

اسلاما وئردی قدرت

صلی علی محمد

صلوات بر محمد

و شاعر دیگر شعر خود را چنین خواند:

دین اسلام بو گون رونق شایان تاپیری

اؤلونو فرض ائله قائم، اؤلورو، جان تاپیری
بیر نفر ارمنی اسلام گتیریر سردری ده
وارتانا باخ! ایتیریر انجیلی، قرآن تاپیری
چون دستور ختنه از باش ملا صادر شد، کربلا محمد دلاک تیغ کشید
و گفت: من دلاک این محله‌ام و از همه‌ی شما اولی‌ترم به این کار و
در جایگاه خود (میان دو پای وارتان) قرار گرفت و چنین گفت:
یئتمیش ایل من بو خراب قالمیش دا دلاک اولموشام
راضی و قانع به نان خالی و پاک اولموشام
من بو گون بو امتیازی، شانسی الدن وئرمهرم
چون کی حق منلن دی، بو علتله بی‌باک اولموشام
و شاعر دیگر چنین سرود:
یاز گیلن تاریخ یازان تاریخیوه بو قصه‌نی
گلدی اسلامه، آلان دوزدا بو گون بیر ارمنی
پاک اولدو هر گناهدان سردری‌نین دامنی
فخرآوردیر بو گون
فتح خیبردیر بو گون
و دلاک آlandوزی به دیگر دلاکان فرصت و به ارمنی امان نداد و
دست بکار شد. هنگام ختنه‌ی آن مرغ بی‌پر و خونین سر قیامتی از خلق
برخاست. صدای هلهله و لولولوی زنان، صوت مردان، کف زنان هورای
پسرها، صلوات عرقچین به سرها به آسمان بلند شد و قسمت بریده
شده را به چوب کوچک وصل و به دیوار مسجد، سمت قبله کوبیده و

همه طبق سنت قدیمی به طرف آن سجده کردند. عوام آن سجده را سجده‌ی شکر تصور می‌کنند. ولی از معنی و مفهوم آن آگاه نیستند. در آن لحظه دلاک کربلا اکبر یکی از دلاکان کهن سال سردرود به مقداری پنبه آتش زد و سوخته و سیاه مانده آن را گرم گرم بر زخم آن کبوتر رمیده و به خون طپیده گذاشت تا خون بند آید و زخمش زود التیام یابد. چون وارتان را از بند و چهار میخ آزاد و از دویشو بیرون آوردند، شاعری برخاست و چنین گفت:

بو گون ختنه اولوب پاک اولدو وارتان

چیغیریب او قدر چاک اولدو وارتان

مسیحی آغلابی گولدو موسورمان

شاد اولدو هامی، غمناک اولدو وارتان

به پائین تنه‌ی داماد تازه مسلمان فوته بستند. بر سرش نُقل پاشیدند و بر دوشش شال سرخ دامادی انداختند و در تخت روان به خانه‌ی موقتی که کدخدا ترتیب داده بود بردند. تا چهل روز مردم به عیادتش رفته و برایش هدیه‌ها می‌بردند و او را میوه و غذاهای لذیذ و شیرینی‌ها می‌خوراندند تا قوقولوبیش بهبودی یابد و وجود نازنینش تقویت شود برای شب زفاف. خلاصه بیش از هزار نفر نهار خوردند و چند صد نفر به نماز جماعت ایستاده و شکرها کرده به خانه‌های خود بازگشتند. بعد از چهل روز وارتان خان بهبودی کامل یافت و عروسی مفصل و منحصر به فردی برپا شد. ولی عده‌ای او را به حال خود نگذاشتند و هر اذان صبح در خانه‌اش را کوبیده صدا می‌کردند: مومن

حمامون حمام! و او را از خانه بیرون و برای غسل جنابت به حمام می‌بردند. بعد به مسجد و نماز و دعا‌های طولانی و ذکرهای مستحب متعدد وادارش می‌نمودند. روز و شب دست از او بر نمی‌داشتند. به هیئت‌های عزاداری می‌برده و در یاد دادن باورهای خرافی مبالغه می‌کردند. در کوچه نیز هرکس به او می‌رسید، اقدام به تلقین زیارت‌نامه و اذکار متواتر می‌نمود. تا اینکه بیش از سه هفته دوام نیاورده نیمه شبی معشوقه‌ی خود را ترک و فرار را بر قرار ترجیح داد. بعداً هیچ کس او را ندید که ندید.

معرفی نسخه ای خطی از آثار اروج‌علی طلوعیان «غمزه مراغه‌ای»

اخیراً نسخه‌ای خطی از آثار مهجور مرحوم اروج‌علی طلوعیان متخلص به غمزه‌ی مراغه‌ای به دستم افتاد و علاوه‌ی کتابخانه‌ی شخصی‌ام گردید. این دفتر خطی که با خط زیبای شاعر قلمی گردیده تا کنون از دید دوستان و علاقمندان مرحوم طلوعیان در خفا بود که اینک به معرفی آن می‌پردازیم.

نسخه به قطع جیبی نوشته شده است. تعداد صفحات آن ۴۱ صفحه می‌باشد. نویسنده نام اثرش را «از فرمایشات و کلمات قصار مولای متقیان حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام» گذاشته است. چنانکه از فحوای کتاب معلوم است، شاعر این اثر را برای فرزند خود در باب نصیحت نوشته بود. کاتب و نویسنده در جایی به فرزندش می‌نویسد که: اینک بنام نفیس‌ترین تحفه به شما روا دیدم. کاتب که خود نویسنده نیز هست در انتهای نسخه متذکر شده که در فرصت‌های آتی نسبت به تکمیل آن اقدام خواهد نمود که گویا او هیچ وقت این فرصت را نمی‌تواند به دست آورد. علی‌الظاهر نویسنده آن را بنا به دلایلی نتوانسته به فرزندش تقدیم نماید! چرا که در بخش پایانی کتاب می‌نویسد که آن را در سال ۱۳۳۳ به دوست خود محمد رضا اسکندانی تقدیم داشته است.

این وجیزه در مهر ماه ۱۳۲۹ شمسی به اتمام رسیده و تا سال ۱۳۳۳ در دست نویسنده بود. امید که روزی تمام آثار این نویسنده گمنام

توفیق چاپ کسب نمایند. دوست هم قلم من آقای رضا همراز در مورد زندگی و اشعار ایشان نوشتار بسیار زیبایی دارند که با وجود آن حیفم آمد که دیگر چیزی علاوه نمایم. بخش‌هایی از نوشته‌ی ایشان را در مورد مرحوم اروجلی طلوعیان را به اتفاق می‌خوانیم «مرحوم اروجلی طلوعیان «غمزده مراغه‌ای» یکی از شعرای کم‌طالع ادبیات آذربایجان بود که به سال ۱۲۷۷ در روستای گل تپه از روستاهای همجوار کهن شهر مراغه دیده به هستی گشود. چنانکه نقل است از اوان کودکی آثار نبوغ و ذكاء در ناصیه‌ی وی هویدا بود و از این رو خیلی زود مورد توجه خانواده و آشنایان واقع گردید. یونس مروارید در کتاب خویش در مورد این شاعر می‌نویسد که «دوران کودکی و نوجوانی خود را مدتی با شغل چوپانی گذرانده، سپس با توجه به نیروی ذاتی فوق‌العاده‌ای که داشت در اثر مباحثه و مجادله با ملای ده موفق به تحصیل سواد گردیده و پس از مدتی طلبگی، مدت زمانی را به راهزنی مشغول بوده و بعداً شغل پاسبانی (مأمور آگاهی) را برگزیده و آخرالامر با انتخاب یک شغل آرام، کارمندی اداره دارائی مراغه و روی آوردن به دنیای مطالعه، تألیف را وجهه‌ی همت خویش قرار داده و تا آخر عمر دست از آن نکشید. طلوعیان به معنای کامل کلمه جمع اضداد است ... اما بر ضد خویش و بر علیه طبقه‌ی خویش قیام می‌کند. راهزن است اما دست‌های بخشنده‌ای دارد. سیاستمدار است اما از قبول شغل وزارت در دولتی که بعداً معلوم می‌شود دولت مستعجلی بیش نبوده است امتناع می‌ورزد. پیری بسیار سال و گوشه گیر است @ اما جوانان را می‌سازد و

به مبارزه‌ای بی‌امان با حکومت‌های ظالم و می‌دارد و در تمام این احوال سرشار از شور زندگی است و گر چه گاهی شیخ است و گاهی محتسب و گاهی زاهد است و گاهی رند، اما همواره انسانی با شرف و غیرتمند و آزاده. آنچه بیش از هر چیز در زندگی این مرد مورد توجه و شایان دقت می‌باشد زحمت، مشقت و مرارت اوست. در تحصیل، تفکر و تعمیق وی در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد و تحمل ماه‌ها بلکه سال‌ها وقت برای تحریر با وجود عدم امکانات مادی و معنوی و آنچه در زندگی و آثار این مرد خود ساخته برای انسان روشن می‌شود این که وی در طلب هیچگونه سود و منفعت مادی یا مقام و منصب دنیایی نبود، فقط دلش مملو از عشق و صداقت و راستی و خدمت به هموعانش بوده است و شاید در گذشته‌هایش مرتکب خطاها و لغزش‌هایی شده باشد. با توجه به این مطلب که هیچ انسانی خالی از عیب و سهو و خطا نیست و مهمتر آن که شاید نود درصد نوشته‌های این شخص مشاهدات و تجربیات عینی او است. او آنچه را که دیده و شنیده نوشته و آن را در ضمیر پاکش ارزیابی نموده، آن کسی که مردم را به خیر و صلاح و نیکی هدایت می‌کرد، بواسطه معاشرت با او، وی را مظهر شر و خبیث طینت یافته و واعظ غیر مشعظ دیده و پاسبانی که باید حافظ و نگهبان مال و جان و ناموس مردم باشد، دزد یافته و این مشهودات آتش در ضمیر پاک وی انداخته و این مشاغل را ترک و در گوشه‌ای نشسته و آتش درونش را با نوشته‌های ساده و بی‌آلایش مرهمی نهاده و به قول مولانا:

۳۴۴ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

بر لبش قفل است و در دل رازها

لب خموش است و به دل آوازا

مرداد ماه ۱۳۵۶ شمسی بود که شمع وجودش با وزش نسیم پیری خاموش و در گلشن زهرای مراغه به خاک سپرده شد. طلوعیان دانشمندی خود ساخته بود که در زمان حیاتش قدر و قیمتش را شناختند و گفته‌هایش را نشنیدند.

یکی از عللی که وی را از زندگی و به عبارتی از زمین و زمان گله‌مند کرده بود، فوت نابهنگام فرزند برومند و جوان مرگش یدالله بود که به سال ۱۳۱۷/۱۱/۱۷ اتفاق افتاد و چون اطرافیان حال وی را خوش و مساعد نیافتند، وی را به سر مزار راه ندادند و قبرش برای پدر چند ماهی گمنام بود تا این که بعد از پنج ماه در تاریخ ۱۳۱۸/۳/۹ موفق به پیدا کردن قبر فرزندش گردیده و قلم و کاغذ بیرون آورده چنین می‌سراید:

نه خرداد بود السنه‌ی شصت به سال

گشتم از خانه برون با غم اندوه و ملال

شعله‌ور بوده دل از فاقد آن تازه نهال

موی اسپید شدم گشته الف قد چو دال

اینک از مرگ پسر می‌نال

حیف از او نیست اثر می‌نال

رفتم امروز به قبر پسر نور بصر

دیدم آن روح روانم شده در خاک هدر
گفتم ای غنچه‌ی ناکام چه دیدی تو مگر؟
از جهان سیر شدی یا که رمیدی زپدر؟
منم آن خانه‌ی ویران که پدر می‌باشم
سینه‌ام پر زغم و جور و شرر می‌باشم

قلب در غرّش و از غصه و غم در غوغاست
سینه‌ام پر هیجان، ولوله و واویلاست
خاک جنبید از آن ناله‌ی شیون برخاست
پدر از فاجعه‌ی مرگ پسر رو به فناست
یا رب آن نو گل من خشک شده
خاک او در نظرم سنگ شده

چه بدی دیده پسر از پدر بی‌چاره؟
رفته او مانده پدر با دل آتش پاره
روز و شب آه کشد، گریه کند همواره
خون بریزد ز دل این پدر آواره
زپسر نیست جوابی عجا

دور بود از ادب نور دو چشمم، زشما.

چنان که آقای مروارید اظهار می‌دارند از ایشان ۲۴ دفتر به زبان‌های
ترکی و فارسی به یادگار مانده که گویا هیچ کدام از آنها تا به امروز

توفیق نشر نیافته‌اند که امید می‌رود با گلچین نمودن آن‌ها حداقل چندین دفتر از اشعار فارسی و ترکی‌اش بتوانند کسوت کتابت بی‌پوشند. شاعر موصوف ما به تحقیق یکی از کثیرالاثارترین شعرای منطقه است که در طول حیات هشتاد ساله‌اش آثار متنوعی از خود به یادگار گذاشت. طلوعیان در طول حیات پر فراز و نشیب خود شاهد عصیان‌ها و انقلاب‌های چندی در آذربایجان بود. من جمله مشروطیت، آزادیستان (شیخ محمد خیابانی)، ابوالقاسم لاهوتی، ورود متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰، حکومت ملی آذربایجان و حکومت دکتر محمد مصدق. در اندک اشعاری که از ایشان به نظر رسیده، گلایه‌هایی از حکومت مستعجل پیشه‌وری را می‌توان مشاهده کرد و چرایی آن را باید به زمانی موکول کرد که ۲۴ دفتر ایشان به دست آیند تا به داوری نهایی نشست. به اتفاق یکی از اشعار شاعر موصوف را بخوانیم:

حوض ساز از خون خائن، غسل کن از بهر اجر
تا که تطهیرت کند پاکیزه جان، ای رنجبر
دور کن از خود جهالت، متحد شو تا وطن
می‌شود آباد، حتماً گلستان ای رنجبر
ریشه‌ی ظلم و جفا را قطع کن با اتحاد
تیغ زن بر گردن بازیگران این رنجبر
بر کمر زن دامن مردانگی چون رادمرد
گر بدانی زور خود را پهلوان این رنجبر
دزد را بیرون کن از این خانه، چون مال شماست

چون تو هستی مالک این خانمان ای رنجبر
یم بساز از خون ظالم، کشتی خو را بران
تا رسی بر ساحل خود شادمان، ای رنجبر
گر بخواهی می‌شناسی قاتل زحمتکشان
مالکین.....ای رنجبر
«غمزده» با داغ دل می‌گوید این افسانه را
باعث بدبختی خو را بدان ای رنجبر.

امید که این اندک، فتح بابی باشد برای کسانی که در صدد احیای آثار
رنگارنگ این شاعر مظلوم و گمنام آذربایجان، یعنی اروج‌علی طلوعیان
«غمزده مراغه‌ای» هستند. با این امید شعری را که شاعر موصوف به
یاد میرزاده عشقی سروده بود را به همراه غزلی، حسن ختام این اندک
می‌نمائیم.

بیاد بود شادروان عشقی میرزاده
فدای روح تو عشقی به تو هم آوازم
به غیرت و شرف چون تو مرد می‌نازم
نه اینکه مثل تو من شعر نیک می‌سازم
و لیک هم‌چو تو من سخت مملکت‌بازم
به فرق این که تو فارسی ولی من ز ترکان

نیامده به وطن شاعری چو میرزاده
که او به عشق وطن داد شاعری داده

سزد که نام بلندش بنامم آزاده
بدون خوف و هراسی به مرگ آماده
ستاره بود درخشنده به ملک کیان...

غزل

پیاله وئر منه ساقی کی من خمار اؤلورم
وئریددی اوز منه بیر حال احتضار اؤلورم
خبر وئرید گله لر آشنالریم یانیم
ائدم وصیتیمی تا گۆره نه وار اؤلورم
مریض اولوب دو جانیم، بیر قورو مقوادی
الین قویا باشیما، اود کیمی یانار اؤلورم
اییبدی جانیمی غم، بیر سومو کدو بیرجه دری
آریقلا ییب بدنیم، گۆرسنیر دامار، اؤلورم
شباب وقتی کئچیب دیر، قوجالمیشام، اما
اورکده واردیر هله ذوق کارزار، اولورم
شتاب ایله منه بیر قلم دوات وئرین
یازیم، قالا سیزه بیر غملی یادگار، اولورم
مذمت ائتمه منی ناله ی فغانیمدان
اورک دوام ائله مز، غملریم داشار، اؤلورم
دلیلی وار اوره ییم اود توتوب آلولاندی
اولوبدو اهل وطن چون ذلیل و خوار اؤلورم
باخاندا اۆزگه لره لذت ایله عمر ائیلهر
باخین بیزیم وطنه، گۆر نه ظلم وار، اؤلورم
لباس کهنه نی وئردی بیزه آمریکالی
وطنده هر نه کی وار ثروتین ییغار، اؤلورم

شریک اولوب وکلا بیر پارا تجارت ایله
اوجوز آلیب گتیرر، چوخ باها ساتار اؤلورم
بیزی اسیر ائله ییب اجنبی، مسلم دیر
اونا کمک ائيله بیر دزد مارک دار، اؤلورم
گئییب لباس فرشته بیر عدّه عفریته
یاتیب دی ملتیمیز، گؤزلرین یومار، اؤلورم
بیر عدّه خائن اولان بیزلره دئیر لای لای
گئدین قازین بیزه سیز بیر درین مزار، اؤلورم
منیم کیمی سفها دائما ائدیر فریاد
یاتانلاری اویات، آگاه بیرغالا، اؤلورم
کلین دهاته گئدک شرط اوچون تماشایه
گؤرک نئجه دئییریک، ائيله بیر اولار؟ اؤلورم
۱۳۲۱/۳/۳
روحش شاد باد.

منابع مورد استفاده:

- ۱- از فرمایشات و کلمات قصار مولای متقیان حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام. اروجلی طلوعیان. (خطی) متعلق به کتابخانه‌ی شخصی اینجانب
- ۲- اروجلی طلوعیان «غمزده مراغه‌ای» شاعر گمنام و کم طالع معاصر - رضا همراز تبریزی، هفته نامه آغری - اورمیه ۱۳۹۵

معرفی نسخه‌ی خطی دیوان میرزاده عشقی

در کنج کتابخانه‌ی محقرم در بین چندین نسخه‌ی خطی که دارم، یک نسخه به ظاهر موجز هم دیوان اشعار میرزاده‌ی عشقی است. نیک می‌دانیم که دیوان میرزاده عشقی شاعر متجدّد و سیاسی معاصر چندین مرتبه منتشر گردیده است. اما منقّح‌ترین دیوان چاپی‌اش از آن مرحوم علی اکبر مشیر سلیمی است که خوشبختانه در تیراژهای ده هزارتایی بصورت ریسو یا کپی هر سال بدون کیفیت روانه بازار مطالعه می‌شود!

این نسخه‌ی خطی سال‌هاست که زینت‌بخش کتابخانه‌ام می‌باشد. کاتب و به عبارتی محرر نسخه، شخصی بود بنام «حمید رضایی» که آن را در ۲۴ مرداد ماه سال ۱۳۲۰ شمسی در تبریز استنساخ نموده است. چنین به نظر می‌آید که نسخه‌ی مورد استفاده‌ی کاتب، نسخه‌ی اوّلیه‌ی مرحوم مشیر سلیمی بود. اما گهگاهی در ترتیب آن سلیقه‌هایی اعمال نموده که بر اعتبار نسخه خویش افزوده است. جالب است که در مقدمه‌ی کتاب ۷۲ صفحه‌ای، شرح حال شاعر به قلم علی اکبر مشیر سلیمی منقول گردیده است. کاتب نسخه در انتهای کتاب با خط خود این عبارات را نوشته است:

تمام شد دیوان میرزاده عشقی بعون اله الملک المنان

در روز سه شنبه بیست و چهارم مرداد ماه سال

هزار و سیصد و بیست شمسی با قلم بنده‌ی شرمنده

حمید رضائی - تبریز ۲۴/۵/۲۰ [امضاء]

نسخه با خط معمولی و با خودکار مشکی رنگ کتابت گردیده است. چنین به نظر می‌رسد که این نسخه ۷۵ ساله را کاتب آن صرفاً به سلیقه و ذوق خود ترتیب داده بود. متأسفانه تلاش ما در جهت شناسایی کاتب به نتیجه‌ای نرسید. در خاتمه عکس اوراقی از این نسخه‌ی خطی و منحصر به فرد تقدیم خوانندگان فاضل فصلنامه‌ی غروب می‌گردد.

مقدمه بر کتاب ارجنامه‌ی استاد حیدر عباسی، باریشماز

به نام آنکه جان را فکرت آموخت به نور جان چراغ دل برافروخت
سخن از مردیست از دیار مردخیز مراغه، با قامتی برافراشته چون کوه
سهند، از مراغه، شهر دانش و ادب، دیار اوحدی مراغه‌ای، عبدالقادر
مراغه‌ای، زین‌العابدین مراغه‌ای، ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای، میرزا حسین
طوطی مراغه‌ای، حاج میرسلام موسوی، حاج علی‌خان مقدم مراغه‌ای،
دخیل مراغه‌ای، میرزا مهدی خان مراغه‌ای، میرزا فتاح مراغه‌ای، ذاکر
مراغه‌ای، میرزا حسین کریمی مراغه‌ای، بولود قارا چورلو (سهند) آقا
کبیر مراغه‌ای طلوعیان و...

بعید نیست که مانند استاد حیدر عباسی (باریشماز) را پرورش دهد. سال
۹۴ به قصد دیدار بزرگان مراغه به آن باغ شهر ایران رفته و با بسیاری
از فضلا و شعرای آن دیار صحبت کردم. از جمله اساتید کریمی،
آزادی، مثمر، پیمان، پاشازاده، مقدسی، صدر و استاد عباسی. نتیجه‌ی
این سفرها، ملاقات‌ها، صحبت‌ها این شد که اطلاعاتم درباره‌ی
فرهنگ مراغه و دانش و ادب و هنر مشاهیرش نسبتاً کامل گردید.
مخصوصاً درباره‌ی استاد کریمی و استاد عباسی و زحماتی که آن دو
بزرگوار متحمل شده‌اند و خدماتی که به فرهنگ جامعه کرده‌اند، ایجاب
نمود تا ارج‌نامه‌ای برای هر کدامشان تدوین کنم و با انتشار آنها این
همه مساعی و تلاش‌های ارزشمند مکتوب گردد تا غبار گذشت زمان
کارنامه‌ی درخشان آنها را در محاق قرار ندهد که کتابت را ارج و ارزش
بسیار هست و بزرگان بدان سفارش کرده‌اند. از این روی نیز است از

برکت صحبت پیران عرصه ادب بود که جلد اول ارج‌نامه‌ی استاد کریمی چاپ و جلد دوم آن در دست تدوین است و یادنامه‌ی دکتر مبین، پدر جذامیان ایران در دو جلد چاپ گردید و ارج‌نامه‌های استاد حیدر عباسی، استاد علی نظمی تبریزی، استاد صدیق، استاد مدرس‌زاده و... در حال گردآوری است. پس غنیمت شماریم صحبت بزرگان را چنانچه خواجه عبدالله انصاری گفته است: «هر چیز قضا دارد جز صحبت» و صحبت‌های استاد باریشماز حلاوت دیگر دارد. سخنش گرم است و نگاهش نیز.

بزرگی گفته سخن سرد، دل‌ها را می‌میراند و سخن دل و نگاه گرم دل افسرده را جان بخشد.

اوره‌یی عشق اوجاگی دیر سؤزو عاشق سؤزودور

اؤزو عیناً سؤزودور، سؤزلی عیناً اؤزودور

صحبتیندن، باخیشیندن یاغیری صدق و صفا

سؤزلی قوت دل دیر، جانا قدرت گؤزودور

محفلش صفابخش و اشاراتش روح افزا. خود زیبا و در صید زیبایی‌ها سخت مهارت دارد که این نکته در آثارش پیداست.

زیبائی شناسی او در ردیف دیگر هنرهایش جلوه‌گری می‌نماید. آثار هنری زیاد خلق کرده و ادیب لیب و در ادبیات استاد مسلم است و در میان کتابهائی که نوشته، شرح الانوار شاهکار آنهاست. پر است از نکته‌های عرفانی که از کلک توانایش تراویده.

اکثر کتاب‌هایش دارای مضامین عالی است. ادبیات با این که از مقوله‌ی زیبایی و هنر است، ولی بهتر که یک اثر ادبی به جز زیبایی محتوای عالی نیز داشته باشد و معلوم است استاد از اوان جوانی این مطلب را دریافته و از این قاعده دور نمانده.

خرد و عشق و خیال‌دیر استاد ائیله‌یب خلق هنرده هر زاد
ادب و علم‌ده وار چوخ اثری هامی‌سیندا ائله‌یب‌دیر بیداد
گویند خیال منشاء و آفریننده‌ی نقش‌های بدیعی است که به صورت شعر، مقاله، خط، نقاشی، پیکرتراشی، موسیقی و سایر جلوه‌های هنر به دنیای ما صفا و به زندگانی جلا و شادابی می‌دهد.

اندیشه‌ی سیال استاد باریشماز همیشه در کوچه باغ‌های رنگین ادب در جستجوی گل‌های باطراوت و زیبا و ریاحین معطر بوده و هست و با پیام‌های عاطفی، هنری، اخلاقی، تعلیمی و اجتماعی که در آثارش موج می‌زند، قصد رساندن آن عطرها به مشام مردم را دارد. بوی خوش بعضی از گل‌های این باغبان باغ ادب مست کننده است نه فقط برای امروز، باد سحرگاهان فردا و فرداها به هر دیاری خواهد رساند.

امید است جوانان قلم به دست از آثار استاد بهره‌ها برده و خود همراه با نوآوری‌های خود آثاری از خود به یادگار گذارند. چنانچه گفته‌اند: مرکب نویسنده باید از چشمه‌ی آب حیات درون و فروغ مضامین از خورشید دلش باشد.

کلکی که فروغ از دل بیدار ندارد شمعیست که شایسته‌ی بالین مزار است

استاد عباسی در شرح الانوار ذره‌های زر ناب که از کان دل استخراج و در کوره‌ی ذهن و اندیشه‌ی زر آب و با نوک کلکش به صفحه صفحه‌ی آن اثر جاویدان پاشیده که چشم هر بیننده را خیره می‌کند و قلم را با مشک ناب ناف آهوی کوهساران خُتن آغشته که عطر سطر سطر رد پای کلک خیال انگیزش کوچه ساران علم و ادب را پیچ تاب کرده و لطافت عواطفش چنان در کلمه کلمه‌اش موج می‌زند که دل هر خواننده را نرم نرم و احساسات پاکش همچون ابر بهاری بر برگ برگ درختان این بوستان درّ پاشیده و با این قطره قطره باران غبار از درون دل هر شنونده‌ای را شسته و با مضمون‌های عالی هر پوینده را مجذوب می‌نماید.

این استاد ذوالفنون در ظاهر و باطن یکسان قدم برداشته و برمی‌دارد که در کمتر کسی این دوش به دوشی صورت و سیرت امکان صورت‌پذیری دارد. قامتی بلند، هیکلی تنومند، شانه‌های پهن، اندامی موزون و همساز با قد بلندش، سرش پر موی، پیشانی باز، ابروهای پرپشت، چشمان بزرگ و بادامی و دلربا، صورتی گلگون، لبان یاقوت‌فام. ولی با این اوصاف ظاهری (جهان پهلوان ادب‌دیر باریشماز) و این کلمات معنوی استاد است که در قلوب مردم جا گرفته.

بر مقام و قدرت و ثروت مناز در قلوب مردمان مأوا بساز
خدمت شایسته‌ای کن بر بشر تا شوی در نزد مردم سرفراز
هم در دل روشن ضمیران مأوا ساخته و هم با آموزش صحیح دل
آن‌ها را می‌سازد و مهمتر این که با وجود آوردن آثار بنیادی تاریخ

می‌سازد و این درست است که انسان تاریخ ساز بوده است. اگر انسان‌ها تاریخ خوب بسازند، تاریخ نیز انسان‌های بهتر و بزرگتری خواهد ساخت. تاریخ سازی در جنگ و گریز و ماجراجویی نیست. بلکه با فرهنگ سازی است و تعلیم و تربیت جوانان و آماده کردن فکر و اندیشه آن‌ها برای خلق مدام و ارائه‌ی دانش و هنرهای تازه و مدنیت نوین و سوق به نواندیشی و اصلاح ذهن و عادات و روش زندگی است و نیز رفع موانع ترقی و پیشرفت و برداشتن دیوارهای جهل و خرافات و تقلید و تقید و پاره کردن حجاب‌ها که مانند غل و زنجیر انسان را از حرکت باز می‌دارد، می‌باشد و یک معلم باید چنان قابلیت داشته باشد که چنین تأثیر از تعلیماتش پدید آید.

رفتار و کردار یک فرد، او را به جامعه‌ی خود معرفی می‌کند و به این طریق مردم، بر او قدر و قیمت قائل می‌شوند و ارزش می‌گذارند. استاد عباسی با مناعت طبع و تربیت نفس و رساندن خود به مرتبه‌ی عالی خودشناسی تمام رفتار و کردارش را انسانی و مردمی کرده و برای سعادت و خوشبختی هم‌نوعان قلم می‌زند و هنر می‌آفریند و به این نتیجه رسیده که راز خوشبختی و سعادت‌مندی آن‌ها در بیداری از خواب غفلت جهالت و بیرون آمدن از چهارچوب‌ها و پشت دیوارهاست و آن عزیز در این راستا آن قدر کوشید که خود را نیمه جان کرد و باز هم نایستاده، بلکه بیش از پیش در تکا‌پوست.

من از بینوایی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد
و این صد بهتر از بی‌دردی و بی‌غمی!

مرد را دردی اگر باشد خوش است درد بی‌دردی علاجش آتش است همیشه تلاش کرده شاگردانش را به انسانیت و خودشناسی فرا خواند و آنها را به فکر کردن وادارد و از تقلید بر حذر نماید.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد تشویق به کسب علم و دانش نموده. مخصوصاً ادبیات و هنر راستین را برای دوری جوانان از ظاهربینی و به منظور رسیدن آنها به صفات برجسته کمال، دانائی، خلاقیت و نوآوری سفارش می‌کند.

یکی دیگر از تبحرّات این اعجوبه‌ی زمان در شناخت شخصیت افرادی که با ایشان آشنا می‌شوند و باب دوستی و مراوده ارتباط برقرار می‌کنند به واسطه‌ی حس نیرومند و شخصیت قوی فردی و اجتماعی و سیر در نفس خود و شناخت حالات درونی و روانی افراد، در همان نخستین بار به صفات برجسته‌ی آنان پی می‌برد و این تشخیص آغاز تحکیم بنای دوستی و انس و الفتی عمیق می‌شود. صاحب مکتب و مرام و دارای اعتماد به نفس است در شخصیتش تزلزلی راه نمی‌یابد و از یک ثبات و استحکام خاصی برخوردار است. دوستی‌اش پایدار و خیرخواه همه است. به آن صفات سفارش می‌کند که خود دارد و از آنها برحذر می‌دارد که خود پرهیز می‌کند و چنان وحدت در عناصر شخصیت دارد که نیّت و گفتار و کردارش با یک رویه برخوردار است و هرگز در گفتارش دوگانگی و در رفتارش دو رنگی و اعمالش تلوّن دیده نمی‌شود و از ریاکاری و ریاکاران سخت نفرت دارد و چنین است که

پاکدلان از او راضی و در دل مردم مرتبه کم نظیر دارد و این مرتبه از مرتبه دانی خود اوست.

از مرتبه دانی است که این مرتبه داری ایزد ندهد مرتبه، جز مرتبه‌دان را این معلم و مربی مکتب انسانیت از هر فرصتی بهره جسته و می‌جوید تا شمه‌ای از اندوخته‌ها و تراوشات فکر بکرش را از گنجینه‌ی سینه‌ی خود به مراجعین جستجوگر و تشنگان دانش و ادب و هنر انتقال دهد و نکته‌ای بیاموزد که در ذهن شنونده تأثیرگذار و کارساز باشد و هیچ بخلی و کوتاهی در تعلیم این انسان والا دیده نمی‌شود هر بار که من به خدمتش رفتم یک جمله‌ی گهربار و یک نوشته‌ای یادگار به من هدیه کردند که هر کدام از آن‌ها می‌تواند در زندگی یک انسان تحولی ایجاد نماید و با هر کدام از شاگردانش که شناختم و صحبت کردم از محبت و دلسوزی و شاگردنوازی آن معلم نمونه خاطره‌ها و حکایاتی برایم نقل کردند که نشانگر کلان منشی و بلند طبعی و پاک نفسیش بود.

تبلور صفات عالی و ممتاز اخلاقی در منش او آشکار است و اعتماد اطرافیانش ناشی از نفوذ کلام و تأثیر روحی و عاطفی اوست. در شناخت و رعایت حدود انسان‌ها دقت به خرج داده و در حفظ ارزش‌های انسانی سعی وافر دارد و بی‌جا نیست که صاحب چنین صفات نیکو و اعمال درست از آرامش و طمأنینه‌ی روحی و معنوی برخوردار باشد که می‌باشد و چنان نورانیت داشته باشد که هر بیننده‌ی روشن ضمیر را مجذوب خود سازد. این اسوه‌ی مقاومت قریب

به نیم قرن است که در اعتلای علمی و فرهنگی و هنری ما نقش مؤثری دارد.

تلاشهای بی‌وقفه‌ی این فرزند سهند (سهند اوغلو) در تاریخ جان جاویدان خواهد یافت و الگوی جوانان فردا و فرداها شده و نامش در دفتر آینده سازان ثبت خواهد شد و اهل سلوک نیز در آینده پیرو طریقت ایشان خواهند بود و از مضامین آثارش بهره‌ها خواهند برد. این عالم آگاه و عارف وارسته خود را فدائی ادب و هنر و فرهنگ مردم کرده و با این وضعیت جسمانی بیش از پیش به فعالیت خود ادامه می‌دهد. ما در تاریخ کمتر سراغ داریم از چنین قدرت و استقامتی. نادر بوده و هستند کسانی که در هر شرایط و شدائد دست از تلاش باز ندارند و شب و روز قلم به دست به هم‌نوعان خود خدمت نمایند. خدمتی که در اصلاح و سالم سازی فکر و اندیشه‌ی آیندگان تأثیر بسزایی خواهد داشت. هر چه می‌خواهم این مقدمه را کوتاه کنم، نمی‌شود. دلم می‌خواهد قلم را یله کنم تا مانند اسبی تازان از تبار براق در کوه و دشت خیال به جولان درآید تا بلکه بتوانم تصویری بسازم که شباهتی داشته باشد به تصویر بزرگ مردی که حقیقت را به تصویر کشیده و تندیس انسانیت را تراشیده و ... اما نمی‌شود. گمانم این تصویر از هنر کلک سحرآگین صورتگر چین (مانی) بر می‌آید و بس.

من چکیم شکلینی بیر رند و قلندر؟ نه چکیم؟

یا هنر عالمینه مرد هنرور؟ نه چکیم؟

من کی مانی دئیلم، گل‌میر الیمدن، نه ائدیم؟

الفِ قامتینی توتورو دفتر، نه چکیم؟

چوخ چالیشدیم سورادان، بیر اولو انسان چکدیم

بوندان آرتیق داهی من نئيله ییم؟ آخر نه چکیم؟

صدق اندیشه و گفتار و کردار استاد را احاطه کرده و خلوص در کلبه‌ی دلش مأوا نموده. چنانچه گفته‌اند: خلوص و صدق، چشمه‌ای است فیاض و روح افزا که در بستر آن، سایر سجایای والای انسانی معنا و مفهوم راستین خود را پیدا می‌کند. با خلوص و گشاده روئی به سخنان و پرسش‌های شاگردان و مراجعه کنندگان گوش داده و با جواب‌های کامل گره بسته‌ی سوال‌های آنان را وا می‌کند و می‌گشاید.

صدها فرشته بوسه بر آن دست می‌زنند کز کار خلق یک گره بسته وا کند روزی از استاد پرسیدم: این همه حوصله خرج می‌دهید و مشکلات دانشجویان و محققین را حل می‌کنید، چه احساسی برایتان دست می‌دهد؟ فرمود: لذتی بالاتر از این برایم متصور نیست. به یقین استاد عباسی در بیشتر این تلاش‌های عمر خود جز انسانیت و تعالی روح هنری و ادبی جامعه هیچ هدفی دیگر نداشته و ندارد و همین اهداف خالصانه است که او را به قلّه‌ی رفیع کمالات و معنویت رسانده است. من به استاد می‌گویم: ای عزیز تو چون متواضعانه دانش و مردم دانش دوست را دوست داشته و عزیز شمردی خود عزیز شدی.

به پیش مردم شهر آن چنان عزیز شدی

که از مقام تو عزّت سراغ می‌گیرد

تواضعی که تو داری زکس ندیده کسی

از آن سبب ز تو ملت سراغ می‌گیرد
و این عزّت و عزیز شدن‌ها به آسانی میسر نمی‌شود. استاد می‌گفت:
اکثر شب‌ها تا صبح بیدار مانده، می‌نویسم. تا شب نرو، سحر به جائی
نرسی

او شبانه‌روز در تلاش است. با دو چشم نگران و گریان که با یک چشم
به آثار و جوهر اندیشه‌ی گذشتگان می‌گرید که افراطگران امروزی در
صدد چشم پوشی از آنها هستند و با یک چشم به نوآوری‌های مفید
نسل امروز می‌گرید که تفریطگران دیروزی از قبول ره‌آورد و حاصل
دگراندیشی آنها سرباز زده و باز می‌ایستند. بلکه بدعت‌های
اصلاح‌گرانه ایشان را بد و زیان‌بار می‌شمارند. استاد به حقیقت می‌نگرد
و به دانشوران با عیار دیروز و امروز یکسان نگاه کرده و به هر دو ارج
می‌نهد و یکی از صفات بارز این سخن‌سالار و فرزند برومند آذربایجان
چنانچه از آثارش پیداست همیشه در صدد سرعت دادن به تحولات
ادبی و هنری جامعه است و هرگز به این فکر نیافتاده که برای نوای
دنیوی دست و پائی کند. مثل بعضی‌ها که قبول سفارش نویسی کرده
و به شوق و طمع برج عاج و تاراج، باج داده و از لذت پاکی و ساده
زیستی و زندگی درویشی محروم ماندند.

استاد عباسی حقیقت را فدای هیچ چیز نمی‌کند، حتی به دوستی‌ها. به
همین دلیل تأثیر او بر ادب و فرهنگ آذربایجان چشمگیر است. چون
دیدنی وسیع دارد، قلمرو آثارش نیز وسیع است و واقعاً جامع‌الاطراف
است. به این معنی که در شناخت فرهنگ و ادب کهن جهان،

مخصوصاً ایران اطلاعات قابل توجه دارد و دیدی روشن در ادب و هنر جهان امروز و همه‌ی دانش و اطلاعات خود را در راه تعالی انسانیت و محبت و عشق و عزت و شرافت می‌گذارد و تنها غمی که دارد رستگاری جوانان و آیندگان است و رستگاری را به طریق دانش و هنر و ادب و عشق و محبت میسر می‌داند و خود از طریق شعر و نقاشی و پیکرتراشی و موسیقی و ... لمحاتی از جمال الهی را آشکار کرده و به نظر درمی‌آورد و زیبایی‌های طبیعت را به رخ می‌کشد و چون خود متلذذ از زیبایی‌هاست مردم را نیز به التذاذ از زیبایی‌ها وامی‌دارد.

من شنیدم ز پیر دانشمند تو هم از من به یاد دار این پند
آنچه بر نفس خود پسندیدی نیز بر نفس دیگری بپسند
و از دولت صبر به خلق آثار گران‌سنگ موفق و به یکایک آرزوهایش
می‌رسد و ره توشه‌ی نیم قرن از عمر خود را با افتخار به بشریت
ارمغان آورده است.

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید
و ما به سپاس خدمات این استاد عزیز که به همه‌ی دانشمندان و
دانشوران ارج می‌نهاد و می‌نهد در فرخنده روز ۱۷ فروردین ۱۳۹۶ از
طرف سردری «مدنیت اوجاگی» پاسداشت و بزرگداشت مقام والای
علمی و ادبی و هنری این استاد نازنین در مراغه دولت منزل خودشان
برگزار و مجلس جشن و سرور و شعرخوانی برپا گردید و از مراغه،
بناب، عجب‌شیر، آذرشهر، ایلخچی، خسروشاه، اسکو، سردرود، تبریز،
میانه، مشکین‌شهر، سرعین، اردبیل، زنجان، تهران، شبستر، مرند، جلفا،

خوی، سلماس، ارومیه، میاندوآب، نقده و ... در این جلسه شرکت کرده بودند. اساتید ادب و هنر با مقالات و شعر و موسیقی پیش استاد باریشماز اظهار ادب نمودند «مدنیت اوجاگی» در سردرود در هر پنجشنبه به یکی از مشاهیر آذربایجان مراسم بزرگداشت برگزار می‌کند. ولی این مجلس صفای دیگری داشت و به یاد ماندنی بود و از اوائل سال ۹۴ از مسئولین محترم مربوطه شهر مراغه خواسته‌ام و تا حال پیگیرم که مراسم بزرگداشت به استاد کریمی و استاد باریشماز و ... برگزار نمایند و میدان و خیابانی را به نام هر کدام نامگذاری و مجسمه‌ی آن‌ها را در آن میادین نصب نمایند. امید است دست در دست هم نهیم و به مشاهیر لایق خود ارج نهیم.

اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۵

مقدمه بر کتاب یادنامه‌ی دکتر مبین

ما مشاهیر زیادی داریم که باید آنها را شناخته و ارج نهیم و بهتر آنکه در حال حیاتشان میزان علم و هنر آن عزیزان را نیک بسنجیم و به همان میزان از ایشان قدردانی نمائیم و به نظر من قدردانی زبانی لازم، ولی لحظه‌ای و گذرا است. اما قدردانی کتبی و بصورت نگارش و در حد لوح و تقدیرنامه و تابلو، ماندگاریش بیشتر خواهد بود و اگر بصورت کتاب، مانند این ارج‌نامه درآید میان بزرگان دانش و ادب خواهد گشت و بعنوان بهترین و گرانبهاترین تحفه از طرف بزرگی بسوی بزرگی دیگر، دست بدست خواهد شد و جایگاهش در عالی‌ترین قسمت کتابخانه‌ها و قفسه‌های کتاب خواهد بود و مطالبش دهان به دهان مورد گفتگو و استفاده قرار خواهد گرفت و جاویدان خواهد ماند و در دل‌ها خواهد نشست. من در این راستا به بیش از ده نفر از مشاهیر ارجمند آذربایجان، ارج‌نامه تدوین می‌کنم و چند نفر آن بزرگواران را در اولویت قرار داده‌ام که **دکتر مبین** را مقدم شمردم. چنانچه میرزا حسن رشیدیه «پدر مدرسه نوین ایران» فرموده: مؤخر را مقدم داشتن، مقدم را از دست دادن است. و من ارج‌نامه این رادمرد را که بدرستی معنای هم‌نوع دوستی بود، در حال حیات ایشان، چند ماه قبل از ارتحالش (خرداد ماه ۱۳۹۴) شروع کرده بودم و در نظر داشتم ارج

نامه‌ای دویست- سیصد صفحه‌ای تدوین و به خدمتشان و به خانواده‌ی محترمشان و به جامعه‌ی علم و ادب تقدیم نمایم ولی حیف و صد افسوس که قبل از اتمام مقدار مورد نظر، از دست ما رفت. لذا تعجیل را تعطیل کردم و خواستم با صبر و حوصله یادنامه‌ی مفصل‌تر فراهم و تنظیم کنم و قبل از این‌ها ارج‌نامه‌ی **استاد کریمی مراغه‌ای** در دست تدوین بود، یعنی از اردیبهشت سال ۱۳۹۴ شروع و نصف کار انجام شده بود و بعداً به فکر دیگر ارج‌نامه‌ها افتاده بودم، لذا با سرعت تمام روی ارج‌نامه‌ی **استاد کریمی** کار می‌کردم و همزمان به جمع‌آوری این اثر، وقت می‌گذاشتم و برای این یادنامه که در دست دارید، رنج فراوان بردم، به قدری که تقریباً از عهده‌ی اهل این زمانه خارج است. برای جمع‌آوری شعر و مقاله به چند استان بارها سفر کردم. شهر به شهر و آبادی به آبادی گشتم. در محافل و مجالس، قریب به صد انجمن ادبی، شرکت کردم. سخن گفتم و موضوع را توضیح دادم. به بعضی از شهرها بیش از ۱۰ بار رفتم. به خدمت صدها استاد، نویسنده و شاعر رسیدم. آشنایان و همکاران **دکتر مبین** را که در همه جای ایران پراکنده بودند سراغ گرفتم یا پیدا نمی‌شدند یا همکاری را موکول به آتیه می‌کردند. دنبال فیلم و عکس و نامه و خاطره و از این قبیل آثار بودم. یا هیچ نبود و یا نمی‌دادند. ولی حرف زیاد است و قصه

دراز.... هر چه بیشتر تقلاً می کردم کمتر جواب می گرفتم. اما صبور بودم
و شکمیا. دریا دل بودم و چون کوه استوار. تا درخت صبوری ام به بار
نشست. درد آشنایانی پیدا گشتند و درد مرا احساس کردند و پیام مرا
دریافتند. روزنه‌ی امیدی باز شد چنانچه حکیم نظامی گفته:

در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سپید است

خلاصه سخن از انسانیت است. سخن از کسی است که در انسانیت
سنگ تمام گذاشته و مرام و هم‌نوع دوستی را به مرحله اعلی رسانده و
خود را مصداق این شعر زیبای سعدی شیرازی کرده که بهتر از این
سخن یافت نشده که در بالای درب سازمان ملل متحد کتیبه کنند و
آن مکان برای این شعر جایگاه بالائی نیست بلکه خود از این شعر
فضیلت و والائی می‌یابد؛

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

سخن از کسی است که انسانیت را معنی کرد. سخن از مسیح محرومان و پدر مجذومان و حامی مطرودان است که بیش از نیم قرن از عمر گرانبه‌ای خود را در راه خدمت به درماندگان و طبابت بیماران جذامی صرف کرد.

پناه بی‌پناهان دیر مبین

گوئل بیر کامل انسان دیر مبین

جذامیلر آتاسی مشهور اولموش

نماد عشق و عرفان دیر مبین

چون زندگی این مرد بزرگ به بابا باغی و بیماری جذام و بیماران جذامی گره خورده است لازم می‌دانم مختصری به این موارد و تاریخ آن اشاره نمایم و نظری گذرا به سیر تاریخی بیماری جذام (خوره) اندازم و مطالب کوتاهی بیان نمایم.

بیماری جذام از ادوار دور و باستان بوده و بعد در جریان لشگرکشی‌های سلاطین هخامنشی و توسط سربازان خشایار شاه طی جنگ ۱۵ ساله با مصر و اسکندر کبیر و حملات لشگریان مغول و نیز بوسیله‌ی کاروان‌های تجاری از سه کانون مهم جهانی یعنی چین و

هند و مصر به کشورهای دیگر سرایت کرده است و در دهها کتاب قبل از اسلام و بعد از اسلام از بیماری جذام بنام‌های مختلف مطالبی نوشته شده است. مثلاً در کتاب اوستا جذام بنام پلید ذکر شده، در قرآن بنام برص و در ایران باستان جذام را شناخته و به این شرح نامیدند:

دیوها - خُرو

ایلامی‌ها - خورا

پارت‌ها - خیراوش

کاروسیان (کاسیان) - خرو

مزدا اهورائیان - خوراوا یا خوراه

آذربایجانیان - پیسی یا پیس

و ابن سینا در کتاب بزرگ قانون در طب خود درباره بیماری جذام (خوره) و علائم و نحوه‌ی درمان آن سخنی به میان آورده است. سید اسماعیل جرجانی صاحب کتاب ذخیره‌ی خوارزمشاهی در کتاب جامع طبّی فارسی خود به جذام اشاره کرده.

ابوالقاسم خلف زهراوی برای اولین بار نشانه‌های عصبی جذام را در کتاب طبّی خود شرح داده.

یوحنا ابن ماسویه در کتاب فی‌الجذام خود به این بیماری پرداخته.

علی ابن عباس اهوازی ارجانی مجوسی در کتاب ملکی جذام را شرح داده.

ذکریای رازی در کتاب بزرگ الحاوی، علی ابن طبری، الکندی، گرگانی و طبیب ابن‌قره در کتاب‌های خود درباره جذام سخن گفته‌اند. و نیز یوحنا بن سرائیون، لپرلر ماتورا بعنوان برص سیاه شرح داده. جذام در تمام دنیا بوده. از نظر تاریخی در کاغذهای پاپیروس مصری مربوط به ۱۵۵۰ سال قبل از میلاد شرحی درباره جذام داده شده و در نوشته‌های هندی مربوط به ۶۰۰ سال قبل از میلاد اشاراتی راجع به آن ثبت و ضبط گردیده است. جذام از مصر و هند به کشورهای دیگر جهان من جمله چین و ژاپن و خاورمیانه و خاور دور مهاجرت کرده و به وسیله سربازان داریوش هنگام مراجعت از فتح مصر ۴۸۰ سال قبل از میلاد به اروپا سرایت کرده. این بیماری در تمام نقاط ایران دیده شده و در نواحی کردستان، آذربایجان شرقی و غربی، گیلان و مازندران و خراسان بیشتر شایع است. (علت رشد میکروب در آذربایجان خاک سرخ است. میکروب جذام بنام باسیل هانسن امکان زندگی در این خاک سرخ را دارد.)

وحشت جذام قبل از قرن ۱۸ میلادی جهانی و در ایران بیشتر محسوس بوده است. چنانچه بیمار بیچاره را بر سر کوه‌های بلند دور از

آبادی و ته دره‌های عمیق و جنگل‌ها رها می‌کردند و آن بیماران بی‌گناه در آن مکان‌های دور بی‌پناه، بی‌پرستار و بی‌دارو و درمان و بدون غذای آماده زندگی می‌کردند. با گیاهان و میوه درختان و... تغذیه می‌کردند و با مرگ دست و پنجه نرم کرده به تدریج بدتر شده یا می‌مُردند و اگر بهبودی می‌یافتند از ترس مردم به آبادی نمی‌آمدند، اگر می‌آمدند و مردم از بیماری آنها باخبر می‌شدند از خود می‌رانند. چون طبق باورهای خرافی آن مظلومان را اهل جهنم، نفرین شده، گناهکار و... می‌دانستند. آنها دور از آبادی اگر چیزی برای خوردن پیدا کرده، می‌خوردند و اگر غاری و پناهگاهی پیدا کرده، در سرما و گرما و شب‌ها پنهان می‌شدند و یا در اندک زمان تسلیم مرگ نابهنگام شده، چشم از جهان فرو می‌بستند. مردم از روی نادانی اگر می‌توانستند آنها را از شهر و روستا و از خانه و کاشانه خود دور می‌کردند و اگر ممکن نمی‌شد خود از آنها فرار می‌کردند. بعلت عدم آگاهی بجای مبارزه با جهل و جذام با بیمار بی‌گناه و جذامی مبارزه می‌کردند، بیماری جهل بدتر از هر بیماری است. خوره، گوشت و استخوان را می‌خورد، جهل، مغز و ذهن انسان را. چون میکروب جهل و نادانی از میکروب خوره، خوره‌تر است. جهل، جذامی است که درمانگاه آن مدرسه و بیمارستان آن، دانشگاه و داروی آن، دانش و طبیبان آن معلمین و دبیران و اساتید

دانشگاه‌هاست. بشرطی که خوره به مغز این طیبیان نیفتاده باشد. خلاصه اولین بار ولید بن عبدالملک جهت رهائی از میکروب مسری جذام به فکر محصور کردن جذامیان در محل مخصوص با پرداخت کمک غذایی و مالی افتاد که در روند پیشگیری از سرایت جذام و بهبود حال جذامیان پراکنده در دشت و بیابان‌های دمشق بسیار مؤثر افتاد. در اواخر قرن ۱۸ میلادی به لحاظ پیشرفت علم پزشکی میکروب بیماری توسط دانشمندی بنام هانسن کشف و باسیل جذام بنام وی (میکرو باکتریوم لپره یا باسیل هانسن) نام‌گذاری شد و اعلان گردید این بیماری قابل درمان و در صورت پیشگیری مسری نمی‌باشد.

در اروپا از وحشت این مورد و شدت ترس از جذام کاسته شد ولی در ایران هرگز. در صورتی که جذام تر، که خطرناک است در ایران وجود نداشته و ندارد. جذام دو نوع است: خشک و تر.

نوع تر آن خطرناک و کشنده است و علاج آن دشوار و نوع جذام ایران خشک است. اما دولت‌های جهان سوم خود را موظف دیدند با تشکیل مراکزی به مراقبت از جذامیان بپردازند. در اواخر دوره قاجار قدم‌هایی برداشته شد تا اینکه در سال ۱۲۹۰ شمسی، مرکزی بنام قلعه‌ی جذامیان در «آرپا دره‌سی» اهر احداث گردید و توسط مأمورین حکومت، جذامیان از شهرها و روستاها و از کوه و بیابان‌ها به آن حصار

آورده می‌شدند و به دنبال اقدامات ابتدائی ذکر شده در آذربایجان شرقی، مراکزی نیز در محرابخان در مشهد و بهکده رضوی در گرگان و کربلائی رضاخان در نزدیکی مهاباد ساخته شدند. سال ۱۲۹۹ رضاخان پهلوی به سلطنت و اریکه قدرت رسید و قاجاریان از سلطنت خلع گردیدند. در اواخر سال ۱۲۹۹ باباباغی از مالکیت قاجاریه خارج شد و در سال ۱۳۰۰ بابا باغی در اختیار اداره بهداری قرار گرفت. ولی با انبوه درختان گلابی و غیره و حمام سنتی زیر زمینی، چهل اتاق (قیرخ اوتاقلار)، انبارها و اسطبل‌ها و دیگر عمارات تفریحی شاهانه به حال خود رها گشت و در سال ۱۳۰۱ نسبتاً حساب و کتابی در خصوص شناسائی و جمع‌آوری و نگهداری جذامیان در حصار قره داغ آرپادرسی، گردنه‌ی پایان، نزدیکی روستای سوئودلوک، بعمل آمد و در سال ۱۳۱۰ اندک توجهی به حال زار ایشان شد؛ بصورت تعیین کدخدا، رساندن قوت لایموت، احداث مسجد و غیره. در سال ۱۳۱۰ طرح حصار و آسایشگاه بابا باغی نیز ریخته شد و شروع گردید و در سال ۱۳۱۱ ساختمان چهل اتاق ۳×۴ (قیرخ اوتاق) بابا باغی به تقلید از چهل اتاق قاجاریان که قبلاً در آن منطقه وجود داشت، جهت اسکان جذامیان احداث، ولی تکمیل نگردید و دیوارکشی و حصار قلعه‌ای به پهنای یک و نیم متر و به بلندی ۳-۴ متر ادامه یافت. در سال ۱۳۱۲

حصار و چهل اتاق و انبارهای هیزم و زغال و اتاق‌های دیدبانی و نگهبانی احداث و پایان یافت. آن باغ به مساحت ۷۶۵ هکتار در مالکیت املاک خالصه‌ی دولت، وزارت مالیه، بود. بعداً به اداره کل صحیه مملکتی واگذار و بعد توسط بلدیّه (شهرداری) تبریز به مبلغ شش صد تومان خریداری و جهت اسکان بیماران جذامی در اختیار وزارت بهداشتی قرار گرفت. در اوائل سال ۱۳۱۲ انتقال جذامیان با قطارهای شتر از آریا دره‌سی به بابا باغی آغاز گردید. نام بابا باغی برگرفته از نام فتحعلی شاه قاجار است که به شاه بابا مشهور بود یا ناصرالدین میرزا که به بابا مشهور بود و نیز گویند آن باغ باغبانی داشت معروف به بابا که از نام او گرفته شده است. قسمتی از آن به علت وجود درختان انبوه گلابی به باغ گلابی شهرت یافته بود. چون آن منطقه قوروق می‌شد به کوؤوشن قوروق نیز نامیده می‌شد. در سال ۱۳۳۶ فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی بیماران شروع گردید. در سال ۱۳۳۷ توسط دو معلم مسیحی تعلیم خواندن و نوشتن آغاز شد و نیز در سال ۱۳۳۷ مسجد فعلی تأسیس گردید. در سال ۱۳۴۲ شکوفائی و توسعه‌ی بهداشت آغاز شد و در سال ۱۳۴۳ ساختمان‌ها از گلی به آجر پخته تغییر یافت و در سال ۱۳۴۶ فرح از باغ بازدید نمود. در سال ۱۳۵۰ مدرسه ابتدائی برای بیش از پنجاه نفر از فرزندان دختر و پسر

سالم ایجاد گردید. در سال ۱۳۵۰ بابا باغی بالاترین آمار جذامی را داشته که به تعداد ۶۵۰ نفر رسیده بود و در همان سال (۱۳۵۰) معلم رسمی آموزش و پرورش وارد باغ شد و در سال ۱۳۵۵ مدرسه راهنمایی ایجاد گردید.

بزرگی بنگر و همّت ببین، عزت تماشا کن
مروّت بین، جوانمردی نگر غیرت تماشا کن

دکتر سید محمد حسین مبین پسر سید علی، پسر میر حسین، پسر میر محمود، پسر میر الهوردی، پسر میرجعفر بابا موسوی در سیزدهم آذرماه ۱۳۰۶ از مادری بنام خاور خانم در محله قدیمی چرنداب تبریز چشم به جهان گشود. پدر **دکتر مبین** آقا سید علی عطار بودند. در قدیم عطارها، طبیب تجربی هم بودند و آنگاه که پزشکی را به تجارت آلوده نکرده بودند، طبیب را حکیم می گفتند. چون اطلاعات وسیعی در مورد طب سنتی و دردها و درمان ها و بیماری ها و نحوه ی پیشگیری و مقابله با آنها با روش های سنتی داشتند و این شغل و اطلاعات سید علی آقا شاید در سلامتی و طول عمر افراد این خانواده بی تأثیر نبوده، بطوری که هر چهار پسرش سالم و مقاوم بودند. حتی **دکتر مبین** در ۸۸ سالگی با قامت راست راه می رفت و حداقل ۴ روز در هر هفته در مطب خود حاضر و به ویزیت بیماران می پرداخت و

در انجمن ادبی **مدنیت اوجاگی سردرود** شرکت و در هر جلسه ده دقیقه سخنرانی می‌کرد. سید علی‌آقا علاوه بر اطلاعات طبّی، بی‌خبر از فضیلت علم و دانش نبود، به همین دلیل، آن زمان که به مدرسه فرستادن فرزندان موانع بزرگی داشت، او توانسته بود خود را از خرافات دور نگه داشته و از تقلید کورکورانه خودداری نماید. چنانچه مولانا می‌گوید:

خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

و هر چهار پسر خود را به نوبت به مدرسه بگذارد و در ادامه تحصیل‌شان اهتمام ورزد و آنها را به کسب دانش در حد عالی تشویق نماید. چنانچه پسر بزرگشان سیدابراهیم با کسب علم و تلاش به سپهبدی رسید. پسر دومشان سید یوسف به سرهنگی رسید و سیدحسن نیز به سرهنگی رسید و سیدمحمد حسین، دکتر و متخصص پوست و مو و آمیزشی بوده و جذام شناس شدند.

در سال ۱۳۳۰ مادر خود را از دست داد و پدرش در سال ۱۳۳۴ از دنیا رفت. برادر بزرگشان سیدابراهیم متولد ۱۲۸۶ و در سال ۱۳۷۴ در حالی که ۸۸ سال داشت بدرود حیات گفت. سید یوسف متولد ۱۲۹۵ و در

سال ۱۳۷۹ درگذشت در حالیکه ۸۴ سال داشت. سیدحسن برادر کوچک دکتر، خوشبختانه در قید حیات و در کشور سوئد ساکن هستند. سید محمدحسین دوران ابتدائی را تا کلاس پنجم در تبریز، مدرسه معرفت، که در حوالی کوچه ارک بود گذراند و در سال ۱۳۲۱ در کلاس پنجم ابتدائی قبول شدند. در آن زمان برادر بزرگشان سیدابراهیم افسر ارتش و ساکن کرمان بود. خانواده‌ی پدر را برای گذراندن تعطیلات تابستانی از تبریز به کرمان دعوت می‌کند تا چند ماه در آن شهر مانده به تبریز برگردند. ولی اوضاع آذربایجان بعلت اتفاقات جنگ جهانی دوم که شوروی به ایران قشون کشی و در ۳ شهریور ۱۳۲۰ تبریز را اشغال کرد، در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ حکومت ملی برقرار و در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ منحل می‌شود. اشغالگران روسی نیز در همان سال (۱۳۲۵) از ایران خارج می‌شود. ایران آشفته و وضع تبریز آشفته‌تر بود. سفر کوتاه و چند ماهه‌ی خانواده‌ی سید علی‌آقا منجر به اقامت اجباری چند ساله در کرمان می‌شود. سید محمدحسین در سال ۱۳۲۲ کارنامه‌ی ششم ابتدائی را از دبستان پهلوی کرمان اخذ می‌کند و در اواخر سال ۱۳۲۷ از کرمان به تبریز باز می‌گردند.

شروع شاعری سید محمدحسین نیز در این سال (۱۳۲۷) بوده. او در اشعار ترکی **شیمشک** و در اشعار فارسی **شهاب** تخلص می‌کرد. در

سال ۱۳۲۸ کارنامه‌ی دیپلم طبیعی از دبیرستان فردوسی

تبریز اخذ و به دانشکده پزشکی تبریز وارد شد. بعد از ادغام دانشگاه تبریز و سازمان بهداری در سال ۱۳۴۸ به دانشگاه منتقل و با اتمام فرصت با اخذ تخصص در رشته‌ی بیماری‌های پوست و آمیزش، از دانشگاه تبریز در بخش پوست دانشکده‌ی پزشکی بیمارستان بابک تبریز نیز به عنوان عضو هیئت علمی به خدمات علمی پزشکی خود ادامه می‌دهد. دانشکده پزشکی تبریز آن زمان در محلی بنام «پیشکچی‌نین باغی» (باغ گربه‌چی) قرار داشت که گاه مانند دیگر مراکز علمی و آموزشی دولتی مورد هجوم متحجرین و افراد مخالف دانشگاه و مدرسه قرار می‌گرفت. آنها حتی به میکروسکوپ‌ها و وسائل آزمایشگاه هم رحم نمی‌کردند و از بین می‌بردند، همان قشری که به مدارس که میرزا حسن رشیدی- پدر مدرسه و آموزش و پرورش نوین ایران- مشغول به تعلیم و تربیت بود، حمله کرده و وسائل کلاس‌ها را از قبیل میز و صندلی، دوسقا، پالاز و غیره غارت و یا آتش می‌زدند و مدرسه را به تعطیلی می‌کشاندند. برای جلوگیری از این مزاحمت‌ها دانشجویان به نوبت شب و روز نگهبانی داده و از دانشکده محافظت

می کردند. درس خواندن در آن زمان به هیچ وجه با درس خواندن امروز قابل قیاس نبود. اصلاً درس و مدرسه آن دوران مقوله‌ی دیگری است. **دکتر مبین** یک خاطره‌ی زیبا از دوره‌ی دانشجویی برای من تعریف کردند؛ که بعضی از اساتید بزرگ دانشگاه تبریز با اتوبوس‌های آن روزی از تهران به تبریز می آمدند [و بعضی از آن‌ها از خارج از کشور]، اگر خبردار می شدیم به پیشواز آنها می رفتیم. در سال ۱۳۳۰ یک روز قرار بود استادی از شهر دیگر به دانشگاه ما بیاید (البته با همان اتوبوس‌ها). من به همراه چند نفر از دانشجویان تصمیم گرفتیم جهت استقبال از ایشان، به زنجیر^{۱۷} (دروازه تهران - شاطرآباد دوزو) برویم و منتظر ایشان باشیم. هر کدام یک دسته گل زیبا تهیه کردیم و به زنجیر (دروازه تهران فعلی) رفتیم که این انتظار چهار ساعت به طول انجامید و ما مشتاقانه در این مدت به بحث و مرور دروس خود مشغول بودیم و به نظر چهار دقیقه هم نیامد. بالاخره استاد از راه رسیدند و ما عاشقانه دسته‌های گل خود را تقدیم ایشان کردیم و دست او را بوسیدیم و به همراه ایشان با شور و شوق زیاد به طرف دانشگاه تبریز به راه افتادیم.

^{۱۷} - « زنجیر » محل فعلی « دروازه تهران » می باشد که در زمان های قدیم، در ورودی تبریز، جهت ایست بازرسی و توقف و بازرسی خودروها، یک زنجیر کشیده شده بود، که بعدها این محل به این نام [زنجیر] شهرت یافته بود.

آن روزها به استاد گل می‌دادند، امروزی‌ها استاد را هل می‌دهند! البته استاد امروز هم فروزانفر نیست. ولی باز هم دانشجوی دانش‌دوست و استاد دانش‌پرور داریم. آقای **مبین** در سال ۱۳۳۲ ریاست بابا باغی را بعهدہ می‌گیرند **دکتر مبین** می‌گفتند علت رفتن من به بابا باغی دو چیز شد؛ اول اینکه دانشجوی دکتر گنجویان بودم و دو بار مرا به بابا باغی بردند و دوم تأثیر کتاب «در قلب آفریقا» از آلبرت شوراتیز. **دکتر مبین** در سال ۱۳۳۴ موفق به اخذ دکترای پزشکی شده‌اند. در جایی نوشته بودند که **دکتر مبین** به خدمت سربازی نرفته بودند و شاید نظرشان این بود که برادرش سیدابراهیم سپهبد بودند و از این راه به ایشان کمکی شده است. ولی من از خودشان پرسیدم. گفتند: اشتباه است من خدمت کرده‌ام. ایشان در سال ۱۳۳۵ به عنوان افسر پزشک برای خدمت وظیفه سربازی راهی خاش واقع در سیستان می‌شوند. چون از دوران جوانی به ورزش مخصوصاً کوهنوردی علاقه داشتند در زاهدان همراه با هم‌خدمتیان خود در سال ۱۳۳۵ به قله کوه تفتان صعود می‌نمایند. هیچ کدام از دو برادر اهل خلاف و پارتی بازی نبودند. نه سپهبد ابراهیم و نه سیدمحمدحسین. چون آن زمان که سیدابراهیم سپهبد بودند و در دربار محمدرضا پهلوی مقامی و برو بیائی داشتند در جنوب تهران یک خانه محقر داشت. به ایشان پیشنهاد زمین‌های بسیار

در گرگان و مازندران می‌کنند قبول نمی‌کند. روزی در جمع درباریان که شاه هم حضور داشت گفته بودند: اگر چند نفر در میان بزرگان ارتش پاک و مخلص و پاکدامن و درستکار وجود داشته باشد البته یکی از آنها سیدابراهیم مبین است.

در سال ۱۳۳۷ بلافاصله بعد از فراغت از خدمت نظام وظیفه به استخدام وزارت بهداشتی در می‌آید و در سال ۱۳۳۸ کفیل آسایشگاه جذامیان بابا باغی می‌شوند. در این سال (۱۳۳۸) دکتر با **خانم نشاط وثوقی مراغه‌ای** - با قبول این شرط که همراه با او در بابا باغی به جذامیان خدمت نماید - ازدواج می‌کنند و به مدت ۵۰ سال با خوبی و خوشی و تفاهم و درک متقابل زندگی می‌کنند. **خانم وثوقی** یار و یاور **دکتر مبین** در همه احوالات و نشیب و فرازهای زندگی بودند و در سال ۱۳۸۸ از دنیا می‌روند و در مقابل خدمات صادقانه و منحصر به فرد خود در بابا باغی در رشته مامائی و حفظ جان مادران و نوزادان جذامیان، عنوان **مقدس مادر جذامیان ایران** را کسب و به خود اختصاص می‌دهند.

آقای مبین در سال ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ توسط سازمان بهداشت جهانی برای طی دوره آموزشی علمی و عملی جذام به کشورهای اورپایی؛ اسپانیا، پرتقال و آفریقایی؛ نیجریه و مالی اعزام می‌شوند. بعداً در

تاریخ‌های مختلف سفرهای خارجی داشته‌اند از جمله فرانسه، انگلیس، ایتالیا، تایلند، آلمان، ترکیه، مصر و هندوستان.

در پائیز ۱۳۴۱ خانم فروغ فرخزاد شاعر پاک‌ضمیر و صاف‌دل به بابا باغی می‌آید و به تدریج و با تدبیر به بیماران جذامی نزدیک شده و موفق می‌شوند از تمامی کارهای روزمره‌ی آن مظلومان از جمله عروسی، آرایش کردن، شوخی، بازی، گریه کردن و خندیدن، خواندن و رقصیدن، شیردادن بچه، دعا کردن و نماز خواندن و... فیلمی بنام «خانه سیاه است!» تهیه می‌کنند که وضعیت تأسفبار و غم‌انگیز زندگی جذامیان ساکن در بابا باغی را با هنرمندی کامل به تصویر گویا درمی‌آورند. [به کارگردانی زنده یاد ابراهیم گلستانی و کمک و همیاری مادر جذامیان **خانم نشاط وثوقی**].

توسط این فیلم انسان‌های بی‌خبر از وضعیت و احوال جذامیان آن روزگار چه در ایران و چه خارج از ایران مطلع و بیدار می‌شوند. انسان وارسته فروغ فرخزاد تنها به ساختن فیلم «خانه سیاه است!» بسنده نکرد، بلکه با پذیرفتن فرزند یک زن و شوهر جذامی به عنوان پسر خوانده‌ی خود، ترس موهوم از جذامی‌ها را در جامعه به کنار زد و تا پایان عمرش (۲۴ بهمن ۱۳۴۵ ش) با فرزند آن دو جذامی بنام حسین زندگی کرد. در سال ۱۳۴۲ فیلم «خانه سیاه است!» در فستیوال فیلم

آلمان غربی برنده‌ی بهترین فیلم مستند گردید. همچنین دهمین فستیوال (اوبرهاوزن) آلمان غربی شعار جایزه بزرگ چهاردهمین دوره خود را از گفتارهای این فیلم انتخاب کرد.

دنیا زشتی کم ندارد، زشتی دنیا بیشتر بود اگر آدمی بر آنها دیده بسته بود. اما آدمی چاره ساز است.

خانم منیژه رضایی در مجله‌ی کلک شماره ۱۱-۱۲ بهمن و اسفند ۱۳۶۹ متن فیلم فروغ را بسیار نیکو تفسیر کرده است. تنها صداست که می ماند- از نگاه آئینه آغاز می کند، زنی هر بامداد در آئینه با خویشان دیدار دارد. خوره مهیب و هولناک است. به کردار ددی بر جان لطیف آدمی تاخته و بنیه و بنیان هستی اش را غارت کرده است. درد گرانی است که درمان دارد. زاده‌ی تنگدستی است و پرورده‌ی خشکدستی کشورداران. چهره و اندام‌ها چنان در بند بلا مانده که از چهره و اندام آدمیان باز نشناختنی است.

بدین ترتیب پیام و تأثیر شعر و هنر سه نفر از شعراء و نویسندگان آذربایجان در جهت بیدار کردن افکار عمومی در مورد جذامیان بیش از حد بود. یکی از آنها خود **دکتر مبین** بودند که علاوه بر فعالیتهای علمی و عملی خود با نوشتن مقاله و سرودن شعر در جرائد و روزنامه‌ها و ویژه‌نامه‌ها در فاصله زمان‌های مختلف و در نهایت کاملترین کتاب

در این خصوص؛ مجموعه‌ی شعر «جذامی سارا» که در سال ۱۳۸۰ چاپ و انتشار یافت، دومی سیدمرتضی موسوی اهری بود که در سال ۱۳۴۱ به بابا باغی آمده و وضعیت غمبار و اسفانگیز جذامیان را از نزدیک دیده و شمه‌ای از درد آن درماندگان را احساس و لمس نموده و دردهای آنها را به تصویر کشیده و نشر داده و در نهایت در سال ۱۳۶۵ کتاب شعری بنام «سوتک» که قصه‌ی تلخ دختر نوجوان زیبایی است که در دوره‌ی نامزدی دچار بیماری خانمان سوز جذام شده لب‌های سرخ یاقوتیش فرو ریخته و از آغوش گرم خانواده‌ی خود به خانواده‌ی سرد جذامخانه رهسپار می‌شود، چاپ و انتشار داده. و سوّمی فروغ فرخزاد. یکی از بزرگان در مورد این سه نفر نوشته است؛ «اگر انسانیت و بزرگی حدّ و مرزی داشت در این سه شاعر انسان دوست متوقف می‌شد و پایان می‌پذیرفت.» بعدها خانم ملک نصر هم فیلم خوبی به نام «کبوترها پرواز می‌کنند» را ساخت.

در سال ۱۳۴۲ نخستین محموله داروی ضد جذام برای درمان جذامیان وارد باباباغی می‌شود و هم

در این سال (۱۳۴۲) سازمان حمایت از جذامیان تشکیل و تولیت و مدیریت آن را **دکتر مبین** بعهده می‌گیرند. دی ماه سال ۱۳۴۳ آزاده **مرد صمد بهرنگی** به بابا باغی رفت و چند روز با جذامیان زیست و

در ده شماره از روزنامه کیهان از وضعیت آنجا نوشت. **دکتر مبین** در سال ۱۳۴۸ به هنگام ادغام دانشگاه تبریز و وزارت بهداشتی موفق به اخذ تخصص در رشته بیماری‌های پوستی و آمیزی این دانشگاه می‌گردد و سپس در بخش پوست بیمارستان بابک به عنوان عضو هیئت علمی به خدمات درمانی و آموزشی می‌پردازد و در سال ۱۳۵۵ به عضویت هیئت تحریریه مجله پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تبریز انتخاب و تا آخر عمر پربرکت خود این همکاری را ادامه دادند.

دکتر مبین ده‌ها مقاله‌ی علمی و ادبی نوشته و ده‌ها مقاله علمی و ادبی را ترجمه کرده‌اند. از جمله در سال ۱۳۵۴ مقاله علمی بنام بیماری جذام را نوشته و انتشار دادند.

● ۱۳۵۵ مقالات «نظر اجمالی بر جذام ایران» و «تریکو

اپیتلیوما»

● ۱۳۵۶ مقالات «بررسی سرطان پوستی در آذربایجان» و

«مشکلات تشخیص جذام همراه با بیماری‌های دیگر»

● ۱۳۶۱ مقالات «سالک مهاجر در آذربایجان» و «درماتوزهای

جنگی»

● ۱۳۶۳ مقالات «علائم بالینی جذام»، «تهرای جذام» و

«بررسی یکصد مورد سل پوستی»

- ۱۳۶۴ مقاله «تشخیص بالینی و کلاسیفیکاسیون جذام»
- ۱۳۶۵ نشریه «بیماری جذام»
- ۱۳۶۷ مقالات «بیماری جذام و بیماری‌های قارچی» و
«مونیلیائی پوست و ضمائم آن»
- ۱۳۶۷ «عاشیق‌لار» (مقدمه‌ای بر کتاب آذربایجان
عاشیق‌لاری)
- ۱۳۶۸ کتاب «به یاد شهریار» (سوگواره و سوگنامه‌ها)
- ۱۳۷۰ «قایمیز آچلیز گوشه ساری» (مقدمه‌ای بر کتاب
ذوالفقار کمالی)
- ۱۳۷۳ مقالات «روش مقابله با زخمهای کف پا تئوری یا
عمل؟» و «هیاتیت در بیماران مبتلا به جذام»
- ۱۳۷۴ کتاب «آچیل چتریم آچیل» (اوشاقلار ادبیاتی)
- ۱۳۷۴ مقاله «سخنان عارفانه و نصایح حکیمانه حکیم
نظامی»
- ۱۳۷۷ چندین مقاله علمی متفرقه در موارد گوناگون علمی،
پزشکی
- ۱۳۷۸ کتاب «گل باهاریم گل»
- ۱۳۷۹ کعبه‌ی دل‌ها (میرزا عبدالله واعظ)

● ۱۳۷۹ مقدمه بر کتاب آذربایجان موغاملاری (حسن

دمیرچی)

و بسیاری از مقالات علمی و ادبی ایشان از جمله:

● قوش یوواسی (ترجمه - ادبیات کودکان)

● مقاله شیطان در شعر شهریار (گامی در راستای شهریار

شناسی)

● تدوین غنچه‌های خونین (قنلی چیچکلر)

● لای لای مارالیم لای لای (ترجمه - ادبیات کودکان)

● مقدمه بر کتاب خسته قاسم

● مقاله‌ی پزشکان شاعر

● مقاله‌ی تبریز گنجینه‌ی نهفته در سیر تاریخ

در سال ۱۳۷۸ **دکتر مبین** بعنوان یکی از ده پزشک پیشکسوت کشور

انتخاب شدند.

علی رغم اینکه ایشان در سال ۱۳۶۷ با افتخار تمام، به درجه‌ی

بازنشستگی نائل آمدند ولی به تمامی کارهای علمی، پزشکی و ادبی

خود از جمله ریاست مرکز بررسی و تحقیق بیماری‌های پوست

آذربایجان شرقی و آسایشگاه جذامیان بابا باغی تبریز با شور و شوق و

عاشقانه، ادامه می‌دادند.

در سال ۱۳۶۰ **دکتر مبّین** مجوز استخدام پنجاه نفر از جوانان فرزندان جذامیان ساکن در بابا باغی که ۲۵ نفر آنها دختر و ۲۵ نفر آنها پسر بودند از دولت گرفت و مشکل اشتغال آن پنجاه نفر را برای همیشه حل نمود.

در سال ۱۳۸۵ ریاست هیئت امنای جمعیت خیریه‌ی قلب‌های سبز را بر عهده گرفتند که این جمعیت خیریه‌ی خوش‌نام، در سال ۱۳۸۰ مجوز اولیه خود را اخذ و در سال ۱۳۸۷ مجوز فعالیت از وزارت کشور را دریافت نمود. این جمعیت خیریه‌ی قلب‌های سبز به همت جناب دکتر سعید نامور در روز جهانی جذام در ۸ بهمن ۱۳۹۱ (روز جذام، که به همّت **دکتر مبّین** به هفته جذام تغییر نام یافت) برای **دکتر مبّین** همایش بین‌المللی نکوداشت به نحو احسن و در سطح عالی و آبرومندانه برگزار نمود. جمعیت خیریه‌ی قلب‌های سبز در مقابل بزرگواری و خدمات ارزنده‌ی **دکتر مبّین** کارهای بسیار ارزشمند انجام داده است از جمله در سال ۱۳۸۴ فیلم مستند بنام «جذام خانه دیگر سیاه نیست.» به کارگردانی رضا رحیمی بر اساس طرحی ارزنده از زنده یاد دکتر امیرمحمد رحمان‌پور و با تهیه‌کنندگی جمعیت خیریه‌ی قلب‌های سبز را انتشار داد. فیلم‌های مستند متعددی درباره **دکتر مبّین** تهیه شده است از جمله فیلم مستند «فلقی در شفق» به

کارگردانی یعقوب عبدالهیان به سفارش شهرداری منطقه ۳ تبریز (در سال ۱۳۸۲).

بزرگداشت‌های متعددی درباره **دکتر مبین** برگزار شده است از جمله: نکوداشت توسط انجمن ادبی سردرود و انتشار ویژه نامه‌ی شیمشک (در سال ۱۳۸۰).

به ایشان پیشنهاد پست‌های مختلف شده است که اکثر آن‌ها را صلاح ندیده و قبول نکرده است از جمله؛ پیشنهاد وزارت از سوی دولت رژیم قبل که **دکتر مبین** آن پیشنهاد را رد کرده بودند. چنانچه شاعری سروده:

دکتر مبین الحق دورو بیر انسان ایدی

نمونه و نماد رجال ایران ایدی

منصب وزارتّه منصوب ائدیردی دولت

اونو قبول ائتمه‌دی، عجب نکته‌دان ایدی

دکتر مبین در طول زندگی با افتخار خود، از سوی اقشار مختلف جامعه مورد تقدیر و سپاس قرار گرفته و تقدیرنامه‌های بسیاری دریافت نمودند از جمله:

- تقدیر از خدمات در آسایشگاه بابا باغی از طرف معاون درمان و آموزش پزشکی دکتر جودتی در سال ۱۳۷۲.
- از طرف سرپرست دانشگاه علوم پزشکی و خدمات درمانی، دکتر مسعود پزشکیان در سال ۱۳۷۳.
- از طرف گروه کوهنوردی سرم‌سازی شهید قاضی در سال ۱۳۷۵.
- از طرف دانشجویان پزشکی ورودی ۷۲ دانشگاه آزاد در سال ۱۳۷۷.
- از سوی وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، دکتر فرهادی در سال ۱۳۷۸.
- از طرف نظام پزشکی و انجمن متخصصین پوست ایران در سال ۱۳۷۸.
- از طرف نظام پزشکی آذربایجان غربی دکتر میلانی در سال ۱۳۷۹.
- تقدیر به عنوان پزشک نمونه از طرف مدیریت درمان تأمین اجتماعی، دکتر نیکنامی در سال ۱۳۸۰.

- تقدیر به جهت بزرگداشت ۴۰ سال تلاش در عرصه‌ی پزشکی از طرف انجمن متخصصین پوست ایران، دکتر طوسی و دکتر انصاری در سال ۱۳۸۰.
- تقدیر در مراسم نکوداشت اختصاصی از طرف کانون نویسندگان و هنرمندان شهر سردرود در سال ۱۳۸۰.
- تقدیر بابت روز پزشک از طرف دکتر صومی در سال ۱۳۸۱.
- تقدیر از طرف آذربایجان سئچگین لر فستیوالی در سال ۱۳۸۲.
- از سوی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی در سال ۱۳۸۲.
- تقدیر در مراسم نام‌گذاری مجتمع فرهنگی **دکتر مبین** از طرف شهرداری منطقه ۳ در سال ۱۳۸۲.
- از طرف فرزندان آسایشگاه بابا باغی، مهندس نادر و خانم زارعی در سال ۱۳۸۳.
- از طرف فرزندان بابا باغی به مناسبت چهلمین سال خدمت ایشان در سال ۱۳۸۳.
- از طرف بیمارستان شهید محلاتی به مناسبت روز پزشک در سال ۱۳۸۸.

- از طرف مرکز بهداشت شماره یک تبریز به مناسبت
بزرگداشت نیم قرن تلاش در عرصه‌ی پزشکی در سال ۱۳۸۸.
- از طرف شهرداری تبریز در دومین همایش زنده نامان تبریز
در سال ۱۳۸۹.
- تقدیر در همایش فرهیختگان و نخبگان عرصه‌ی توانمندی
ملی در سال ۱۳۸۹.
- تقدیر به عنوان پیشکسوت در اولین کنگره درماتولوژی شمال
غرب ایران در سال ۱۳۹۱.
- تقدیر و انتخاب به عنوان مفاخر طب آذربایجان از طرف
شورای شهر و شهرداری تبریز در سال ۱۳۸۹.
- تقدیر از طرف فارغ التحصیلان سال ۱۳۵۰ دانشکده‌ی
پزشکی تبریز در سال ۱۳۹۱.
- و ...

دکتر مبین علاوه بر شکستن برج و باروی جهل و خرافات، خدمات بسیاری در بابا باغی انجام داده از جمله: برداشتن حصار باغ که آنجا را مانند زندان کرده بود و فقط یک دروازه داشت و پهنای دیوار یک متر و نیم و ارتفاع دیوار ۳-۴ متر که غیر از جذامیان و خانواده‌های ایشان، بعضی از کارمندان وزارت بهداشتی به آنجا تبعید می‌شدند! حصار محکم

و بلند برای آن بود که بیماران فرار نکنند. یک بار دو نفر از جذامیان که در اثر بیماری جذام نور دیدگانشان را از دست داده و از ماندن در بابا باغی خسته شده بودند، نقشه فرار کشیده با همکاری چند نفر از ساکنین باغ با وسایل لازم فرار می‌کنند. در شب تار و هر دو نابینا می‌رسند به کوه بلند، یکی از کوه بالا رفته و از آن طرف پائین می‌آید و بعد دستگیر و به باغ برگردانده می‌شود ولی دومی نرسیده به بالای کوه می‌افتد و به سنگهای بزرگ برخورد کرده و در دم جان می‌دهد. بعد از چند روز جستجو جسد او را پیدا کرده به باغ آورده و دفن می‌کنند و پس از آن واقعه نام آن کوه را قانلی داغ یعنی کوه خونین می‌گذارند.

دکتر مبین با تحمل زحمات زیاد در رابطه با توجیه و هماهنگ کردن مسئولین مربوطه جهت برداشتن دیوار، بالاخره موفق به تخریب حصار گردید و برداشتن دیوار، قدم بزرگی بود در جهت تقویت روحیه بیماران، مانند اینکه قفس مرغان پرشکسته را شکسته و آنها را در باغی بزرگ آزاد کرده باشند.

بابا باغی جاده نداشت، ابتدا پیاده و با چهارپایان مانند شتر، اسب و الاغ رفت و آمد می‌نمودند. بعد راه شوسه‌ای بود ناهموار که رفت و آمد با هزاران مکافات با ارابه انجام می‌شد و پلی هم روی رودخانه (کوئمور چایی) وجود نداشت. جذامیان روزهایی که **دکتر مبین** به باغ می‌آمد،

آن راه دراز را در گرما و سرما طی کرده خود را به رودخانه می‌رساندند و از آب می‌گذشتند و **دکتر مبین** را به پشت خود سوار کرده از آب می‌گذراندند و همراه او به باغ برمی‌گشتند. دکتر برای ساختن جاده و احداث پل پیگیری‌های زیادی نمود تا این که موفق شد. و بعداً برای آسفالت راه، تلاش نمودند. بعد از سال‌های مدید که آسفالت جاده خراب شده و از بین رفته بود، با کمک یکی از مسئولین برای دومین بار این جاده آسفالت گردید. در اینجا لازم می‌دانم یادآوری نمایم که بابا باغی در ابتدا فاقد همه‌ی امکانات بود. ده‌ها نفر در زمان‌های متفاوت و مختلف هر کدام به نوبت خود تلاش نمودند تا بصورت فعلی درآمد که دارای تمام امکانات لازم شده است. کار یک نفر دو نفر نبود و من نمی‌خواهم همه‌ی کارهای انجام شده را به **دکتر مبین** نسبت دهم، در آن صورت حق دیگران ضایع می‌شود. قبل از انقلاب و بعد از انقلاب بسیاری از زنان و مردان صاحب منصب و خیر به باغ آمده، بازدید از وضعیت باغ نموده، دستورها داده و پیگیری‌ها نموده و همکاری و کمک کرده‌اند. پزشکان متخصص و دلسوز زیادی به بابا باغی آمده و هر کدام کم و زیاد در مدت زمانی متفاوت به جذامیان عزیز خدمت کرده‌اند. از جمله: **دکتر راجی (مؤسس بابا باغی)**، **دکتر عبدالحمید گنجویان**، **دکتر محمد خشکنابی**،

دکتر ذبیح اله شفائی، دکتر غلامعلی دهقانی، دکتر ستار
فرزان، دکتر سید محمد حسین مبین، دکتر حسن پاک‌قلب
خیابانی، دکتر پرویز مسننی امینی، دکتر منصور اشرفی،
دکتر داود تیرآبادی، دکتر سید جلال علوی، دکتر پرویز
امیرقاسمی، دکتر علی اصغر جباری خامنه، دکتر علی
پاکدل، دکتر رلیف یعقوبیان، دکتر علی اکبر مراغه‌چیان،
دکتر فیروز برادران علیزاده، دکتر حسین سینافر،
دکتر علیرضا خرمی‌فر، دکتر منصور هادیزاده، دکتر جواد
وفابخش، خانم نشاط وثوقی.

دکتر الفونس بیط داویت، دکتر فرانسوا فیوا (پزشک
عمومی) [فرانسوی]، دکتر رامانا جام، دکتر گادگیل، دکتر
ویدانا تام، آقای دکتر ساکیسنا، خانم دکتر ساکیسنا، دکتر
کوجاراتی،

دکتر پاندا، دکتر رائو، دکتر ردی، دکتر گادا، دکتر مودی،
دکتر جان استنفورد، دکتر کو، دکتر جو، دکتر لی.

مهندس روبرت [فرانسوی]، برادر فرید [هلندی]، برادر
موریس [فرانسوی]، برادر دینو [فرانسوی]، برادر میکائیل

[بلژیکی]، خواهر سیسیلیا [اسلواکی]، خواهر ژونویت
[فرانسوی]، خواهر گابریل [بلژیکی]، خواهر پدرا
[اتریشی]، برادر فیوال [فرانسوی]، فایولا استفانیوس
[اتریشی]، خانم جزوپینا برتی [ایتالیایی]، خانم ماره
آنتوانت [فرانسوی]، خانم سلمه ابراهیم عید [سوریه]،
خواهر آدللا [اسپانیایی]، برادر اسلیوا [فرانسوی]، خواهر
مریم [فرانسوی] و متخصصان و درد آشنایان دیگر چه خارجی، چه
ایرانی در حل مشکل معالجه و دارو و درمان جذامیان هر کدام سهمی
دارند و بعضی از مسئولین در جهت یاری رساندن در کارهای باغ
زحماتی ارزشمند کشیده‌اند. کارمندان و کارکنان، رنج فراوان در جهت
خدمت به آن دل شکسته‌گان برده‌اند. شصت نفر از خود فرزندان
جذامیان توسط **دکتر مبین** استخدام رسمی شده و در بابا باغی
مشغول بکار و کمک به بیماران هستند و خیرین بسیاری که تا به حال
کمک‌های شایانی کردند و مردم که با ارشاد **دکتر مبین** از جذامیان
عیادت می‌کنند و در اعیاد و وفیات با دست پُر به بابا باغی سر می‌زدند.
خصوصاً در محرم و روزهای تاسوعا و عاشورا هزاران نفر خرج و
احسان خود را به آن بیماران اختصاص می‌دهند. همه و همه در این
کار انسانی شرکت کرده و می‌کنند که در اینجا به همه‌ی آن ایشارگران

ارج می‌نهییم. از جمله برپائی نمایشگاه استاد مقبلی در باباباغی و اجرای برنامه پربار استاد سلیمی در ۱۳۷۰/۰۷/۲۵ با ۱۹ نفر اعضای ارکستر در باباباغی.

بابا باغی فاقد آب آشامیدنی بود، چشمه‌ی «نودانلو» که آب آن آشامیدنی و خیلی خوب بود با آسایشگاه خیلی فاصله داشت. چون امکانات آب‌رسانی نبود، ناچاراً جذامیان تشنه با دسته‌های چند نفری هر کدام یک کوزه سفالین با خود برداشته همراه مأمورین کدخدا- که برای جلوگیری از فرار بیماران می‌گماشت- راهی آن چشمه می‌شدند و شش کیلومتر پیاده‌روی می‌کردند تا یک کوزه آب به باغ آورند. اگر کسی فرار می‌کرد به هر نحوی که ممکن بود دستگیر و به آسایشگاه می‌آوردند و به دستور کدخدا کتک زده و مورد شکنجه قرار می‌دادند و آن بینوا را که در میان حصار بلند، به تنگ آمده و هوس آزادی کرده است، آن قدر می‌زدند که مدت‌ها در لحاف و تشک می‌ماند و عمده این خشونت‌ها از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۳۷ بود که بابا باغی وضعیت اسفباری داشت. تا اینکه **دکتر مبین** به تدریج این رفتارهای غیر انسانی را برانداخت. در ۲۵ سال ذکر شده یکی از کدخدایان بابا باغی که می‌خواست با دیکتاتوری بر بیماران مسلط شود آن بیچاره‌ها را گروه گروه کرده و میانشان

تفرقه افکنده بود. مثلاً گروه قره داغ، گروه خلخال، گروه هشتروود و.... و هر وقت که گروهی از جذامیان برای آوردن آب می‌رفتند مأمورین را از گروه مخالف آنها تعیین می‌کرد تا هم از فرار آنها جلوگیری کنند و هم سختگیری کرده و هیچ رحمی به حال زار آنها نکند. برای اجرای یک بند از مقررات آسایشگاه کارهای من‌درآوردی و خلاف انسانی بسیاری اعمال می‌کردند. جذامیان زخم‌دار رنجور آن همه راه را با شرایط اجباری رفته و برمی‌گشتند تا یک کوزه آب به منزلشان بیاورند. انسان در مسیر زندگی چه بلاها دیده و چه مصیبت‌ها کشیده، متأسفانه همه‌ی آزارها و اذیت‌ها از دست ممنوع خود بدو رسیده و می‌رسد.

دکتر مبین ضمن درمان و مداوای جذامیان، این دردها که دلش را به درد آورده بودند را نیز علاج می‌کرد. یکی از جذامیان پیر ساکن بابا باغی خاطره‌ای درباره آوردن آب برایم تعریف می‌کرد که در آن زمان در فصل پائیز رفته بودیم آب، هوا خیلی سرد بود. موقع برگشتن باد سردی وزید و سرما بر ما چیره گشت به حدّی که احساس کردم یخ می‌زنم و توان راه رفتن ندارم ولی در آخرین نفس‌ها به آسایشگاه رسیده و به منزل خود وارد شدم. یکی از هم‌منزلی‌هایم مرا در آن حال دید فوراً کوزه را گرفت و کشید ولی کف دستم به دسته‌ی کوزه چسبیده و یخ زده بود و پوست کف دستم کلاً از کف جدا و کنده شد و

در دسته کوزه ماند. این فشارها و محرومیت‌ها هنگامی صورت می‌گرفت و صورت می‌گیرد که انسان خود را اشرف مخلوقات می‌دانسته و می‌داند و دم از مساوات می‌زده و می‌زند. دکتر **مبین** آن زمان که در باغ مشغول بکار می‌شود این وضعیت غمبار را می‌بیند، زندگانی اجباری و تحمیلی آنان را مشاهده و فکر چاره می‌کرد. از چهل اطاق و دیوارهای بلند، غم و مصیبت می‌بارید. درد یک تا، ده تا، صد تا نبود. در مثل می‌گویند درد اگر یکی باشد کشیدنش آسان است. ولی در آنجا درد اگر هزار تا بود کشیدنش آسان بود. درد بی‌شمار بود ولی **دکتر مبین** همه‌ی آن‌ها را از نزدیک لمس کرد و سنگینی مسئولیت بعهد گرفته را نیز احساس نمود ولی از کوره دررفت. خود را برای مبارزه با خوره‌ی چهل آماده کرد و نیز برای درمان بیماری جذام و رفع مشکلات بابا باغی، ولی برای طی این راه طولانی و طوفانی به چند چیز نیاز داشت؛ معنویت، روحیه و نشاط و تخصص و استقامت و به همه‌ی آنها دارا گردید. با معنویت عمر خود را به پایان رساند و نشاط را از نشاط گرفت (**خانم نشاط وثوقی** همسر دکتر) و با او پنجاه سال زندگی نمود و علم و تخصص را داشت و در استقامت معجزه کرد. مشکل آب آشامیدنی بابا باغی را سال‌ها با قراردادی که با ارتش بستند و ارتش با تانکر آب آشامیدنی باغ را تأمین می‌نمود و بعد با لوله‌کشی

حل نمودند و.... **دکتر مبّین** برای مسیحیانی که در باغ خدمت می‌کردند کلیسا ساخت. در مراسم دفن **دکتر مبّین** از هر قوم و ملّت و مذهب شرکت داشتند. «تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل»، و از آن به آزاد

اندیشی **دکتر مبّین** پی ببریم. چنانچه عرفی در اشعارش گفته:

چنان با مردمان خو کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند
و اگر کارهای خیر آن عزیز را یکی یکی شرح دهم خود مثنوی هفتاد
من کاغذ شود.

دکتر مبّین به من گفتند، نیم قرن به بابا باغی برای خدمت رفت و
آمد کردم و هر بار قبل از وارد شدن به آن دیار مظلومان در دل احرام
می‌بستم.

کعبه یک سنگ نشانی است که ره گم نشود
حاجی احرام دگر بند، ببین یار کجاست

حاجیان گر می‌روند بر کوی دوست
قصد این مرد خدا بود روی دوست
این مقدمه را با شعر زنده یاد **سهراب سپهری** به پایان می‌برم:
... و پیامی در راه
روزی خواهم آمد،

۴۰۰ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

و پیامی خواهم آورد
در رگ‌ها، نور خواهم ریخت
و صدا خواهم در داد
ای سبدهاتان پر خواب
سیب آوردم، سیب سرخ خورشید
خواهم آمد، گل یاسی به گدا خواهم داد
زن زیبای جذامی را،
گوشواره‌ای دیگر خواهم بخشید
کور را خواهم گفت:
راستی را، شب تاریکی است،
کهکشانی خواهم دادش.
روی پل دخترکی بی‌پا است،
دبّ اکبر را بر گردن او خواهم آویخت
هر چه دشنام، از لب‌ها خواهم برچید.
هر چه دیوار، از جا خواهم برکند
رهزنان را خواهم گفت:
کاروانی آمد بارش لبخند،
ابر را، پاره خواهم کرد.
من گره خواهم زد،
چشمان را با خورشید، دل‌ها را با عشق، سایه‌ها را با آب،
شاخه‌ها را با باد.....

در اینجا لازم می‌دانم از خانواده محترم **دکتر مبین** از جمله داماد ایشان جناب مهندس نورالدین تیموری و پسر بزرگشان جناب مهندس بهزاد مبین و تنها دخترشان خانم شهرزاد مبین و برادرشان جناب سرهنگ حسن مبین و تمامی دوستان و همکارانشان و کلیه‌ی ساکنین و کارمندان و ریاست محترم آسایشگاه بابا باغی مخصوصاً جناب آقای هدایت میرزازاده، کلیه‌ی نویسندگان، شعرا و هنرمندان که با فرستادن شعر، مقاله، خوشنویسی و نقاشی به این یادنامه مرا مدیون خودشان قرار دادند و کسانی که به نحوی در تهیه و تنظیم این اثر همکاری کرده‌اند از جمله: آقایان آزاد، محمدرضا و امیر مهربوند (مرغدار سردرودی)، حسن تبریزی و همسرشان خانم معصومه زادایمانی، آقایان یعقوب و علی قابل‌نژاد، نعمت و علی مسگری، رضا همراز، هادی شهریار، احمد مدرس‌زاده، نادر جوانمرد، پروفیسور صدیق، غفار عادل‌ی لاهیجان و جناب دکتر سعید نامور سپاسگزاری نمایم.

علامه شیخ حسن موالی سردرودی

علامه شیخ حسن سردرودی یکی از روحانیون پرهیزکار، محقق تیزبین، نویسنده زبردست و شاعر توانا بود که در سال ۱۲۶۴ شمسی در محله باغ آسیاب (دگیرمان باغی) دربند بالا گول، قیرخ پله دیده به جهان گشود. دروس مقدماتی را نزد پدر بزرگ خود آخوند عبدالمطلب به پایان رساند و تا سی سالگی نزد علمای بزرگ از جمله علامه علی علیاری (سلطان المحققین) در علوم مختلف تلمذ نمود و کتاب‌های ارزنده از خود به یادگار گذاشت. از جمله کشف المرقوم فی علم النجوم و غرر الفوائد فی شرح قصیده ابن راشد و در تاریخ، ادبیات، ریاضیات و فلسفه استاد و نیز شاعر ماهر و در شعر و شاعری صاحب نظر بود. این روحانی پاک ضمیر، راستگو و درست کردار بدون هیچ چشم داشت حلال مشکلات و باب الحوائج مردم بود و مردم نیز او را دوست می داشتند. به هر جا قدم می گذاشت یا از جایی عبور می کرد پیر و جوان به پا خواسته احترامش را به جا می آوردند. ولی یکی از هم لباس هایش تاب تحمل بزرگواری آن دانشمند را نیاورد و شروع به مخالفت نمود. محرم از راه رسید. مسجد بزرگ علامه پر از مردم سردرود، روستاها، شهرهای همجوار و جمعی از سخن شناسان تبریز می شد. به حدی که به علت نبود جا عده‌ای بیرون از مسجد سر پا می ایستادند هر روز تشنگان حقیقت از دور و نزدیک آمده و از فصاحت و سخنان حکیمانه اش استفاده می کردند ولی رقیب حسودش بیکار

ننشسته و در مسجد دیگر عوام الناس را به دور خود جمع و از علامه بد گوئی می نمود.

اگر حسود نباشد جهان گلستان است. مردم دو دسته شدند.

آیریلر آیریهه تابع، دوزه دوز مشتری دیر

آیریدن دوز بری دیر، ایری ده دوزدن بری دیر

ایکی صف دنیا دا واردیر، بیر یی ظلمت، بیر یی نور

یاخشیلار یاخشیا یاور، پیس پیسین نوکری دیر

نور صفینده دور اوغول، شب پرهلردن اولما

اویم زاهد سؤزونه، هر نه دئسه سرسری دیر

آغ- قارا، کافر و مؤمن، هامی سی انسان دیر

اختلاف ائتمه، دئمه نعمتی، بو حیدری دیر

بو گئیش دنیانی هممولاریوا تنگ ائلهمه

بیر- بیرین هامی یا قارداشی یا خواهری دیر

یئتمیش اوچ فرقه یه بو خلقی بؤلنلر نه ایتمیش؟

واعظین حیلهلری، وارلیلارین دا زری دیر

حاج کریم خانی، بابی، شیخی، بهائی، ازلی

بو عرب دیر بو عجم، فارس دی، بو آذری دیر

تورک دور، کوردو، تات، گیلکی، بو تاتاری

هندی و چینی، فرنگی دی بو یا خاوری دیر

بولارین هامی سی سؤزدور نه حقیقت گؤزلیم

هامی بیردیر، بو سؤزون اولی بو آخری دیر

صبح روز تاسوعا علّامه و ملاهای شهر در صدر مسجد میدان نشسته بودند. ملای حسود تصمیم گرفته بود کار را تمام کند. لذا به کسی که استکان‌ها را جمع می‌کرد، علّامه را نشان داد و گفت: «او ایتین استکانین سویا چکین!» یعنی استکان آن سگ را آب بکشید. آن مرد گفت: آقا چرا؟ علّامه عالم پاک است. ملا گفت: شما نمی‌دانید. هر چه گفتم آن کنید. او مرتد شده و از دین خارج گشته و نجس است. مردم این را شنیده به پیچ افتادند. در عرض چند دقیقه حاضرین در مسجد و در عرض چند روز کل مردم شهر این سخنان را دهان به دهان گردانیدند.

(ملا می‌گوید علّامه مرتد شده) چند روز بعد وقتی که ملا در منبر بود، یکی از حاضرین ایستاد و پرسید: آقا مرتد یعنی چه؟ گفت: یعنی کریمخانی.

اولوب چون علّامه کریمخانی

تؤکوله گرک‌دیر اونون قانی

شیخ حسن موالی نجس‌دی نجس

سویا چک نعلبکی استکانی

اؤیردین اوشاق‌لار داشا باس‌سین

کوچه‌لرده او نام‌سلمانی

گئتسه گر منبره مسجدینده

اؤتورون مجلسینه دووشانی

اؤینه اود آتین، قویون یانسین

قالماسین نه دامی نه نودانی
تو کولون ائشییه جهاد ائله یین
دینه قربان ائدین عزیز جانی
اولماسا دین بو جان نه یه لازیم
ائیلیون دینه جانی قربانی
دین آدیله دینی سوزالدارلار
نئجه کی کوردی، کورد بارزانی
واردی تاریخده نمونه لری
روز صفین، جنگ میدانی
تاخدیلار نیزه یه، گتیردیله
علی نین قاباغینا قرآنی
مین آغاج قاچ، گورنده قاچمالینی
قاچمالی کیم دی؟ پینه پیشانی!
اویما چوخ سوزلره، یالان دی پالان
نه بها دوزدو نه قادیانی
گیرمه هئچ فرقه نین چهار چوبونا
توربادا فیرلادارلار انسانی
بونلارین چوخونو دیشه ووردوم
گزمیشم کئچه جکده هر یانی
عقلی پیر، دانشی بلدچی گوئتور
داور انت هر ایشینده وجدانی

۴۰۶ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

داها آلدانما هئچ کسین سؤزونه

نه اینان بوذری نه سلمان

دوز قضاوت ائدن تاپیلماز دای

قور ایچربنده عدل دیوانی

اومما انصافی بو جماعتدن

داشی دوز قوی، دوز ائيله میزانی

سیر ائله، گئت یئتیش صلح کله

باشدان آت جنگ کفر و ایمانی

کیمیا رمزی وار بو مطلبده

تاپ بو ظلمتده آب حیوانی

ملا نفس است روح علامه

قصه‌ی ماست درس عرفانی

من بگفتم حقیقت مطلب

راز این قصه را اگر دانی

عرصه بر علامه تنگ شد. طرفداران رقیب در کوچه و بازار به آن

بزرگ‌مرد فحش و ناسزا می‌گفتند. هرگاه در مسجد به منبر می‌رفت

عوام گول خورده و تحریک شده در گونی خرگوش و روباه و زاغ و

گر به آورده از دریچه قبه بام به داخل مسجد می‌انداختند. خود کباب

کبک، سرخ کرده خروس، بریان بره و و و خورده و استخوان‌هایش را

توسط نوکرها در جلوی درب خانه‌ی آن عالم پاک نفس تقوا پیشه

می‌ریختند. نیمه شب‌ها به حیاط خانه‌اش سنگ می‌انداختند.

پنجره‌هایش را سنگ باران کرده شیشه‌هایش را می‌شکستند. همسایه‌هایش نقل می‌کردند. که به مقدار یک بند انگشت از شیشه‌های علامه باقی نمانده بود. آن قدر خود و خانواده‌ی علامه اش را ترساندند که همسر و یکی از پسرانش از ترس و دلهره بیمار شده و مردند.

همیشه به در خانه‌ی آن عالم والا نجس می‌مالیدند. ولی علامه خود صبرکرده و پیروانش را دعوت به صبوری می‌کرد و می‌فرمود: عوام گناه ندارد، گناهکار اصلی کسانیست که مذهب را دکان خود قرار داده‌اند، آنان هستند که مردم را بی‌سواد و متعصب و خرافی به بار آورده و می‌آورند که دکانشان پر مشتری باشد با دسترنج مردم به رفاه و آسایش رسیده، آسوده و راحت زندگی کنند. خود را رئیس مذهب جا داده تا توسط عوام دانشمندان آزاد اندیش که دکان آنان را تخته می‌کنند را مورد آزار قرار دهند. به راحتی و با یک کلمه یک فیلسوف، حکیم، عارف، دانشمند یا هنرمند را تکفیر کرده و از زندگی ساقط کنند و به آسانی به کسی مارک بچسبانند و به سهولت اتهام بزنند که فلانی از فلان فرقه است. مثلاً عوام را تحریک کنند که فلان کس را بکشید چون وابسته به یکی از فرق ضالّه است مانند:

بابی - اخباری - شیخی - قره‌العینی - بهائی - ازلی - مهر بابائی -
 قادیانی - کریم‌خانی - یزیدی - شیطانی آقاخانی - ابومسلمی - اتحادی -
 احساسی - احقاقی - احمدی - ادیسی - ادهمی - اسماعیلی - اشاعری -
 انتظاری - نزاری - اصولی - کلابی - زیدی - باطنی - خرم‌دینی -

اویسی - افراطی - فطرتی - حنیفی - برهانی - بایزیدی - خلوتی -
 حیدری - نعمتی - بابائی - بشری - بکتاشی - حاجاتی - پسیخانی -
 پشت‌سری - بالاسری - شعثعی - حروفی - تلقینی - توهیدی -
 ثقه‌الاسلامی - جبری - نقطوی - صفوی - حشوی - حشیشی -
 حقایقی - حکمی - حلاجی - همدانی - حلولی - بابکی - تناسخی -
 جمالی - جلالی - جوهری - خاکساری - خفافی - بسطامی - خمی -
 خمسی - دهری - رافضی - راوندی - رجعی - رحمانی - رضوی -
 دیلمی - روحانی - روشنی - مشاعی - اشراقی - رهبانی - زاهدی -
 زرتشتی - مزدکی - زندقی - کافری - سائبی - سابقی - تصویری -
 سابی - سبائی - فدائی - سربداری - شکاکی - سرخ جامی - سلمانی -
 سوفسطائی - سهروردی - شافعی - شجاعی - شریکی - کسروی -
 شلمغانی - شعوبی - شمسی - مولوی - صوفی - عباسی - صفی -
 علیشاهی - عاشقی - عثمانی - عددی - عدلی - عطائی - غیبی -
 عیسوی - موسوی - غلاتی - غوثی - فانی - فشاری - فدوی - فکری -
 قادری - قاجاری - فاروقی - قبری - قرامطی - قزلباشی - قشری -
 قلندری - قمری - قونوی - کاکائی - کرامی - کردی - کشفی - کوثری -
 کوکبی - گنابادی - کیسانی - گلشنی - گورزماری - لفظی - لم یزلی -
 مارقی - مازیاری - مالکی - مبارکی - مبهوتی - متخیلی - مرتاضی -
 مراقبی - متشرعی - متشیعی - متعالی - ممتنعی - مجردی - مجسمی -
 محمدی - محمودی - مختاری - مخلوقی - مراغی - مرشدی -
 مرعشی - معروفی - مسلمی - مسقطی - مثبهی - مضطری - مطلبی -

معیدی - معلومی - معمری - مغربی - مشرقی - مفروضی - مقابلی -
مقاتلی - مقنعی - کراماتی - مکرمی - ملامتی - ملاحدی - منصوری -
منکری - موحدی - وحدتی - مهدوی - میمونی - نادری - ناصبی -
ناصری - ناموسی - ناکسی - نجدی - نصرائی - نسبی - نصیری -
نصفی - نستوری - نظامی - نعمانی - وجودی - وعدی - وضعی -
وفائی - وهابی - وهمی - هاشمی - هذیلی - هلالی - هندی - یحیوی -
یعقوبی - یوسفی - یونسی - فاطمی - صادقی - آذری - علوی - انکاری -
سفیانی - گورانی - رضوانی - مانوی - زروانی - سیاوشی - خاقانی -
شباحی ...

علامه‌ی سردرودی نه اولین تکفیر شده و نه آخرین آنهاست. اگر تاریخ را ورق بزنیم تکفیر شدگان زیادی را خواهیم دید. بلکه اکثر علمای بزرگ، عرفا، حکما، دانشمندان برجسته، فلاسفه‌ی آزاد اندیش، دلیر مردان، شیر زنان و ابر انسان‌ها و و مورد تکفیر مفتیانی قرار گرفته‌اند که حامی زر اندوزان، لب‌دوزان، کتاب‌سوزان و آتش افروزان بوده‌اند و از سفره آنان می‌خوردند از جمله: عیسی(ع)، علی(ع)، حسین (ع)، حلاج، سهروردی، ابن مقفع، عین القضاة همدانی، نعیمی تبریزی، نسیمی، خیام، حافظ، شمس تبریزی، ابوالعلائی معری، میرزا شفیع تبریزی، سقراط، گاليله، شیخ محمد خیابانی، امیر کبیر، محمد داراشکوه، میرزاده عشقی، سرمد کاشانی، ابونصر فارابی، ابوعلی سینا، دکتر مصدق، جیوردانو برونو، ژان هوس، ژاندارک، ژان ویکلیف، اسپینوزا، سید جعفر پیشه‌وری، محمد ذکریای رازی

۴۱۰ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

بیز دئین امت اودو کی قانماسین

کهنه خرافاتلری دانماسین

بیر- بیرینه یاور اولوب، یانماسین

امت اودور جاهل اول، خوار اول

فکريله اندیشه‌سی بیمار اول

وايه قالا همّشه آخ- وای دئیّه

غصه ائده، آه چکه، غم یئیّه

هفته ده بیر یول دا گئده فالچییه

ایکّی گؤزو همّشه خونبار اول

فکريله اندیشه‌سی بیمار اول

دؤرد دانا آرواد آلا، اولاد اکه

بو ایشی گؤرمز، نه شیشک نه تکه

اون بیر اوشاق، کرسییه تاپبیر خکه

تنبل اول، دائمی بی کار اول

فکريله اندیشه‌سی بیمار اول

مؤمن اول، مدرسه‌یه گتتمه‌یه

مدرسه‌نین صابینا لعنت دئیّه

اؤده توتا هر جمعه‌نی مرثیه

قویماریق البته کی بیدار اول

فکريله اندیشه‌سی بیمار اول

یولچو اول یا کی اوغورلوق ائده

وام گوٲتوره، کرب و بلایه گنده
نه سوادى وار، نه ایشى، بس ننده؟

معتاد اولاً، مردما سربار اولاً
فکريله اندیشه‌سى بیمار اولاً

توپدا قاریشسین باشى بو ملتین
آلتینا گئتسین ستم و ذلتین
ارزشى یوخ حرمت و حریتین

بیزدن اولاً یا کی یئری دار اولاً
فکريله اندیشه‌سى بیمار اولاً

علامه در وضعیت دشواری قرار گرفته بود روزگار بر او سخت می‌گذشت. در تنگنای عجیبی به سر می‌برد. آن هم لباسش هر روز بیش از پیش عرصه را بر او تنگ‌تر می‌کرد. علامه هر چه قدر بردباری می‌کرد او بیشتر بی‌انصافی کرده و بدرفتاری و خشونت به خرج می‌داد. بر این‌ها نیز بسنده نکرده، بیش از صد نفر از ریش سفیدان را جمع و توماری به حاکم تبریز نوشت که علامه مرتد شده و از دین نبوی خارج گشته و گام از شریعت خیر البشر بیرون نهاده و امت مرحومه را از صراط مستقیم گمراه و به ضلالت هدایت می‌کند. چندین هزار جلد کتاب ضالّه در کتابخانه‌اش جمع و پیروانش را به خواندن و درک مفاهیم آنها ترغیب می‌نماید. بیم آن می‌رود که کفر این خبیث بدر از ابلیس عالم‌گیر و روی این کره‌ی خاکی را فرا گیرد. رد پای این زندیق ملعون هنگام باریدن باران هفتاد بار نجس‌تر از سگ یهود است. دانش

شرک برانگیز و شک آمیزش صد بار بیشتر از شیطان رجیم است. هیچ کس در مباحثه حریف این ملحد نیست. باید زبان آتشین را از قفایش درآورد و سر نحش را از تن جدا کرد تا من بعد کسی در مقابل ما گردن فرازی و زبان درازی نکند. این جمع به تبریز رفته و در مسجد جمعه (جمعه مسجد) بست نشستند. حاکم را خبردار کرده و طومار را به او رساندند. حاکم طومار را خواند و دستور داد تا علمای مجلس نیز بخوانند نامه دور مجلس را دست به دست گشت همه آن را خوانده و از مضمون آن آگاه شدند. حاکم گفت نظر خود را اعلان کنید. همه یک صدا گفتند: حکم حکم امیر است! حاکم گفت: این مسأله به شما مربوط می شود. باید نظر بدهید. عده‌ای گفتند: ما اصلاً علامه‌ی سردودی را نمی‌شناسیم و از موضوع کلاً بی‌خبریم و با این بهانه خود را از آلوده شدن به قضاوت ناحق دور داشتند. حاکم دستور داد کسانی که او را می‌شناسند در یک طرف مجلس بنشینند و به ترتیب اظهار نظر کنند. آن‌ها این فرصت را غنیمت شمردند تا خود را در مقابل علامه قرار داده و خود را صاحب نظر نشان دهند و قد علم کرده اظهار وجود نمایند. ولو با شهادت دروغ و اتهام بی‌جا به کسی که موجب ریختن خون آن بی‌گناه و جمعی از مردم شود و با پندار غلط و با یک امضاء خود را هم ردیف مفتیان قرار داده رجزخوانی نمایند که ما حامیان و حافظان دین و مذهبیم. ما بودیم که امت اسلام را از شرّ علامه خودکامه نجات دادیم. اگر ما نبودیم و آن خطر بزرگ و عالم‌گیر را به موقع احساس و درک نمی‌کردیم و به داد اسلام و مسلمین

نمی‌رسیدیم و از علم سرشارمان مایه نمی‌گذاشتیم و از نفوذ بی‌حد و
حصرمان استفاده نمی‌کردیم و قدر و قدرتمان را به کار نمی‌بستیم و
شجاعت و غضنفری به خرج نمی‌دادیم، امروز حتی یک نفر در روی
زمین پیدا نمی‌شد که کلمه‌ی طیبه‌ی «لا اله الا الله» را به زبان آورد و
خمس مال خود را به ما بدهد. پس منم که ستون دین محمدی را در
کتف راست و مذهب اثنی عشری را در کتف چپ خود نگه داشتم.
حتی در خواب هم به زمین نگذاشتم.

اولماسایدیم من اگر اسلام و قرآن یوخ ایدی
ذره‌جه شرم و حیا، ناموس نسوان یوخ ایدی
لشگر کفر گلیب آلمیش ایدی هر یانی
نقشه‌ی دنیا‌دا سوریه و ایران یوخ ایدی
مذهب کل جهان حاج کریم خانی ایدی
اله‌سه‌یدین یئر اوزون، بیرجه مسلمان یوخ ایدی
حاج کریم خانی، بابی، شیخی، مسلمان دئییل
هئچ بیرینده اولارین ذره‌جه ایمان یوخ ایدی
بو گون عالمده منم مذهب و دینین ستونو
منسیر اولموشدو دینین ارکانی ویران، یوخ ایدی
یئرکؤکو بیزدن اؤتور توپراغین آلتیندا بوتر
ایندی مصرفدن اؤتور قارا بادمجان یوخ ایدی
گوئیون آلتیندا، یئر اوسته منم ارکان وجود
اولماسایدیم من اگر، دؤرد دانا ارکان یوخ ایدی

یوخ ایدی بیر نفر اوندا دئییه: زیرتو! یاواش اول!

چالا آغزیندان اونون، بیر قوچاق اوغلان یوخ ایدی

خلاصه یکی گفت من آن زندیق را می‌شناسم. او مرتد شده و بهتر است گردنش در ملاء عام زده شود تا عبرت دیگر زندیقان گردد. دیگری گفت: من در مرتد شدن آن ملعون هیچ شک ندارم. باید او را در خود سردرود از طناب دار آویخت تا پیروانش بترسند. یکی گفت: پیروان آن بد دین در تبریز کم نیست. خوب است در جلو عالی قاپو اعدام کنید. دیگری گفت: او را در سر بازار بیاویزید و دو شقه کنید نیمه‌اش در بالای دار بماند و نیمه‌ی دیگرش را به سردرود برده و در جلو مسجد جامع به دار زنید. یکی گفت: او را به تهران بفرستید تا در آنجا مجازات شود و خبر اعدامش به سراسر ایران برسد تا تمام مردم کشور از قدرت ما با خبر و از فتواهایمان بیمناک گردند. دیگری گفت: این بی‌کیش بداندیش و جانی بدتر از مانی را سر بریده و پوست سرش را کنده پر از کاه کنید و به تهران بفرستید و نعش بدنش را پیش سگان اندازید و و!

حاکم دید علمای دانشمند و پرهیزکار اظهار بی‌اطلاعی کرده و خود را کنار کشیدند و یک مشت بی‌دانش ناپرهیزکار چنین و چنان گفتند. با زبان ترکی قاجاری گفت: «سردریلی علامه‌نی گئدین گتیرین سالین قوزولوغا!» تا تحقیق کرده حقیقت را آشکار کنیم. روز بعد حاکم دستور می‌دهد چند نفر از علمای بزرگ و بی‌طرف در حضور او با علامه بحث نمایند. بعد از سه ساعت بحث و گفتگو همه‌ی علما حقانیت او را

تصدیق نموده و معترف شدند که دانش علامه بیش از دانش همه‌ی ماست. فردای آن روز باز دستور می‌دهد کسانی که با علامه به مخالفت برخاسته‌اند در مجلس حاضر شوند. دو نفر از هم لباس‌های علامه از سردرود حاضر و بعد از نیم ساعت بحث زیون و درمانده شدند. حاکم از علامه دلجوئی کرده یک الاغ (شام ائششه‌یی) و یک شال ترمه‌ی حریر کشمیری زرد رنگ با گل‌های سرخ و یک قلمدان می‌دهد. در آن هنگام به حاکم خبر آوردند که تعداد زیادی از پیروان علامه با صفهای منظم و با طبل و شیپور و زینگ وارد تبریز شدند. ما آن‌ها را در کنار گورستان گجیل متوقف کردیم و ده نفر از آن‌ها را به نمایندگی به خدمت آوردیم. اگر امر بفرمائید، مشرف شوند. حاکم اجازه داد. چون وارد مجلس شدند، گفت: هر کدام به نوبت چند کلمه خلاصه درباره علامه سخن بگوئید و آنها یکایک در علم و فضیلت و حقانیت او مطالب ارزنده و حیرت انگیز گفتند. حاکم در سدد تنبیه آن دو ملای مخالف در آمد که به وساطت خود علامه رها گشتند و به طرف سردرود روانه شدند بعد از یک ساعت پذیرائی علامه و دوستانش را مرخص نمودند. ولی قول گرفتند تا گروه (ورودی سردرود) طبل و غیر نزنند اما آن دو مخالف به جای نیکی علامه بدی کردند. به این معنی که خود را به سردرود رسانده و به ده‌ها نفر عوام که تا گروه به پیشواز از آنها آمده بودند دستور دادند که در پشت دیوارهای باغات اطراف گروه سنگر بگیرند چون علامه با یارانش به آنجا برسند آنها را

غافلگیر کرده با چوب و چماق و سنگ به آنها حمله کنند. در این جهاد
فی سبیل الله ذره‌ای رحم به آن کافران نکنند.

بیر نفر ده قویمایین جانین قوتارسین چنگدن
کفر عالم بلکه قورخسون هامی سی بو جنگدن
دای بیرى دم وورماسین علم و ادب فرهنگدن
تا کی دین سالم قالا
عالمی اسلام آلا

وئرمه یین بیر کیمسه یه بو جنگ ده حاشا آمان
قووزایین یئردن گوئییه بو جنگ ده قانلی دومان
بیز ده گؤندرریک گلر امدادیزا صاحب زمان
باشیزا سایه سالا
عالمی اسلام آلا

اولماسین حقى دانشسین هئچ کسین بیزدن سورا
یا چکیلسین داره یا کی دیغلا سین گئتسین گورا
بی سواد قورخاقلاری تا بیز سالا ق آسان تورا
حقین اوسته چک مالا
عالمی اسلام آلا

گؤردوز علامه دئییردی خلقه دانشگاهدان
قورخماییر مرتد بالاسی حضرت سبحاندان
یا نسیمی تک کئچیب بو خلقه خاطر جاندان
جام حقى وور جالا

عالمی اسلام آلا

سبز گندین دعوایه بیز ائوده یئیک شیشلیک - چلو
کوفته، کهلیک، دولما، قاز، بریان قوزو، آجیل - پلو
کام آلاق صبحه کیمی هم از عقب هم از جلو
سسلهیین یا کربلا

عالمی اسلام آلا

علامه و یارانش یک ساعت بعد از آن دو به راه افتادند. چون به گیاره رسیدند، خواستند با نظم خاصی به سردرود وارد شوند علامه سوار بر شام ائششگی شده، شال کشمیری را بر گردن آویخت. همراهانش در چند صف منظم به راه افتادند طبل چیان و زینگچی و شیپورچیان شروع به نواختن کردند. با شادی و هلهله بی خبر از دشمنان به کمین نشسته چون به سرازیری گیاره رسیدند مورد حمله قرار گرفتند و جنگ در همان نقطه شروع شد که جنگ قره یوسف ترکمان قره قویونلو در تاریخ ۲۴ ذیقعدہ ۸۱۰ با میرانشاه ولیعهد و پسر امیر تیمور جهان گشا به اوج خود رسیده بود. چنانچه در جهان آرا و حبیب السیر و و آمده:

ز تبریز تا دامن سردرود روان گشت خون سپاهی چو رود
و ادامه زد و خورد بدانجا رسید که میرانشاه در همان جا کشته شده بود. پای قلعه سلاسل سردرود که مردم بدان محل ناخیر ائشییی می گویند. غیر از میرانشاه عده ی زیادی از لشگر قره یوسف و لشگر امیر تیمور کشته شدند و چند نفر از حروفیان سردرود معروف به سربرهنگان جان داده و در همان جا دفن شدند که مقبره ی چهار طاق

گنبددار زیبایی داشتند به نام شهیدلر قبری. ولی حیف که در دهه چهل
توسط شهردار وقت تخریب شد و سنگ نوشته‌های‌های زیاد از آن
محل بیرون آمد که مهمترین آنها به تاراج رفت. خلاصه جنگ علامه
و ملا به پای قلعه کشیده شد. سرها شکست و یک نفر کشته شد. در
اینجا با این شعر داستان این واقعه‌ی غم انگیز را به پایان می‌رسانم.

یازیلسا نه قدر مطلب قوتولماز
آجی وار کی بالیلن ده اوتولماز
ولی گون‌ده سواغیله توتولماز
نه قدری دنیا وار، یئر-گون ده واردیر
نه قدری سخت اولا قیش، سون بهاردیر

بیزه چوخ ظلم ائدیلمر بیتلی شیخلر
اگر یازساق اولار مین جلد دفتر
ولی نور ظلمته غالب‌دی آخر
بو گون باخما کی دؤرد دوره دیواردیر
نه قدری سخت اولا قیش، سون بهاردیر

اهل ادب گرک وئرسین ال - اله
جاهللیق جانینا سالسین ولوله
دوزدور هر قدم‌ده واردیر مین تله
جهلین بئلی سیناجاق‌دیر، ناچاردیر

نه قدری سخت اولاً قیش، سون بهار دیر

یازماساق، دئمه سک، ایشیمیز یاش دی
بیر واخ گۆردوک قیرغی شیروانی آشدی
بیر آیدان شعر مین ساواشدان باش دی
هنرمندین بارماقلاری آچاردیر
نه قدری سخت اولاً قیش، سون بهار دیر

یازاق بؤیوک اثرلری یارداق
بورغو چالاق، یاتانلاری اویداق
جهلین رمقینی آلیب سوزداق
جهل پیاده دیر، دانش چاپاردیر
نه قدری سخت اولاً قیش، سون بهار دیر

تورکلرین تاریخین یازاق دوروداق
جعل و تحریف ریشه سینی قوروداق
جهلین جنازه سین گورا سوروداق
زمانین گذری بیزه هاواردیر
نه قدری سخت اولاً قیش، سون بهار دیر

دئنه قابل نژاد بوندان دا آرتیق

۴۲۰ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

قورو فرهنگى سن جانان دا آرتیق

داماریندا اولان قانان دا آرتیق

یئنه بیر عده نین قولاغی کاردیر

نه قدری سخت اولا قیش، سون بهار دیر

مقدمه بر کتاب ارج‌نامه‌ی استاد کریمی مراغه‌ای

از سپیده دم حیات تا آن دم که انسان دیده از دیدار آفرینش فرو می‌بندد با منظره‌ها و دگرگونی‌های طبیعت، صفات ظاهری اشخاص، زیبایی‌ها و زشتی‌ها، احساسات و ویژگی‌های عاطفی و روانی خود و دیگران مواجه است و همین او را برمی‌انگیزد که به شناخت و توصیف تحلیل آنها بپردازد. توصیف عناصر و زیبایی‌های جهان و شرح وقایع و مناظر دل‌پذیر یا سهمگین از کارهای فطری و غریزی بشر است، شاید یکی از تفاوت‌های آشکار انسان با دیگر موجودات زنده همین باشد که آنچه از خاطر انسان گذشته، آنچه دیده و احساس کرده در یاد او می‌ماند و آن را برای دیگران شرح می‌دهد. در وصف شادمانی و طرب نیمی از آنچه را در وی مسرت و نشاط آفریده به دیگران می‌بخشد و همانطور غم و دردهای خود را نیز از این رهگذر به دیگران منتقل می‌سازد. از همین روست که آثار ادبی ملل، آینه‌اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی آنهاست که از دیرباز تا کنون بالنده و شکوفا از رهگذر حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته به امروز رسیده است. ادبیات چه به صورت شفاهی و کتبی، فولکلور، طنز و نثر و... نشانگر عمق مکونات قلبی و ذهن حاکم بر ملت‌هاست و نمایانگر گنجینه‌ی افکار، احساسات و عواطف جامعه‌ی بشری است که در

زمان جاری گشته. چه بسیار اندیشمندانی که برای مانا کردن افکارخویش، اندیشه‌ها و احساسات خود را با قلم و بیان ساحرانه در ظرف الفاظ ریخته و معرفت و اندوخته‌های خود را در گذشته به آیندگان هدیه داده‌اند که چراغ راهی باشد برای گذر نسل‌ها از دالان‌های تنگ و تاریک تاریخ که سعدی، خیام، عبید ذاکانی، فضولی، صابر، معجز و ذاکر از این جمله‌اند.

ادبیات و آثار ادبی همچون شعر و نثر و طنز همانند شمشیر دولبه کارکرد دوگانه می‌تواند داشته باشد؛ می‌تواند مرحم درد باشد و می‌تواند نمک زخم. می‌توان با ادبیات درد مردم را بیان و مشکلات و نابسامانی آنها را بازگو کرد و می‌توان مردم را به تسکین مصنوعی مشغول نمود. آثار ادبی می‌تواند بیدارگر، آگاهی دهنده و منشاء تحولات در جامعه باشد و می‌تواند خواب‌آور باشد و مردم را به امور واهی سرگرم سازد از این روست شاملو می‌گوید: «ترجیح می‌دهم شعر شیپور باشد نه لالایی، یعنی بیدار کننده باشد نه خواب‌آور».

در دنیای امروزی که واقعیت‌های مجازی چهره‌ی حقیقت ناب را مستور کرده‌اند کوشش در جهت دمیدن بر این شیپور بیداری و زدودن غبار از چهره حقیقتِ ناب نه تنها یک ضرورت است بلکه یک «باید» می‌باشد که بر ادیبان و سخنوران است که به آن همّت گمارند. یکی از

حوزه‌های ادبی که در این عرصه می‌تواند بسیار مؤثر ظاهر شود حوزه‌ی طنز است، چرا که طنز در ذات خود انسان را برمی‌آشوبد، بر تردیدهایش می‌افزاید و با آشکار ساختن جهان دوگانه، چندانگان یا متناقض انسان‌ها را از یقین محروم می‌کند و به سمت درک حقیقتِ ناب سوق می‌دهد. در واقع طنز نگرشی متفکرانه بر ناهنجاری‌های اجتماعی است که حاصل این تفکر، پیدایش ماهیت پیچیده و چند لایه‌ی طنز است که بیرونی‌ترین لایه‌ی آن خنده می‌باشد که طنزپرداز از آن فقط برای نیل به هدفی برتر که همان آگاه کردن انسان به عمق رذالت‌ها است بهره می‌جوید. که این خنده توأم با آگاهی حاصل از طنز، پرده از نابسامانی‌ها برداشته و آدمی را وادار به اصلاح و به سامان کردن امور می‌کند. در واقع غایت خواسته‌ی کمال‌گرایانه‌ی انسان در خنده، حاصل از طنز تجلّی می‌یابد. به همین خاطر درباره‌ی طنز گفته‌اند: «طنز یعنی گریه کردن قاه قاه، طنز یعنی خنده کردن آه آه».

نقد و نکوهش ضعف‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی در طنز به صورت غیرمستقیم صورت می‌گیرد. معمولاً طنزپرداز با درشت‌نمایی آمیخته به خنده نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی را مورد نکوهش طعنه‌آمیز قرار داده، در جهت اصلاح آنها می‌کوشد. ویژگی بارز طنز هماهنگی بالای آن در ارتباط با شاخصه‌های ذاتی روح و روان آدمیست. از این

روست که طنزنویس پزشک روح است و وظیفه‌ی او از بین بردن ریشه بیماری‌هایی چون دورویی، غرور، حرص و دروغ و... است.

مانند همه‌ی انواع زبان‌ها و پیام‌ها طنز نیز در ارتباط با مخاطب معنا پیدا می‌کند و در رابطه با جامعه شکل می‌گیرد. و ارتباط مستقیمی با عادات، سنن، زبان و فرهنگ یک جامعه دارد. شناخت کامل از فرهنگ، ارزش‌ها، سنن، عادات، قواعد و نشانه‌های زبانی و فکری مخاطب به طنزپرداز این توانایی را می‌دهد که به ایجاد یک موقعیت طنز بپردازد. که این مهم را کریمی طنزپرداز به خوبی دریافته و به بیان اندیشه‌ها و افکار خود در قالب طنز همّت گمارده است.

کریمی را طنزپردازی اجتماعی و مردمی می‌دانند که در مقام یک جامعه‌شناس و مردم‌شناس چیره‌دست، روحیات آدمیان و رویدادهای زمان را به خوبی می‌بیند واقعیت‌های اجتماعی، و تلخی‌ها و شیرینی‌های زندگی را تصویر می‌کند و بدی‌ها و نیکی‌ها، زشتی‌ها و زیبایی‌ها را در شعرهای خود با زبان طنز بازتاب می‌دهد، از این رو، شعر طنز او مرز محلی را درمی‌نوردد.

کریمی شاعری است اندیشمند و شیرین سخن در عرصه طنز و حکمت، و در هر دو توانا، طنز را با حکمت درآمیخته و به دگرگون ساختن نابسامانی‌های اجتماعی پرداخته است و آنچنان با ظرافت روی

لبه‌ی تیغ بُرنده‌ی طنز قدم برداشته، نه تنها شعر او در محافل ادبی مورد عنایت قرار گرفته، بلکه دهان به دهان میان مردم کوچه و بازار گشته و در عمق جان آنان نفوذ کرده است. شعر طنز کریمی کوششی روشنفکرانه و متفکرانه است به منظور ایجاد انگیزه‌ی تفکر در مردم بی‌تفاوت، تا بهتر ببینند و بیشتر بیندیشند و ناهنجاری‌های رایج در جامعه را تشخیص دهند، به اصلاح باورها و امور ناصواب پردازند و جامعه را به سمت درست دیدن و درست اندیشیدن پیش ببرند.

ایران عزیز که در همه جا به فرهنگ و ادبیات دیرپا و بالنده‌اش شناخته شده است شناخت روح اندیشه و احساس جاری در این فرهنگ و ادبیات به انسان امکان می‌دهد تا آگاهانه فرهنگ و تمدن آینده‌ی خود را بر اندیشه و احساسات درست بنا نهند و مراتب ترقی و تعالی را یکی پس از دیگری زیر پای آورد. از این روست اینجانب سالهاست برای شناسایی مشاهیر علم و ادب به این دیار و آن دیار سفر می‌کنم، که هم تلمّذی از دانششان ببرم، هم دیداری با این فرهنگ‌پروران سرزمینم داشته باشم. در اوائل اردیبهشت ۱۳۹۴ سفری به مراغه داشتم که ره‌آورد این سفر تصمیم به گردآوری ارج‌نامه‌ی استاد کریمی بود که در ارج نهادن به طنزپردازی‌ها و حکمت‌سرایی‌های این گرامی‌مرد فراهم آورده شده است. امیدوارم که مورد اقبال دوستداران

استاد قرار گیرد و همچنین رویه‌ای شود برای نسل آینده تا پاسبانان فرهنگ این مرز و بوم را گرمی بدارند و بر فرهیختگان خود ارج نهند. این کتاب شامل بخش‌های زیر می‌باشد:

۱. عکس‌ها

این عکس‌ها شامل عکس‌های خانوادگی استاد و همچنین عکس‌های استاد با هنرمندان و مشاهیر این مرز و بوم است. در تهیه و تنظیم این عکس‌ها استاد و خانواده‌ی آن عزیز، نهایت همکاری را با اینجانب داشته‌اند که لازم است سپاس و درود خود را از استاد کریمی و خانواده‌ی محترمشان اعلام بدارم و از سایر عزیزانی که در تهیه این مجموعه مرا یاری کردند سپاس‌گزاری کنم.

۲. خاطرات و لوح‌های تقدیر

این خاطرات حاصل گفتگوی بنده با دوستان استاد کریمی و مشاهیر علم ادب است و همچنین تقدیرنامه‌هایی که از سوی مراکز مختلف به استاد اهداء شده است.

۳. گلچین اشعار

انتخاب چند شعر از اشعار سیصد هزار بیتی استاد کریمی کار سهل و آسانی نیست. اما چون اینجانب با اشعار این پیر طناز مأنوس بودم، جدّ

مادریم حاج رحیم نصراله‌زاده و مادر بزرگم سیده لطیفه انگجی، همیشه اشعار بزرگانی چون میرزا علی‌اکبر صابر و میرزا علی معجز شبستری و ذاکر مراغه‌ای و استاد میرزا حسین مراغه‌ای بر زبان زمزمه می‌کردند این اشعار از کودکی با جان و دل اینجانب آمیخته شده و بر عمق جانم نفوذ کرده است. چون اینجانب علاوه بر نویسندگی، مغازه‌ی کتابفروشی دارم که ۳۶ سال است در این شغل در جهت خدمت به فرهنگ و ادب این سرزمین مشغولم، لذا در این انتخاب کوشیده‌ام تا بهترین اشعار را برگزینم.

بر سر آنم که گر ز دست برآید

دست به کاری زنم که غصه سر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

۴. اشعار شعرا درباره استاد

این اشعار شامل سروده‌های شعرای معاصر در مورد استاد می‌باشد که در مدح از استاد سروده شده است.

۵. مقالات اساتید و صاحب نظران

به نظر اینجانب این بخش کتاب اهمّ بخش‌ها می‌باشد، چرا که برای جمع‌آوری آنها اینجانب رنج و مشقّت فراوانی را متحمل شده‌ام که شرح علّتش را درست و صواب نمی‌دانم.

در انتها لازم می‌دانم از استاد کریمی بخاطر تواضع و همکاری مجدّانه که در تهیه این اثر مبذول داشته‌اند تشکر نموده و از همه‌ی نویسندگان و شعرا و ادبا که مرا یاری نموده‌اند قدردانی نمایم.

خوشبخت‌ترین شاعر

دمدمه‌های اردیبهشت ماه بود که وارد مراغه این شهر افسون شده در سایه‌سار زلف‌های آویخته‌ی بید مجنون شدیم. این شهر در جنوب غربی استان آذربایجان شرقی واقع شده و در کنار رودخانه‌ی صوفی چای و دامنه‌ی جنوبی سه‌نند قد کشیده است. سراغ پیر مرد طنزپرداز در سراج بازار مراغه رفتیم که تابلوی زیبایی سر در مغازه‌اش چون ستاره‌ی پُر نور در آسمان در سراج بازار خودنمایی می‌کرد با اینکه تمام کتاب فروشی‌ها مکان‌های مقدسی هستند اما مغازه پیرمرد صفای دیگری داشت در قسمتی از کتابفروشی سماور و چند استکان و نعلبکی قدیمی قرار داده شده بود که پیرمرد با چای تازه‌دم و کشمش و خرما و گردو از مهمانان پذیرایی می‌کرد که حالتی نوستالوژیک داشت و آدمی را به خاطرات گذشته رهنمون می‌ساخت. پیرمرد با اینکه سنّش

به ۸۴ سال رسیده بود هنوز قوی هیکل و با شانه‌های عریض به نظر می‌رسید، اما کمرش خم نشده و با قامت راست بدون عصا راه می‌رفت. کُند هم قدم بر نمی‌داشت، دارای چشمان نافذ بوده، بدون عینک می‌دید و مطالعه می‌کرد، حافظه پیرمرد فوق‌العاده‌ای بود. در تعریف خاطره و ماجرای چند سال قبل هیچ اشتباهی نمی‌کرد و اگر کسی خاطره مشترکی را نقل می‌کرد پیرمرد شاعر جزئیات آن جریان را به عنوان شاهد بر آن گفتار ناقل بیان و چیزهای را که دیگران فراموش کرده‌اند را یادآوری می‌نمود و هر کدام از اشعارش را درخواست می‌نمودند. بدون مراجعه به کتاب‌هایش از حفظ آن را می‌خواند. حتی اگر آن قطعه صد بیت باشد و اگر با کسی بیست سال قبل یک بار هم‌مجلس و هم‌صحبت شده بود در دیدار دوم او را می‌شناخت.

از اشعارش معلوم و آشکار است که پیرمرد چه قدر تیزبین و هوشیار است و با تیزبینی و هوشیاری نابسامانی‌ها و درد و بیماری‌های اجتماعی را دریافته و به صورت احسن به تصویر کشیده است و این را هم تجربه کرده است که دولتیان از حقیقت‌گویی شعرا و اهل قلم خوششان نمی‌آید. لذا با احتیاط و میانه‌روی و با خودسانسوری که برای صاحب‌قلم آزاداندیش بدتر و سخت‌تر از خودخوری است، به رسالت سنگین خود عمل کرده مطابق این مَثَل که: « نه سیخ بسوزد نه

کباب» تا جایی که امکان داشته معضلات و نابسامانی‌ها را بازگو کرده است. پیرمرد به جسم و جان و سلامتی خود اهمّیت می‌دهد، خود را عزیز می‌گیرد، در خوردن غذا افراط و تعجیل به خرج نمی‌دهد، در پوشیدن لباس میانه‌رو می‌باشد. نه شیک پوش است و نه مندرس پوش. ولی همیشه لباس‌هایش تمیز بوده و خود آراسته است. اکثر اوقات پیراهن سفید و بعضی وقت‌ها پیراهن آبی تمیز در تن دارند. در پوشیدن لباس، کفش و غیره از دیگران کمک نمی‌خواهد و در نگه داشتن لباس، کفش، کلاه و غیره بدسلیقه نیست ولی وسواس هم ندارد و معمولاً از لباس و کفش بیشتر کار می‌کشد ولی چشم تنگ نیست، قبل آن که کفش‌هایش حالت میرزا نوروزی پیدا کند از آنها دل می‌کند و رهایشان می‌کند. هیچ آثار اضطراب و دلهره در او دیده نمی‌شود. آن آرامش روحی و متانت و وقار که دارند ناشی از اعتماد به نفس ایشان است. پیرمرد شاعر چنانچه خود اظهار می‌کند و از اعمالش هم هویداست انسان خدایی و مسلمان واقعی است، اهل قرآن و عامل احکام فقه شیعه است چنان به قرآن عشق می‌ورزد که در مجالس مذهبی و قرآنی با ایمان قلبی و اعتقاد درونی قرآن را تفسیر می‌کند. گذشته از آن‌ها خودش فی‌نفسه آدم درست‌کار و خودشناسی است. لذا پاکیزگی در گفتار و کردارش جاری است، مانند پدر بزرگوارش همیشه

زینت صدر مجالس مذهبی می‌باشند. همیشه در هر جا که باشد مقید به نماز اول وقت است و ذکر اسامی خداوند همیشه در زبان او جاریست. تا حال روزه گرفتن را سبک نشمرده حتی امسال (۹۴ شمسی) که ۸۴ سال سن دارند تمام سی روز ماه رمضان روزه گرفته ولی به میزان این عقیده محکم عقیده‌ی ضدخرافات‌ی دارند. مسلمان آگاه است نه مسلمان خرافه پرست. به هیچ مسائل عوامانه و خرافی عقیده ندارند. در سرتاسر کتاب‌هایش خرافات را رد کرده و مورد مسخره قرار داده و از خرافه‌پرستان انتقاد نموده و آنها را از چهارپایان شمرده است.

پیرمرد در گفتار و دوستی صداقت کامل دارند. اصلاً ذره‌ای ریا در دل این مرد راه نیافته. هرچه می‌گوید از روی باور و اعتقاد و ایمان است. به حساب و کتاب و حلال و حرام بشدت اعتقاد دارد. از اهل خانواده‌اش شنیده‌ام که وی حتی در جزئیات و چیزهای کم اهمیت نیز دروغ نمی‌گوید. از دروغ و غیبت برکنار است و حاضر نمی‌شود در نزد او از کسی بدگویی شود. از ایشان هیچ موضوع ناپرهیزکاری نقل نشده است، تمام دوستان قدیمی و جدید وی از ساده‌زیستی و خاک‌نشین‌اش خاطره‌ها دارند و کلاً زندگانش بر اساس ساده‌زیستی استوار است و از تجملات، مُد و بیهوده‌گرایی دورند.

همیشه راضی و کلاً اهل شکایت نیست. به کم خود قانع و از مال دیگران بی نیاز و بی طمع است، زیاده طلب و در پی جمع مال نبوده و نیست. و از لحظه لحظه زندگانی خویش لذت می برد. در شب سیزده رجب با جمعی از شعرا و نویسندگان تبریز و مراغه در سردرود میهمان بودند به خبرنگاران جرائد فرمودند: «من خوشبخت ترین شاعر هستم» و این نشان رضایت، قناعت، آرامش دل و پاکی ایشان است.

پیرمرد شاعر خوش اخلاق، صبور، اهل مهر و محبت است و اصلاً اهل خشونت و پرخاش نیست. شاهد این خصلت نیکوی شاعر اظهارات تمامی خویشان و دوستان اوست. در خانه اخلاق خوش تر از بیرون خانه دارند و با افراد خانواده خیلی مهربان هستند. اهل و عیال از خوشروئی و خوش اخلاقی ایشان رضایت کامل دارند.

پیرمرد شاعر کلان منش و بلندطبع و آقابطیعت است و همیشه در مورد حفظ وقار خود می کوشد با اینکه شاعر طنّاز است ولی اُبّهت و وقارش کم نظیر و قابل تحسین است و از آدم خُردمنش خوشش نمی آید. دوست دارد دوستانش نیز از آبرو و وقار خود حراست نمایند. همیشه در میان صحبت از نیکی های دیگران یاد کرده و قدردانی از آنها را واجب می شمارد. در تمامی سفرنامه ها و خاطراتی که در کتاب هایش به نظم کشیده شده است نیکی ها و خوبی های دیگران به تصویر کشیده است.

پیرمرد با اینکه کهولت سن دارند ولی منزوی و انزوا طلب نیست. آدم کاملاً اجتماعی و اهل معاشرت می‌باشند و مانند بعضی از شعرا و اهل قلم گوشه‌نشین و عزلتی نیست. همیشه در میان مردم بوده و هست، علاوه بر کسب و کارش که در بازار است و از صبح تا شام با مردم رو در رو و در گفت‌وگوست اهل مجلس نیز است، کهولت سن باعث گوشه‌گیری او نشده، بلکه وی بیش از پیش در اجتماعات شرکت جسته و به سفرها و فعالیت‌های اجتماعی می‌پردازد. معمولاً در کوچه و بازار و خیابان بدون سلام و علیک و احوال‌پرسی از کنار کسی رد نمی‌شود. هر کس که با وی سلام و علیک کند با روی باز و با تبسم جواب وی را می‌دهد. خوش برخورد و خوش مشرب با همه است و اهل افاده و تکبر نیست، برعکس آدمی متواضع و فروتن می‌باشد. بعضی از شعرا و نویسندگان و عالمان اندک شهرتی که بدست می‌آورند راه غرور و تکبر را پیش می‌گیرند ولی پیرمرد با این همه شهرت و نام و نشان و جایگاه بلند و والائی که یافته است خود را نباخته و هر چه عزت و احترامش بیشتر می‌شود بر تواضع و فروتنیش افزوده می‌شود. وقتی برای اولین بار موضوع کتاب حاضر را با ایشان در میان گذاشتم تواضعش نگذاشت قبول کند و سرش را پایین انداخت و عرق کرد. بعد

در مقابل اصرار من همان تواضعش باعث شد که حرف مرا به زمین نیندازند و اجازه دهد کتاب را جمع‌آوری کنم.

چنانچه دوستان و نزدیکانش نقل می‌کنند پیرمرد در شدائد روزگار استوار و در طوفان‌های زندگانی پابرجا و همیشه در هر جریانی برقرار ایستاده است. دریا دل و کوه صبر بوده، به طوری که اگر کسی ایشان را یک ساعت در کوچه و ایستاده مخاطب قرار دهد شروع به حرف زدن نماید با حالت تبسم به دقت گوش می‌دهد خسته نمی‌شود و یا خستگی خود را پنهان کرده به آشکار نمی‌آورد.

مردم‌داری پیرمرد شاعر در منطقه‌ی خودش مخصوصاً در بازار مراغه (سراج بازار) زبانزد خاص و عام است. به علت این که پدرش در بازار مغازه داشته از دوران کودکی در اجتماع بوده و اجتماعی به بار آمده و چون پدرش شاعر و اهل مجلس و هیئت بوده و همیشه در صدر اجتماعات حضور داشته و با پدر برای شعرخوانی در مجالس شرکت می‌جست از دوران جوانی دوشادوش با بزرگان علم و هنر گام برداشته و در ردیف مشاهیر در تمام عرصه‌های ادب و فرهنگ فعالیت نموده و سهم بزرگی در این خصوص داشته و دارد. اهل بازار و مشتریان در کنار او بودن را غنیمت شمرده، لحظات با او بودن را از لحظه‌های خوش عمر خود می‌شمارند و این لحظات را ماندگار محسوب می‌دارند.

پیر و جوان اهل گذشته و حال با او بودن را دوست می‌دارند. نطق و بیان او به حد عالی و اعجاب‌انگیز است. صدایش خوب، نسبتاً بلند و فصیح و رساست. اگر خطابه‌ای بگوید یا شعری بخواند کلمه کلمه‌اش آشکار است و شفاف سخن می‌گوید و صریح اللهجه می‌باشد و به فن خطابه آشنا، بلکه در آن فن نیز استاد است اگر حکایتی نقل کند در آن جای مبهم برای شنونده باقی نمی‌ماند. مطلب را همه فهم و آسان می‌کند و اگر مطلبی را بیان نماید حق مطلب را ادا می‌نماید و در تفسیر و توضیح هیچ موضوع عاجز نمی‌ماند و موقع سخنرانی کم نمی‌آورد و خسته نمی‌شود. اگر لازم باشد می‌تواند چند ساعت یکنواخت سخنرانی کند و یا چند صد بیت شعر را با نشاط بخواند و تحویل دهد.

پیر مرد را به طنّازی و شوخ طبعی می‌شناسند، همیشه حاضر جواب و بدیحه‌گو است. نفوذ کلامش بنا به قول بزرگان و صاحب نظران در حدّ معجزه است و کلام ایشان به حدّی در مردم تاثیر می‌گذارد که بالاتر از آن متصور نیست. من هیچ شاعر ترک‌زبانی را نمی‌شناسم که سخنش این مقدار در دل خاص و عام جا گیرد و علتش را این می‌دانم که سرچشمه‌ی سخنان وی حقیقت بوده و دلنشین بودن اشعارش محصول پاکدلی اوست.

همیشه با عزت زندگی کرده و به هیچ وجه و در مقابل هیچ چیز عزت نفس خود را از دست نداده و از طمع و زیاده‌طلبی خود را دور نگهداشته و نگذاشته نفس زیاده‌خواه، عزّت او را لگدمال کند.

میانه‌روی را در هزینه‌ی زندگی میزان قرار داده و همیشه خرج را یک پایه از دخل پایین نگه داشته است. و هیچ وقت در معیشت معطل نمانده و در پیشامدهای خیر و شر و مخارج غیرمترقبه درمانده نشده و متوسل به قرض و وام و نسیه نشده و اسرار، آبرو و عزت خود را حفظ نموده است.

ازدواج اقوام ترک با نگاهی به ازدواج در لاهیجان

نوشتار پیش رو در خصوص ازدواج، حاصل تحقیق و مطالعه‌ی کتاب‌ها و تحقیق میدانی و مصاحبه‌های حضوری اینجانب (نویسنده) با پیرمردان و پیرزنان و مطلعین در مناطق مختلف آذربایجان، مخصوصاً در **لاهیجان** می‌باشد. از کلیه‌ی دوستان و عزیزانی که در لاهیجان و سایر مناطق قبول زحمت نموده و مرا در این تحقیق یاری نمودند (هر چند خیلی از آن‌ها به رحمت ایزدی پیوسته‌اند) تشکر و قدردانی می‌نمایم.

ازدواج در اقوام ترک مفصل‌تر و جالب‌تر از همه‌ی اقوام است. چنانچه در قدیم بیشتر اقوام ترک دو ماه مراسم عروسی را طول می‌دادند. ادبیات غنی ترک‌ها پر است از ماهنی‌ها و حکایات و آداب مراسمات عروسی و مدت زمان (دو ماه - چهل روز و شب - هفت شبانه روز) عروسی و رسوم و باورهای مربوط به ازدواج و عروسی مخصوصاً در آذربایجان و **لاهیجان**.

لاهیجان (لایجان در اصطلاح محلی)، یکی از آبادانی‌های باستانی اقوام ترک در نزدیکی تبریز مابین سردرود و خسروشاه (با نماد کوه قیز قلعه‌سی با قدمت بیش از هزار سال، بعد از پلیس راه در سمت جنوب) بوده است. در حال حاضر آبادترین روستای منطقه و پر رونق‌ترین از نظر اقتصادی و فرهنگی با بیش از شش هزار جمعیت و در شرف شهر شدن می‌باشد.

وضعیت زن و تشکیل خانواده (ازدواج) در دوره‌ی نو سنگی معلوم نیست ولی دیرینه‌شناسان حدس می‌زنند حدود ده هزار سال پیش به بعد، حدود دو هزار سال زنان ایران عهده‌دار امور خانواده و قبیله و جامعه بوده‌اند و این بیست قرن، دوران زن‌سالاری و مادر شاهی بوده و داستان‌های اساطیری ایران نیز به همین اساسند. دکتر گیرشمن نیز در مشاهدات خود در غار تنگ بیده‌ی لرستان همین معنی را تأیید می‌کند. ازدواج در آن زمان هیچ محدودیتی نداشته، به طوری که تمام زنان متعلق به تمام مردان و به عکس بوده است. بعد ازدواج دسته جمعی بوده است. یعنی تعداد معینی از زنان با تعداد معینی از مردان ازدواج می‌کردند، ولی هیچ یک حق رابطه جنسی با زنان یا مردان خارج از گروه خود را نداشته‌اند. بعد ازدواج مشترک برای زنان ممنوع شد ولی برای مردان کماکان باقی ماند. اسلام نیز برای زن یک مرد و برای مرد چهار زن قائل شده است. زنان ایران قبل از حمله عرب از حقوق و آزادی‌های بیشتری برخوردار بودند. (مرتضی راوندی جلد ۳ صفحه ۶۲۲) جرجی زیدان می‌نویسد: زن عرب قبل از اسلام با عفت و شرافت زندگی می‌کرد و از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بود. ولی بعد از نهضت اسلامی به تدریج از حقوق و اختیارات زنان کاسته شد. قبل از اسلام عفت آن‌ها ثمره‌ی آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی آن‌ها بود. زیرا زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته، تحمل ننگ و عار نمی‌تواند بکند و برعکس زنی که در ذلت و اسیری به سربرده و به قید حجاب و پرده مقید گشته زودتر تن به خواری دهد. کاری که برای

آن زن آزاد مستقل ننگ می نماید، زن بدبختی که در قید اسارت است، آن را عار نمی‌شمارد. عرب‌های قبل از اسلام همسر یگانه خود را ستایش می‌کردند و تنها زن او یار و یاور و غمگسار او بود در رنج و راحت و سفر و حضر. ولی در بعضی از ممالک قانون شیوهی ازدواج بر اساس وحدت زوج و زوجه وضع گردید. از آن زمان که ازدواج رسمیت یافته و انتخاب همسر و شوهر و ارتباط دائمی با آن منوط و مشروط به عقد ازدواج شد، تشکیل خانواده نیز جزء از این طریق ممکن نشد. فکر هر دختر و پسر جوان و مجرد همیشه مشغول به پیدا کردن شریک زندگی خوب برای خود گردید. هنوز نیز این روال ادامه دارد. روش‌های دیگر مانند دوست دختر و دوست پسر و ازدواج دسته جمعی مدرن در بعضی از کشورها و شهرهای خودمان به صورت پراکنده گزارش شده ولی در هیچ جای دنیا به صورت قانون درنیامده است و طبیعتاً انسان همیشه نگران آینده و سرنوشت خود بوده و خواهد بود و در این مورد به هرگونه تلاش دست زده و می‌زند و به هر راه و بی‌راهه حتی بعضاً راه و روش‌های دور از عقل رفته و دچار خیالات وافی شده و قبول خرافات کرده و گرفتار باورهای غلط شده‌اند تا آنجا که متوسل به ساحران، جادوگران، دعانویسان، کف‌شناسان، قیافه‌شناسان، بخت‌گشایان سودجو شده‌اند. مردم آذربایجان و لاهیجان نیز مانند مردم سایر بلاد دچار این قبیله چیزها بوده‌اند. ولی خوشبختانه مردم بافرهنگ لاهیجان از چند دهه قبل پی به غلط و بی‌اساس بودن آن روش‌ها برده و با هوشیاری و فرهنگ‌سازی تدریجی محیط زندگی و

آبادی خود را از این آلودگی‌ها پاک نموده‌اند. چنانچه اکنون لاهیجان در روشن‌بینی و پاک‌ضمیری نمونه است. آنچه پیر مردان و پیر زنان شهرها و روستاهای اطراف آذربایجان، مخصوصاً لاهیجان سینه به سینه شنیده و نقل کرده‌اند و در روزگاران قدیم به صورت عرف درآمده بود، بسیار است که به چند نمونه اشاره می‌شود تا بدانیم جهالت برای بشر چه قدر گران تمام شده و انسان‌ها برای خود چه قید و بندهائی درست کرده‌اند.

۱- روز بیست و هفتم ماه رمضان که روز قتل ابن ملجم مرادی می‌باشد، زن‌ها آرایش کرده و به مساجد می‌رفتند و با پارچه‌هایی که از قبل تهیه کرده بودند، در بین دو نماز پیراهن مراد می‌دوختند و باور داشتند که با پوشیدن آن بخت آن‌ها گشاده خواهد شد و نیز باور داشتند که پول آن پارچه باید از راه گدائی بدست آید و ناشناس و رو پوشیده در کوچه و بازار گدائی کرده پول آن پارچه را بدست می‌آوردند.

۲- دختران دم بخت از زیر تفنگ سرباز (نظامی) رد می‌شدند تا بختشان گشاده شود.

۳- از میان زه و کمان پنبه زن (حلاج) رد می‌شدند.

۴- درب خانه‌ها دو نوع درکوب داشتند، یکی به شکل آلت نرینه (آلت مرد) و دیگری به شکل آلت مادینه (آلت زن). مادر دختر دم بخت سر درکوب نرینه را می‌گرفت و دختر به نیت گشاده شدن بخت خود از

میان در و مادرش و از زیر درکوب نرینه و دست مادر رد می‌شد و این کار را هفت بار تکرار می‌کردند. در تاریکی شب که کسی آن‌ها را نبیند. ۵- شب قدر یعنی شب بیست و سوم ماه رمضان بیدار می‌ماندند و احیا نگه می‌داشتند تا بختشان گشاده شود.

۶- روز چهارشنبه سوری قبل از مراسم پریدن از آتش سوار بر پارو می‌شدند (کورک مینمک) و حرکت می‌کردند. دور چشمه یا تونقال آتش یا دور حوض آبی که در حیاط خانه داشتند، چرخ می‌زدند. در آن حال یکی از تماشا کنندگان از مادرش می‌پرسید: دخترت کجا می‌رود؟ و مادر در جواب می‌گفت: دخترم سوار بر پارو شده و به خانه‌ی بخت می‌رود.

۷- به فالچی (فال‌بین) مراجعه می‌کردند و از طرف بخت دعا گرفته و اعمالی بجا می‌آوردند تا بختشان گشاده شود.

۸- پسرها و دختران جوان مجرد در هر چهارشنبه (چهار چهارشنبه‌ی آخر سال یعنی چهارشنبه‌های ماه اسفند) مخصوصاً چهارشنبه‌ی آخر سال (چهارشنبه سوری - آخر چرشنبه) از روی آتش مراسم چرشنبه سوری می‌پریدند. برای گشاده شدن بخت.

۹- پریدن از روی آب جوی یا چشمه در صبح روز چهارشنبه‌ی آخر سال (چهارشنبه سوری) برای گشاده شدن بخت.

۱۰- رد شدن از زیر شکم قوچ یا شیر سنگ.

۱۱- مادر دختر دم بخت به قصاب یا سلاخ کله قندی می داد تا چادر دخترش را از میان رودهی گوسفند عبور دهد تا با به سر انداختن آن چادر بخت دخترش گشوده شود.

۱۲- از میان دو میل سنگی که در قدیم به شکل آلت نرینه تراشیده و روی قبر مردان نامی می گذاشتند، رد می شدند. با عنایت به شواهد موجود در قبرستان قدیم و جدید و آثار سنگی متعدد باقیمانده از سده های گذشته، این مورد در لاهیجان مرسوم نبوده است.

۱۳- قفل بستن بر جاهای مقدس مانند مقبره های عارفان، پیرها، زیارتگاه ها و دیگر اماکن متبرکه که از غیب آن قفل همراه با بخت آن ها گشاده شود. این مورد در لاهیجان مرسوم نبوده است.

۱۴- مادر دختر دم بخت دست خود را بر سر سنگ میل که به شکل آلت مردان بود که حدوداً یک متر و بیست سانتی متر بلندی داشت می گذاشت و دخترش از زیر دست مادرش رد می شد. این مورد در لاهیجان مرسوم نبوده است.

۱۵- سنگ ریزه بر سر میل سنگ می چسبانند. اگر می چسبید و به زمین نمی افتاد، می گفتند: بخت گشاده شد.

۱۶- پارچه به درخت یا سنگ یا چیزهای دیگر که در آن محل مقدس می دانستند، می بستند که باد یا دست غیب آن را بگشاید و همراه و همزمان با گشوده شدن آن، بخت نیز گشوده شود.

۱۷- نذر گفتن به شخص یا مکانی خاص برای گشوده شدن بخت.

۱۸- دختر دم بخت در راه مکتب‌خانه رفت و آمد می‌کرد. در ساعاتی که اطفال به صورت پراکنده به مکتب‌خانه می‌رفتند یا برمی‌گشتند، پنهانی به هفت تا از اطفال مکتب‌خانه حلوا شکری یا سیب می‌داد تا با دعای آن‌ها بخت او گشاده شود. با توجه به سابقه‌ی کم مکتب‌خانه در لاهیجان شواهدی در این خصوص ثبت نگردیده است.

۱۹- در چهارشنبه سوری آجیل مشکل‌گشا می‌خریدند و به نیت بخت‌گشائی به دستمال پسر بچه‌هائی که در آن شب به حیاط‌ها می‌انداختند، بسته و به بیرون می‌انداختند و صاحبان دستمال‌ها که منتظر بودند دستمالشان پر برگردد، آن را برداشته و خوشحال می‌شدند.

۲۰- مادر بی‌چاره کاسه و قاشق مسی برداشته، روی خود را پوشانده، به در خانه‌ها رفته و با کوبیدن قاشق به کاسه صاحب‌خانه‌ها آن صدای مخصوص را شنیده و به مطلب پی می‌بردند و پولی به آن زن می‌آوردند و او آن پول‌ها را جمع و آتش بخت‌گشا می‌پخت و به مردم می‌داد.

۲۱- دختران دم بخت چهل روز صبح، پشت سرهم قبل از طلوع آفتاب، جلوی بیرونی در خانه‌ی مسکونی خود را آب و جارو می‌کردند. برای گشاده شدن بخت خود. اگر این کار را یک روز قطع می‌کردند، از اول شروع می‌کردند تا چهل روز پشت سرهم باشد و اثر کند.

۲۲- از هفت سفره‌ی نذر (احسان) ذره‌ای نمک به دست آورده جمع می‌کردند و اوّلین چهارشنبه‌ی ماه پیش رو را روزه گرفته و آن هفت نمک هفت اوجاق را به طعام افطار خود می‌ریختند و آن طعام را می‌خوردند. جهت گشاده شدن بخت.

۲۳- شب چهارشنبه سوری دختران مجرد به گوشه‌ی چادر یا چارقد خود گرهی می‌زدند و بر سر گذری می‌رفتند و از اولین عابر می‌خواستند که گره از لباس آن‌ها بگشاید. با گشوده شده آن گره، بخت آن‌ها در سال جدید گشاده می‌شد.

۲۴- دختران و پسران دم بخت در تاریکی شب چهارشنبه سوری در کنار دیوارهای مسیر عابرین یا پشت در خانه‌ها می‌ایستادند و به سخنان آن‌ها گوش می‌دادند و یک سخن خوش و نیک آن‌ها را امیدوار به گشوده شدن بختشان می‌کرد و این کار را فال‌گوش (آچار سالما) می‌گفتند.

۲۵- مادر دختران دم بخت نذر پختن سمنوی حضرت فاطمه می‌کرد و با شرایط خاص آن را پخته میان همسایگان پخش می‌کرد. کنار اوجاق سجاده‌ای برای حضرت فاطمه باز می‌کردند و باور داشتند که او نماز صبح را در آنجا خواهد خواند. پختن سمنو از ساعت هشت شب آغاز و موقع نماز صبح تمام می‌شد.

۲۶- برای گشاده شدن بخت دختران آش امام (امام آشی) پخته و پخش می‌کردند. برای هر امام چیزی بر آن آش اضافه می‌کردند. مثلاً برای یکی از امامان نخود، برای دیگری عدس، برای دیگری برنج ... و نمک آش را بنام حضرت فاطمه می‌انداختند.

۲۷- به نیت گشوده شدن بخت فرزندان شله زرد امام حسن می‌پختند. به چهل خانه می‌دادند.

۲۸- قدیم در خانه‌ها حیوانات گوناگون نگهداشته می‌شد. از جمله شتر، اسب، قاطر، الاغ، گاومیش، گاو، گوسفند، بز، سگ، گربه، غاز، اردک، بوقلمون، مرغ و خروس و انواع پرنده‌ها و دختران دم بخت آب دادن آن‌ها را به نیت گشوده شدن بخت خودشان به عهده می‌گرفتند و در این امر دقت می‌کردند. علاوه بر این‌ها مادر، مادر بزرگ، عمه و خاله‌های دختران دم بخت آن‌ها را چیزهایی از آداب شوهر یابی یاد داده و با خود به مجالس، حمام‌های عمومی، عروسی‌ها می‌بردند تا با تعریف و نشان دادن آن‌ها به دیگران شوهر پیدا کنند و مادر یا خواهر پسران جوان که برای انتخاب یک عروس خوب برای خانواده‌ی خود در جستجو و تکاپو بودند، آنها را دیده و یکی را می‌پسندیدند. به بهانه‌ای دختر را می‌بوسیدند تا از عدم بدبوئی دهان او خاطر جمع شوند و در حمام‌های عمومی به بدن عریان دختران و سر و صورت و موهای آن‌ها دقت می‌کردند. معمولاً دنبال دختران با ادب و خوشگل از خانواده‌های اصیل و اهل بودند. دختران دم بخت در حمام‌ها به دوش زنان بزرگ خانواده‌ها آب نیم گرم (ولرم) می‌ریختند و در مجالس به بزرگان و گیس سفیدان جا داده و احترام می‌کردند و با پخش چای، قلیان و چپق و غیره خود را نشان می‌دادند و در تمامی مناسبت‌ها و مراسمات ملی و مذهبی مخصوصاً دهه‌ی محرم و چهار هفته بازار اسفند ماه دختران و پسران خود را آراسته و زیبائی و استعدادهای خود را نشان داده و برای پیدا کردن شریک زندگی تلاش و جدیت می‌نمودند. قدیم در هفته بازارها قسمتی از بازار و محوطه را در اکثر

شهرها مخصوصاً ایلخچی بنام «سویگولو بازار» در نظر می‌گرفتند و پسران و دختران مجرد به شرط همراه بودن با مادر یا خواهر خود به آن قسمت رفته و برای خود جفت انتخاب می‌کردند. مشهور است که در یکی از روستاهای اطراف تبریز مادران در روز اول ماه محرم به دختران خود لباس‌های نو پوشانده و راه و رسم پیدا کردن شوهر و دلربائی پسران را می‌آموختند و می‌گفتند: دخترم اگر زرنگ نباشی و پسری برای خود پیدا و دست و پا نکنی کارت به محرم سال آینده می‌ماند. سعی کن در این ده شبانه‌روز کار خود را بکنی و نیز مادر به دلّاله‌ها، پیر زنان و مشاطه‌ی محله سفارش می‌کردند که اگر چنین پسری یا چنین دختری سراغ داشتید، خبر کنید معمولاً دلّاله‌های که‌نه کار در پیدا کردن دختر برای پسران و پسر برای دختران پیش‌دستی می‌کردند. آن‌ها ایل‌دار بودند و همه را می‌شناختند. اخلاق، رفتار و اسرار مردم را می‌دانستند. به خانه‌ها راه داشتند. هر روز به بهانه‌ای به خانه‌ها سر می‌زدند. اگر موفق در کار خود می‌شدند، انعام خوبی می‌گرفتند. پیر زنانی در لاهیجان قدیم بودند که در ایجاد شرائط برای انتخاب همسر و فراهم نمودن مقدمات ازدواج خبره بودند و این کار را برای خود اسباب شغل قرار داده بودند، بنام خواستگار خانم یا ننه (ائلچی ننه). در حقیقت فرزندان جوان، مخصوصاً دختران دم بخت در خانه فکر و اندیشه‌ی پدر و مادر را مشغول می‌کند و نیز مسئولیتی است سنگین بر دوش آنان و همیشه دغدغه‌ی ایشان انتخاب همسر آن‌هاست و بزرگ‌ترین آرزوی آنان خوش بختی و عروسی کردن

فرزندانشان است. قدیم دختران مجرد را بار سنگینی بر دوش خود می‌دانستند. قابوس ابن وشمگیر در کتاب قابوس‌نامه‌ی خود به پسرش سفارش می‌کند که اگر در خانه دختر دم بخت داشته باشی قبل از هر کار در فکر آن باش که برای او یک شوهر خوب پیدا کرده و او را به خانه‌ی بخت بفرستی و از غم آن رها و از زیر آن وظیفه و تکلیف سنگین فارغ شوی. حضرت محمد فرموده: هر کس (مرد) دارای سه دختر باشد، جهاد از او ساقط است. من خودم قبل از انقلاب بناء بودم. مادرم سفارش می‌کرد: کارگرانی را با خود ببر که در خانه دخترانی دارند. (قیز اتکلی دیرلر.) در لاهیجان قدیم به این مورد اهمیت و اولویت می‌دادند و خود دختران به هر وسیله‌ی ممکن خود را نشان می‌دادند و هنرهای خود را به رخ می‌کشیدند. با آب و جارو کردن جلوی در خانه در صبح زود، بردن و شستن استکان کمر باریک و نعلبکی سرخ خروس‌نشان و شستن و سائیدن سینی برنجی با کپیر (خاک مخصوص پاک کننده‌ی ظروف) در چشمه یا در کنار جوی آب وسط محله و گرفتن آن سینی به کف دست راست در روی شانه راست موقع برگشتن به خانه و نشان دادن ذوق و سلیقه‌ی خود به پسران جوان و خیره شدن چشمان جوانان (پسران مجرد) از درخشش آن تا مگر یکی از پسران سلیقه‌ی آن دختر را پسندیده و حاضر به ازدواج با او گردد. این روش‌ها و ترفندها هزار بار برای بخت‌گشائی دختران از نذر و دعا و مرثیه بهتر و کارگتر است. لباس و رخت به کنار رودخانه برده، می‌شستند و پسران به بهانه‌ی سیراب کردن چهار

پایانشان به کنار رودخانه می‌رفتند و دختران را دیده و می‌پسندیدند و بدین ترتیب وصلت و ازدواج صورت می‌گرفت. کوزه‌ی آب بر دوش به چشمه رفته آب به خانه می‌آوردند تا بلکه یکی از جوانان که در اطراف چشمه مشغول به صحبت و بازی بودند متوجه شده و خواستگار بفرستند. در تاریخ کم نیستند پادشاهان و نامدارانی که دختری را در کنار رودخانه، جوی آب یا چشمه دیده و پسندیده و با او ازدواج نمایند. از جمله ناصرالدین شاه قاجار که دختر یک آسیابان را در کنار جوی آب در حال رخت‌شویی دید و پسندید و با او ازدواج نمود و از آن زن ظل‌السلطان به دنیا آمد و درصد بالائی از پسران همسر خود را در هفته بازارها یا کنار چشمه و جوی آب دیده و عاشقش می‌شدند. چنانچه در ادبیات و ترانه‌های آذربایجان آمده و در عروسی‌ها خوانده می‌شد. من در عروسی‌های لاهیجان مخصوصاً قبل از انقلاب که به عنوان مهمان دعوت می‌شدم همه‌ی این ماهنی (ترانه)ها را شنیده‌ام که نمونه‌هایی از آن ماهنی‌ها را می‌آورم.

سودان گلن سورملی قیز

باشیندا گول سئوملی قیز

وئر کوزه‌نی من گوئتوروم

گلیم قاپیزدان اوئتوروم

سودان گلن سورملی قیز

چوخ اینجیدیر کوزه سنی

کوزه‌نی الیندن آلام

قولومو بو ينووا ساللام
گلسن سنی اؤزوم آلام
آی بو گلن یارین اؤزودور
گؤزلی جئیران گؤزودور

دهیرمانچی قیزی اون دؤرد یاشیندا
سورمه گؤزونده، وسمه قاشیندا
من اونو سئودیم چشمه یاشیندا

بولاق یاشیندا دوران قیز
الین بئلینه ووران قیز
هؤروکلرینی بوران قیز
سؤیله کیمین قیزیسان؟
آلمادان قیزمیزیسان
کیمین بخت اولدوزوسان؟

کوزه لری تک بزهرم
عشقینده چؤلرگزرم
هر غمیوه من دؤزرم
آی بو گلن یارین اؤزودور
گؤزلی جئیران گؤزودور

۴۵۰ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

کوزه‌نی چیینندن آشیر
ساچین دابانا دولاشیر
سورمه سنه چوخ یاراشیر
آی بو گلن یارین اوژودور
گؤزلری جئیران گؤزودور

چشمه باشی قارانلیق
سولار باشندان بولانلیق
قیزلار بیزه ناز ائیلەر
بیز ده سوبای دولانلیق
آی آشیق تعریفله بیزیم گلینی
قاینینا دئیین با غلا سین بئلینی

چشمه باشی داش اولار
سو تۆکولر یاش اولار
آذربایجان قیزلاری
تمام قارا قاش اولار
آی آشیق تعریفله بیزیم گلینی
قاینینا دئیین باغلا سین بئلینی

چای قیراغی بیچیلمز

سو درين دير کڻچيلمز
منه دئير ياردان کڻچ
يار شيرين دير کڻچيلمز
آی عاشق تعريفله بيزيم گليني
قائينا دئين باغلاسين بئليني

چشمه باشي گونئي دير
شوشه لر دولو مي دير
ياريمدان نامه گليب
بوتون عرض گيلئي دير
آی آشيق تعريفله بيزيم گليني
قائينا دئين باغلاسيني بئليني

بولاق باشي توز اولار
اوستو دولو قيز اولار
آييل دسمالين گوٲتور
من گوٲتورسم سوٲز اولار
آی آشيق تعريفله بيزيم گليني
قائينا دئين باغلاسين بئليني

سودا گوٲردوم جمالين

آغ اوزده قارا خالین
وئر یادگار ساخلا ییم
ساری زرلی دسمالین
آی آشیق تعریفله بیزیم گلینی
قاینینا دئیین باغلا سین بئلینی

سن بولاق اوستدن گلنده
قایقاجی باخیب گولنده
قارا تتلیری هؤرنده
آلدین صبر و قراری
آذربایجان مارالی
اووچونو قربان کسرم
سن گلمه سن من کوسرم
سنی گؤرمه سم اولرم
آلدین صبر و قراری
آذربایجان مارالی

بولاق باشیندان گلن قیز
گوز آلتی باخیب گولن قیز
منیم دردی می بیلن قیز
سؤیله کیمین قیزی سان

وورولدوم او قاشلاریوا
اوزون - اوزون ساچلاریوا
یاندیرما منی، اؤلدورمه منی
سئویرم سنی آ گؤزل، سئویرم سنی

منیم نشانلیم چوبان دیر
اؤزو بیر گؤزل اوغلان دیر
بو جانیم اونا قربان دیر
نئیلیرم اؤزگه یاری

بو درهده قوزو ملر
ایندی چوبان داغدان ائتر
نشانلیم چوبان
من اونا قربان
سئویرم اینان، آ بالام
اؤلورم اینان

آی قیز نئیلیرسن چوبانی
دور گل آلیم من سنی
اٹلیم ده چوخ، پولوم دا چوخ
توتوم قیزیلا سنی

من سندن اۆتور اۆلورم
سنی اور کدن سئویرم
یاندیرما منی، اۆلدورمه منی
سئویرم سنی، آ گۆزل، سئویرم سنی

ایندی چوبان داغدان ائتر
قوزولاری اوردا ملر
مندن اۆتور بورا گلر
نشانلیم چوبان
من اونا قربان
سئویرم اینان، آ بالام اۆلورم اینان

چرشنه گونو، چشمه باشیندا، گۆزوم بیر آلا گۆز دلبره دوشدو
وورولدوم اونا سریم آچیلدی، سۆزوم دیلدرده ازبره دوشدو

ائندیم بولاق باشینا
بیر قیز چیخدی قارشیم
سئودا نه دیر، بیلمزیم
او دا گلدی باشیم
سئودا نه دیر بیلمزیم
او دا گلدی باشیم

گل گوژلیم، گل مارالیم، اولوم گوژون قربانی
منیم آزاد وطنیم ده، بیرجه سنه تای هانی
گل منی دیندیر، قلییم سنین دیر
یا گل من آلیم یا منی اوّلدور

ازدواج یکی از امور مهم زندگی افراد یک جامعه است و در جوامع شرقی از تقدس زیادی برخوردار و دارای رسم و رسوم بسیار می باشد و در لاهیجان تا چند دهه ی پیش اکثر این رسم ها در مراسمات اجرا می شد. اما در زمان های دورتر در لاهیجان ازدواج فامیلی یا درون طایفه ای بود و بعضی از مردم عامی ازدواج پسر عمو با دختر عمو را شرط شیعه بودن فرض می کردند و ازدواج ها بیشتر بین پسر عمو و دختر عمو صورت می گرفت. چون معتقد بودند عقد پسر عمو و دختر عمو در آسمان بسته می شود و علت این پندار در میان شیعیان از این بود که علی اولین امام آن ها با دختر عموی خود فاطمه دختر پیامبر ازدواج نمود و ملاهای این مذهب همیشه در منابر تبلیغ می کردند که عقد ازدواج علی با فاطمه در آسمان بسته و خوانده شده است و نوری (ستاره ای) از آسمان آمده و در خانه ی علی داخل شده است. آنگاه که مردان زیادی از فاطمه خواستگاری می کردند. گویند این نور خدائی فاطمه بود که در خانه علی فرود آمد و در روح علی حلول کرد. نیز روزگاران گذشته در لاهیجان بعضی از ازدواج ها در بدو تولد ناف بر می شده اند. یعنی بچه ها را به یکدیگر نامزد می کردند. بدین طریق که وقتی دختری به دنیا می آمد مادر پسر سه چهار ساله یا بیشتر به مادر

دختر نوزاد می‌گفت: ناف بچه‌ات را به نام پسر من بُر. اگر پدر و مادر نوزاد موافق می‌شدند، نافش را بنام آن پسر می‌بردند و پدر و مادر داماد سه چهار ساله یک جفت گوشواره با شیرینی را با تشریفات خاصی به خانه‌ی دختر نوزاد می‌فرستادند به عنوان نشانلیق، آداقلانما، آداخلاما، نشانلاما، آدلانما، آد ائله‌مه، نشان کردن (نامزدی) و برای مادرش پول و قند و پارچه می‌دادند و باور داشتند اگر بچه‌ها را ناف‌بر کنند و نامزد نمایند از مرگ ناغافل در کودکی و نوجوانی در امان خواهند ماند و به آن «گوْ‌بک کسدی» می‌گفتند. مراسم زیادی در لاهیجان به اجرا در می‌آمد. باورهای که تنها در مورد ازدواج از ناف‌بری تا اولین زایمان عروس داشتند و به عمل می‌آوردند از هزار مورد بیشتر است. از جمله ناف‌بری (گوْ‌بک کسدی)، جشن بلوغ، سۆز سالما، آندیرما، دئمه ائشیتمه، قیزغینلاتما، اوز آچما، دیله دیشه سالما، قیز- اوغلان آختارما، تاپما بندله‌مه، انتخاب، گوْرمه سئومه، سوروش یئتیش، قولاق- قولاق اولماق، ائلچی‌لیک، گئت- گل، اونو یوللا بونو یوللا، جوابلاشما، قوی گوْرك، ترازوی گوْتو یئره وورماق، ناز چکمه، آچار سالما واسطه، هله دؤزون، خاطردن قورتولما، ساعت گوْزله‌مه، ساعت خوشلاما، مصلحت‌لشمه، جواب قطع ائله‌مه، جواب قعطی آلماق، قرارلاشما، هه بلی هه آلماق هه بلی، بلی گرفتن، بله برون (بلی بردن، بلی آپارماق)، قیز گوْرمه اوزوک تاخما، آغیز شیرین ائله‌مه، قاپی تانیما، آغیز دادی آلما، کبین دانیشما، قند سیندیرما (قند شکنی)، کبین کسمه خونچاسی آپارماق، مهریه (صداق، باشلیق، شیربها، وئرمه یا بویونا

آلما، نشانی آایاق آچماسی، عروسی قوناق گتیرمه، بازارلیق ائله‌مه، خرید ائله‌مه، خرید، قیچی قویما، پارچا کس‌دیرمه، پارچه‌ی سفید چادر را بر سر عروس انداخته و قیچی را برای بریدن به کنار پارچه گذاشته و نگه می‌داشتند تا انعام از طرف افراد عروس و داماد داده می‌شد. آنگاه چادر سفید عروس (بخت چادیراسی) بریده می‌شد عروس از این چادر و آینه بخت (بخت آیناسی) و حلقه (بخت اوزوبو) محافظت می‌کرد.

تا اواخر دهه‌ی هشتاد پیر زنی در لاهیجان زنده بود که هر سه را نگه داشته بود. پرسیدم: چند سال از عروسیت می‌گذرد؟ گفت: هفتاد و چهار سال. به این مراسم در لاهیجان پالتار کسمه می‌گویند، نشانی آایاق آچما خونچاسی، رغائب خونچاسی، نوبارلار (نوبار) خونچاسی، چله خونچاسی، چهارشنبه سوری خونچاسی (آخر چهارشنبه)، بایرام (نوروز) خونچاسی، قربان خونچاسی، خرید خونچاسی، غدیر خونچاسی، حنا خونچاسی، حمام خونچاسی، سلام مادر خونچاسی، جهاز آلما، جهاز ییغما، جهاز گوئرمه، جهاز آپارما، جهاز دؤشمه، آسما کسمه، جشن حنابندان، توی به‌یی سئچمه، بابا سئچمه، اودون گتیرمه، چؤرک یاپما، ساغدوش - سولدوش، مشاطه گتیرمه، حنا گئجه‌سی، گلین دالیسیجا گئتمه (به دنبال عروس رفتن)، بئل باغلاما (کمر بستن)، گلین گئتمه، دوواق قاپما. در راه موقع رفتن عروس به خانه داماد، گلین گلمه گئجه‌سی، شب زفاف، دسمال آپارما، بنده‌ی تخت، بنده‌ی تخت دوواق قایماسی، پرده سالما ائو آدامینا قاتما، سلام مادر، ال اوپمه. روز سوم ازدواج بعد از عروسی، آایاق آچدی روز هفتم بعد از عروسی. در

زمان‌های دور زنان لاهیجان به جهت صفای دل و پاکی ضمیر مانند زنان ایلات روی خود از مردان نمی‌پوشاندند و پسران قادر بودند آزادانه دختر مورد نظر و علاقه‌ی خود را دیده و بیسندند و انتخاب کنند و برای همسری بپذیرند و برگزینند. ولی از عصر صفوی کم‌کم روپوشانی زنان از مردان شروع و در دوره‌ی قاجار شدت یافت و به علت پدر سالاری جوانان کم‌رو بار می‌آمدند. فقط اندکی از جوانان زرنگ بودند و برای انتخاب همسر خودشان تلاش می‌کردند و برای دیدن روی دخترانی که در کنار رودخانه و چشمه‌ها نیمه باز می‌شد، می‌رفتند. چون بسیاری از دختران از خانه بیرون نمی‌رفتند و اگر می‌رفتند برای کارهای ضروری کاملاً رویشان پوشیده بود. لذا پدر و مادر اقدام به انتخاب عروس به خانواده‌ی خود می‌کردند. لذا اکثراً در لاهیجان پدر و مادر پسران، خود دختر انتخاب می‌کردند و اظهار نظر داماد در این مورد یا نبود و یا توجهی به آن نمی‌شد. معمولاً عروس و داماد اولین بار به صورت کامل یکدیگر را در شب عروسی (شب زفاف) می‌دیدند. والدین سعی می‌کردند از میان دختران خواهران و برادران خود دختری را به عنوان عروس خود انتخاب نمایند که درشت اندام سالم و مقاوم باشد تا در کارهای زراعت و خانه و رسیدگی به چهار پایان بارکش و شیرده کمک آن‌ها باشد و اگر لازم می‌شد دختر مورد پسند جستجو کنند این کار توسط مادر یا خواهر یا عمه و خاله‌های پسر (داماد) انجام می‌شد و یا توسط مشاطه (موشاطا)، دلاله (زنان خانه‌گرد) و یا زنی که ایل‌دار و روزگار گذرانده به نام ننه یا ننه باجی یا ننه خانم که این

واسطگی را شغل کرده بودند. معمولاً دخترها را در کنار رودخانه‌ها، جوی‌های آب، سرچشمه‌ها، حمام‌های عمومی، مجالس زنانه، هفته بازارها می‌دیدند و یا توسط ننه باجی که به خانه‌های مردم راه داشت و به تمام خانه‌هایی که دختر دم بخت داشت سر می‌زد سراغ و پیدا می‌کردند. اگر در آن شرایط دختری را می‌دید به مادر پسر خبر می‌برد و او در ساعت خوش از شوهرش و پسر خود (داماد) اجازه گرفته اقدام می‌کرد. در لاهیجان تعداد خواستگاران ۳ الی ۵ نفر می‌باشد. مادر داماد و خواهر بزرگ داماد و عمو و خاله. همچنین میزبانان در خانه‌ی دختر (عروس) ۳ الی ۵ نفر می‌باشد. معمولاً ننه خانم (واسطه) قبلاً به خانه‌ی عروس خبر می‌دهد. افراد خواستگار (ایلچیلر) آرایش کرده و لباس و چادر نو پوشیده آماده می‌شوند. آنگاه مادر یا خواهر یا خاله در مقابل داماد ایستاده این ماهنی را می‌خواند و ادامه‌ی این ماهنی از زبان افراد عروس برای اینکه ناز کنند، به قول ترک‌ها «ترازی گوُتو یُره وورماق»

چادیرامی ساللام باشیما، اوز- گوُزومو بزه‌رم
 سنه قیز آلماقدان اوُتور هر یانی من گزرم
 قاپیلارین دابانلیغین دابانیندان ازرم
 هر نه قدر سوُز دئیهلر، هامی سینا دوُزرم
 سئودییمی من تاپارام، باشینا گول دوزرم
 سنی کوره‌کن ائیله‌یب قاباغیندا سوزرم
 گئدیب سنه قیز آختاریب هر طرفی گزرم

آینا آلان، سانجاق آلان، وئرمه اذیت خالا
سن آختاران بوردا دئیل، وئرمه اذیت خالا
یکه‌دیر اوغلانیز سیزین، بیزیم ده قیز چوخ بالا
چوخ گئدیسیز، چوخ گلیسیز، قالمیشیق خالدان حالا

بعد به راه می‌افتادند. اگر در اول راه با سگ روبرو می‌شدند به راهشان ادامه می‌دادند و باور داشتند سگ خوش یمن و دیدن آن شگون دارد و جواب خوب و مثبت خواهد بود. ولی اگر با گربه روبرو می‌شدند و یا عطسه می‌کردند، هفت قدم به عقب برگشته و صدقه در نظر می‌گرفتند. ولی اگر عطسه دو تا بود می‌گفتند: خوب است و شگون دارد. بعد به راه ادامه داده، به در خانه‌ی دختر می‌رسیدند. درها دو تا درکوب داشتند. یکی نرینه (به صورت و به شکل آلت مردانه) و دیگری مادینه (به شکل آلت زنانه) و در دو طرف درها سکوئی وجود داشت یکی برای نشستن رهگذران خسته و دیگری که در سمت راست در و دارای یک پارچه سنگ صاف به نام «ائلچی داشی» برای نشستن ائلچی درکوب مادینه را می‌زدند و افراد داخل خانه از صدای درکوب مادینه می‌فهمیدند که زنی یا زنانی در پشت در ایستاده است. لذا یکی از زنان خانه برای بازکردن در می‌رفت و یکی از خانم‌های ایلچی که سن بیشتری داشت روی سکوی ایلچی می‌نشست و کسی که در را باز می‌کرد و او را نشسته در روی سکوی ایلچی می‌دید با احترام خاص آن‌ها را به داخل خانه می‌برد و به نوعی به بقیه‌ی افراد خانه می‌فهماند

که این‌ها برای خواستگاری آمده‌اند. بعد از خوش و بش‌های زیاد و رد و بدل شدن صحبت‌های متفرقه و تعارفات و تعریفات می‌رفتند بر سر اصل مطلب و پس از توافقات اولیه و زنانه، مورد پذیرایی قرار می‌گرفتند و ادامه‌ی سخن و مراحل بعدی کار موکول به مجلس مردانه‌ی دیگر می‌شد. وقتی مردها نیز در خانه‌ی دختر به صحبت نشسته و شروط یکدیگر را قبول نموده و به توافق می‌رسیدند نوبت به «قیز گوژمه» می‌رسید. پسر (داماد آینده) با مادر و خواهرش طبق قرار قبلی و در تاریکی به خانه‌ی دختر (عروس آینده) می‌رفتند و اندکی می‌نشستند. در لاهیجان (در دوره‌ی معاصر) مرسوم است که در این مرحله دختر و پسر هر دو یکدیگر را دیده و بپسندند تا وصلت صورت گیرد. در فرصتی نیم‌ساعته دختر و پسر در اطاقی نشسته و یکدیگر را می‌دیدند و صحبت می‌کردند و شرط و شروط خود را به یکدیگر می‌گفتند. بیشتر در این دقایق عهد زندگی بسته می‌شد و عشق و مهر و محبت یکدیگر در دلشان می‌نشست. وقتی دختر به این خلوت می‌آمد با دو استکان چای تازه‌دم در یک سینی زیبا در دست وارد می‌شد و با ادب و احترام به پسر (شوهرآینده‌ی خود) سلام و خوش آمد می‌گفت. بعد از خوردن چای دختر سیب یا میوه‌ی دیگری را که قبلاً در آن اطاق گذاشته می‌شد، پوست کنده به پسر تعارف می‌کرد و لحظه‌های خوش و لذت‌بخش را تجربه می‌کردند. اگر هر دو یکدیگر را می‌پسندیدند نوبت به جشن «هه بلی، بلی برون، آغیز شیرین ائله‌مه» می‌رسید. در این مجلس مادر داماد طبق باورهای توده‌ی عام یک

جفت گوشواره به عروس می‌داد به عنوان حلقه به گوشی و فرمان‌بری عروس و در مقابل و عوض آن مادر عروس یک شال کمری به داماد می‌داد به عنوان کمر بستگی و وابستگی به خانه و زندگی. کسی که خونچه‌ی «بلی برون» را از خانه عروس به خانه‌ی داماد می‌آورد خلعت و انعام می‌گرفت. چون خبر بلی و قطعی شدن وصلت مهمتر از همه چیز بود. اگر جواب مثبت نبود خونچه‌ی «بلی برون» نمی‌فرستادند. خونچه‌ی «هه بلی» شامل شال کمر، پارچه، شیرینی، گل، میوه، جوراب و نبات بود. بعد از این مرحله دو طرف با دلی شاد و لبی خندان تدارک جشن‌های بعدی را می‌دیدند. تا نوبت می‌رسید به مراسم «کبین دانشما (کبین کسمه) (دانشیق گئجه‌سی)» در این شب هفت هشت نفر مرد از طرف خانه‌ی پدر عروس دور هم می‌آمدند و در مورد تعیین میزان و مقدار مهریه (کابین) و شیربها (باشلیق) بگو مگو می‌نمودند. در این مراسم با چای، قلیان، چپق، میوه، قهوه، شربت، و... پذیرایی می‌شد این مراسم را «کبین دانشما، سؤزدانشما، سؤز باغلاما، کبین کسمه، کبین سالما، کاوین کسمه، دانشیق گئجه‌سی، کبین یازما» نیز می‌گفتند. افراد حاضر در این گردهم‌آیی عبارت بودند از جمله پدر بزرگ عروس و داماد، پدر، عمو، دایی، عروس و داماد و برادران بزرگ عروس و داماد. تعیین مهریه از قدیم‌الایام مشکل اساسی و مسئله‌ی دست و پاگیر در موضوع ازدواج بوده است. زندگی مشترک باید با انسانیت و فرهنگ و عشق و محبت پی‌ریزی شود نه با مهریه‌ی سنگین. در تاریخ حاکمانی پیدا شده‌اند که به این قبیل مسائل پی برده و در

اصلاح آن کوشیده‌اند. مانند غازان‌خان ایلخانی که دستور داد کاوین (کبین)‌ها از چند صد دینار به نوزده دینار و نیم تقلیل یابد. او می‌گفت اگر میزان مهریه سنگین باشد، مرد از بیم پرداخت آن جرأت نمی‌کند زن ناسازگار و ناراست خود را طلاق دهد و در نتیجه ناچار می‌شود عمری به اکراه و بی‌میلی با زن خود سرکند. غازان‌خان معتقد بود زن و شوهری که یکدیگر را دوست دارند، به صد حیل و اجبار جدا کردن آنان ممکن نیست، ولی اگر کسی در دوستی و موافقت زنی متردد باشد، بی‌گفت و گوی و اندیشه و مانع از او جدا تواند شد. در قدیم علاوه بر این مبلغ سنگین چیزهایی تعجب‌آور و بعضاً بعید را مهریه قرار می‌دادند. از جمله ده من بیست من خاکستر قلمه‌ی سفید (سرو تبریزی)، صاعد راست با پای چپ و یا صاعد چپ با پای راست (بیرال، بیر آیاق)، یک من شاخ مار یا پوست مار، یک من تبریزی بال مگس و ... و در مورد باشلیق (شیربها) نیز چیزهایی تعیین می‌کردند. مانند فلان مقدار هیزم و زغال، مثلاً سی من تبریزی آرد، سه من قند، هفت من روغن دنبه و جان و پیه، پنج من گلاب، سه من روغن زرد، دو من تنباکو، یک من توتون، هفت من برنج، بیست من گوشت، ده من شکر، سه من نخود، سه من عدس، سه من پیاز و مقداری نمک. چون مهریه و شیربها را تعیین می‌کردند، آن‌ها را نوشته و در دو نسخه تنظیم و مهر و امضاء می‌نمودند و شرح کامل آن را در آن سند (کبین کاغذی) می‌دادند. مثلاً مقدار فلان مبلغ پول رایج مملکت ایران یا سکه، نقره، یا طلا، ملک، زمین مزروعی، باغ، بادام زار، باغچه و... چون

از نوشته فارغ می‌شدند، کله قندی را که مادر داماد می‌فرستاد، در یک سینی در وسط اتاق قرار داده آن را با قندشکن می‌شکستند. (قند سیندیرما) سر و کله‌ی قند را هرکس قاپیده به مادر عروس می‌برد، انعام می‌گرفت. کسی که می‌خواست قند را بشکند، قندشکن را روی قند گذاشته نمی‌شکست تا انعام بگیرد از پدر عروس. بعد بسته‌ی شیرینی دو سه منی (خونچه‌ی شیرینی) را که طرف داماد با خود آورده بودند باز نموده و با گفتن مبارک باد میل می‌نمودند و از میوه‌هایی که طرف عروس آماده کرده بود می‌خوردند. در این مراسم مرسوم بود دختر بچه‌هایی پشت در و پنجره گوش می‌دادند تا مبارک باد دسته جمعی مردان را که در حکم قطعی شدن کاوین و وصلت بود به زنان منتظر برسانند. هر کدام از این دخترها زود داخل جمع زنان شده و مژده‌ی مبارک باد را می‌داد مزدگانی می‌گرفت. در این موقع خواننده نیز با قوال این ماهنی را می‌خواند. متن این ماهنی در دوره‌ی قاجار، در لاهیجان چنین بود:

کبین کسیلدی باغلاندی

قازانلار سویو داغلاندی

قویون - قوزولار یاغلاندی

کوره‌کنه قربان ائدک

کند اهلینی مهمان ائدک

گلین باشینا گول ساچاق

گوموش جعبه سینی آچاق
ایشلرین دالیجا قاقاق
گلین آناسی ساغ اولسون
اوزو همیشه آغ اولسون

مبارک دیر بو نشانلیق بو وصلت
قورولدو آرادا بزم محبت
ائل طایفا ایچینده چوخالدی حرمت
گؤروم بو وصلتی مبارک اولسون
دوداق گولسون، اورک عشقیله دولسون

زنان بعد از جشن و سرور یک ساعتی، قرار و تعیین وقت جشن «اوزوک تاخما» را گذاشته متفرق می شدند و مادر عروس یک خونچه (کبین کسمه خونچاسی) درست کرده به زنان طرف داماد می داد که شامل: شیرینی، میوه، پارچه، شال و جوراب و... تا آن خونچه را به کسانی که در خانه ی پدر داماد نشسته و منتظر چگونگی احوال و روند کار بودند، رسانند و آن ها نیز باخبر شده و از شیرینی و میوه ها بخورند. جشن «اوزوک تاخما» زمان قدیم در لاهیجان بدین طریق بود که بیست الی سی نفر از زنان طرف داماد در روز تعیین شده به خانه ی والدین عروس می رفتند و با یک خونچه (اوزوک خونچاسی) که در آن یک جعبه (جعبه ی کوچک) حامل حلقه ی نامزدی یا «نشانلیق اوزویو»، گل و گلاب و میوه و شال سرخ توری ابریشم (روسری بزرگ) پارچه و

... این حلقه از زمان باستان بوده و اهمیت فوق‌العاده و بسیار زیادی داشته و عروس مانند جان خود از آن حلقه و آغ دون یا گلین دونو مراقبت و محافظت می‌کرد. بعد از اتمام جشن انگشتی (اوزوک سالما) نوبت به جشن و مراسم عقدخوانی (عقد اوخوما- صیغه اوخوما) و قند اوغما می‌رسید. در این مجلس حدوداً سی نفر زن و مرد از هر طرف درخانه‌ی عروس جمع و این جمع شصت هفتاد نفری شاهد رضایت عروس و جاری شدن صیغه‌ی عقد (خطبه‌ی عقد) می‌شدند. قبل از دوران ناصرالدین شاه قاجار تا بعد از پیروزی ظاهری مشروطیت در لاهیجان رسم مراسم عقدکنان چنانچه سینه به سینه از اهالی خود لاهیجان به ما رسیده خیلی مفصل و باشکوه برگزار می‌شد که خلاصه‌ی آن تشریفات و تجملات را در این تاریخ (تاریخ اجتماعی لاهیجان) می‌آورم تا برای نسل‌های آینده یادگار بماند. چون مراحل ازدواج و وصلت فرا می‌رسید بزرگان دو طایفه در تدارک این جشن برمی‌آمدند. خانواده‌ی عروس برای خونچه‌های عقدکنان به قدر شأن و وسعت خود منسوبان عروس را سرشماری کرده به عدد همه قند و نقل و نبات می‌خریدند. زنان منسوب خود و عروس را تعداد کرده و برای هر کدام از آن‌ها با در نظر گرفتن مقام و درجه و جایگاه و مرتبه‌اش چیزی در خور حال می‌خریدند و پارچه‌های دوخته شده و بی‌دوخت، کفش، حنا، وسمه، سرمه، آینه‌ی بخت (بخت آیناسی)، شمع، گل و لاله، شمعدان، شال ترمه، پارچه‌های رنگین و نفیس فرنگی، انواع رنگ و اسباب و جوهرهای بزرگ و ... را در یخدان‌ها می‌گذاشتند و قسمت

ملبوسات را در خوانچه‌ها می‌چیدند و یک خوانچه علی‌حده به نام خوانچه‌ی نخود بریزی از انواع نخودچی و فندق و پسته و بادام و جویر و تخم کدو و کشمش منقّا و شاهانی (شانی) و خرماي خدک و چند خونچه‌ی دیگر از سیب و گلابی، انگور و انار و یا میوه‌های مناسب فصل هر چه بوده در قاب‌ها چیده و یک خونچه از نعنای و ترخان و ریحان و گشنیز و تره و شبید و جعفری و غیره که هر کدام از این‌ها به نظر حکما دارای تاثیر و حکمت‌اند و خاصیت خاص دارند در بشقاب‌های بلور روی هم می‌چیدند و چند قرص نان خشک، مستی برنج و اندکی نمک و تخم مرغ و یک کاسه عسل و گل قند و یک زوج کفش نوک بلند به نام «بخت باشماغی» (کفش عروس) و دو شاخه نبات که در توی آن کفش‌ها جاسازی می‌کردند و دو قند کوچک یک چارکی که در هنگام عقد و خطبه خوانی سر عروس می‌سائیدند. بر روی همه خوانچه‌ها پارچه‌های نازک ابریشمی پولک‌دوزی شده‌ی رنگارنگ می‌کشیدند و هر خوانچه را یک جوانی بر سر گذاشته به صف راهی خانه‌ی والدین عروس می‌شدند و فانوس‌ها و مشعل‌های زیادی افروخته بدست می‌گرفتند و در جلو و عقب و یمین و یسار قطار خونچه راه می‌رفتند و سازنده‌ها و مطرب‌ها با غوغا و هلهله و شادباش براه ادامه می‌دادند. عطر گلاب و عود و عنبر و کندر و ریشه چهار سوی را پر می‌کرد. مردان در کوچه‌ها و زن‌ها بر بام‌ها به تماشا آمده لذت می‌بردند. چون به خانه‌ی عروس می‌رسیدند پدر و مادر عروس به اشخاصی که خونچه و یخدان و غیره را می‌آوردند و مشعل‌آوران و

فانوس بران خلعتی از قبیل جوراب و قبا و آرخالیق و پارچه‌ی تیرمه داده مرخص می‌کردند. ساعاتی بعد که زنان خانواده‌ی داماد همه‌ی وسایل و اشیاء را با همکاری و راهنمایی زنان خانواده عروس در جای مناسب گذاشته و می‌چیدند، افراد زیادی از دو طرف از راه رسیده وارد خانه می‌شدند. قبل از مشروطیت در لاهیجان جای زنان با مردان در مجالس جدا از هم بود. در مجلس زنانه سوای صندوق‌ها یا خوانچه‌های قند و نقل و نبات که باید در مجلس مردانه تقسیم می‌شد، سایر خوانچه‌ها را پیش روی عروس می‌نهادند و شمع بزرگی را روشن می‌نمودند و طشتی برزگ میان بزم، نزدیک به آن شمع نگه می‌داشتند ... عروس را با لباس‌های فاخر سبز می‌نشانند و کفش‌های زیبا را پایش می‌کردند زنان حلقه‌وار گرد عروس می‌نشستند. ملا و وکیل عروس و وکیل داماد در اتاق مردان مشغول کشیدن قلیان و صرف چای و قهوه و انواع شربت‌ها و خوردن میوه‌جات و نقل و شیرینی می‌شدند تا وقت خطبه برسد. سفره‌ی عقد پهن و دو صندلی کنار آن برای عروس و داماد گذاشته می‌شد. عروس در یکی از آن‌ها می‌نشست. عروس در این موقع لباس سبز زیبایی پوشیده و روی خود را با تور سفیدی می‌پوشید. تور دیگری را دو نفر زن در بالای سر عروس نگهداشته و زن دیگری (قندساو) پشت سر عروس ایستاده دو قطعه قند را درست در بالای سر عروس بهم می‌سائیدند. آینه، شمع، لاله‌ها، شمعدان‌ها، گل‌ها، میوه‌ها و... در سفره‌ی عقد چیده شده و همه چیز آماده می‌شد. آن وقت داماد را آورده در صندلی خود کنار عروس

می‌نشانند. ملا همراه با وکلای عروس و داماد و چند نفر ریش سفید و معتبرین مجلس و منسوبین از عروس اجازه گرفته وارد اندرون می‌شدند و مشغول خوردن شربت مخصوص سفره‌ی عقد می‌شدند. در آن هنگام مشاطه از یکی از قندساوها می‌پرسید: چه چیزی می‌سائی؟ او نیز در جواب می‌گفت: مهر و محبت و به هاون کوب که در هاون نمک می‌کوبید می‌گفت: (نمک نماد پاکی است) چه چیز می‌کوبی؟ او نیز جواب می‌داد: مهر و محبت و از دختری که دو قطعه پارچه‌ی سفید را با نخ بدون گره می‌دوخت می‌پرسید: چه می‌دوزی؟ او نیز جواب می‌داد: دل عروس را به دل داماد. این سؤال و جواب اسباب شگون و خوش یمنی است. آنگاه ملا می‌پرسید: عروس خانم و آقا داماد حاضرند؟ همه‌ی اهل مجلس یک صدا می‌گفتند: بلی! پس ملا از عروس می‌خواست که به او وکالت دهد تا وی را به عقد نکاح دائمی سرمدی داماد به صدق فلان مبلغ یا ملک یا چیز دیگر درآورد. اما عروس جواب نمی‌داد. زنان حاضر می‌گفتند: عروس رفته گل بچیند. بار دوم می‌گفتند: عروس رفته از چشمه کوزه‌ای آب بیاورد. بار سوم می‌گفتند: عروس رفته گلاب بگیرد و بیاورد. بار چهارم اگر جواب نمی‌داد، مادر عروس مقداری طلا به دخترش می‌داد و او بار پنجم با عشو و ناز می‌گفت: با اجازه‌ی بزرگترها بلی! ملا می‌گفت: بلند بگو و او بلند می‌گفت: بلی! بعد از حاضرین می‌پرسید: آیا عروس خانم را شناختید؟ همه می‌گفتند: بلی! ملا می‌گفت: آیا صدای بلی صدای خود عروس بود؟ همه می‌گفتند: بلی! پس صیغه و عقد و محرمیت و

مزاوجت با موکلین جاری می‌شد و نکاح‌نامه (عقد نامه، مهریه‌نامه، کبین‌نامه، ازدواج‌نامه، عقدنامه) را نوشته و امضاء و مهر می‌کرد و به تأیید و امضای وکلا و معتمدین می‌رسانید. نیز مهر ریش سفیدان خانواده‌ی عروس به آن‌ها زده می‌شد و آن نوشته در سه نسخه تنظیم و به هر کدام از طرفین یک نسخه داده می‌شد و نسخه‌ی سوم پیش ملا می‌ماند. سپس صدای مبارک باد بلند می‌شد. گلاب و نقل و نبات و شیرینی را بین حاضران می‌گردانیدند. آنگاه هدایایی از مردان و زنان آورده و پیش عروس و داماد به زمین گذاشته می‌شد. پارچه‌های تیرمه و ابریشمی، طلاجات و جواهرات و... پیرزن لاهیجانی نقل می‌کرد: برای مادر بزرگ من یک جعبه (حلقه) زیورآلات طلا و جواهرات جمع شده بود که قریب به بیست عدد انگشتر در میان آن‌ها بود. بعداً حملات روس و جنگ و غارت و... احوال مردم این منطقه را پریشان کرد و عروسی‌های چهل روزه را به هفت روزه و هفت روزه را به سه شبانه‌روز تقلیل داد. تمامی طلاجات و جواهرات و اشیای قیمتی به یغما رفت و کشتارها و قحطی‌ها اموال و روحیه‌ی مردم منطقه و لاهیجان را نابود کرد. البته امروز نیز به رنگی دیگر، بدتر و نابودتر می‌شود. مردان بعد از این متفرق و مراسم را ترک می‌نمودند. ولی زن‌ها پس از خوردن تنقلات و ناهار به تجدید بزم و زینت و آرایش خود و عروس می‌پرداختند. در بین جشن عقدکنان تا عروسی نامزدبازی (نشانی بازلیق) صورت می‌گرفت. به این ترتیب که عروس با همکاری زنی که محرم اسرار بود به اتاقی که نزدیک در خانه (خانه‌ی عروس) بود،

منتقل می‌شد و داماد با راهنمایی آن زن وارد آن اتاق می‌شد و پس از ساعاتی بوس و کنار آنجا را ترک می‌نمود و عروس به اتاق خود می‌رفت. بعد از آن که نامزد شدند بزرگ خاندان خانواده‌ی داماد نواری سفید با گل‌های قرمز از جنس ابریشم بر سر عروس می‌بست. بعد از آن عروس موقع بیرون رفتن از خانه آن را به دور سرش می‌بست تا پسران جوان بدانند که او نامزد شده است و با او کاری نداشته باشند. این رسم تا اواخر قاجار در لاهیجان اجرا می‌شد. پسران آن علامت را در سر هر کدام از زنان لاهیجان می‌دیدند، او را خواهر خود می‌دانستند. بعد نوبت می‌رسید به اعلان نامزدی. این بار بزرگان و افراد شاخص آبادی (لاهیجان) از طرف پدر داماد و پدر عروس دعوت به صرف نهار در خانه‌ی پدر داماد می‌شدند و در آن مجلس قبل از نهار با شیرینی و میوه و چای و قلیان از مهمانان پذیرایی می‌شد و بعد به صحبت می‌نشستند تا نهار. علت این مهمانی احترام به همه‌ی بزرگان و افراد سرشناس بود که همه‌ی آن‌ها را در جریان امر قرار دهند. دلیل دوم در شادی و روز خوش خود آن‌ها را شریک قرار داده و همه‌ی آن‌ها را با خود بدانند و نیز همه باخبر و شاهد شوند که پسر فلان کس با دختر فلان کس ازدواج نموده است. در این مجلس داماد خود خدمت می‌کرد و دلیل مهم‌تر این مهمانی این بود که سلسله مراتب‌ها و مقام و مرتبت هرکس نمایش داده شود و همه به بزرگان احترام کنند و بزرگان به صدرها و صدرها به صدر آخر (بوئوک صدر، لاپ یوخاری، صدر بزرگ) نشینند. این مجلس یک مجلس آموزشی و اجتماعی بود.

چون تمامی بزرگان، کدخدایان، خان و ارباب و معتمدین و صدرها حضور داشتند و علاوه بر آن‌ها یک جوان از هر خانواده یا ایل و طایفه دعوت می‌شد تا عملاً جایگاه هر کس را جوانان ببینند و به دیگران نیز بگویند. در **لاهیجان** نیز مانند همه‌ی شهرهای دیگر شخصی بود بنام معرف و او رتبه و مقام همه‌ی بزرگان لاهیجان و دیگر آبادی‌های همجوار را می‌دانست. او هنگام ورود هر کدام از بزرگان با آواز بلند نام و القاب او را گفته و جا و محل نشستن او را نشان می‌داد. صدرنشینان را به صدر می‌نشاند و یمینی‌نشین‌ها را در یمین و یسارنشین‌ها را در یسار تالار جای می‌داد. در زمان قدیم پیرمردان حکیم و عارف در بعضی از شهرها و دیارها پیدا می‌شد برون طایفه‌ای که صلاح همه را می‌دانست و می‌گفت و حرف آخر با او بود و همه‌ی خانواده‌های آن منطقه به او احترام می‌گذاشتند. در لاهیجان نیز مردی بود در زمان فتحعلی شاه قاجار به نام پیر مراد عمو. او صدر صدرها بود و در مجلس‌های بزرگ برای او جایگاهی درست می‌کردند. مانند کرسی کوچک و او را مایه‌ی برکت می‌دانستند. بعضی از صدرنشینان صاحب مقام چهار بالش بودند. به این معنی که موقع نشستن او دو بالش به طرف راست او و دو بالش به طرف چپ او می‌گذاشتند و او دست‌های خود را روی آن بالش‌ها می‌گذاشت و این دعوتی علنی بود میان بزرگان همه‌ی آبادی‌های اطراف. چون از هر آبادی چند نفر دعوت می‌شدند. این نمایش سلسله مراتب در همه‌ی عروسی‌ها و دیگر مهمانی‌ها ممکن نمی‌شد. فقط در ازدواج‌های بعضی از خانواده‌های

بزرگ ترتیب داده می‌شد و اجرا می‌گردید و بعد از آن مجلس نوبت به آیاق آچما (خوش - بشلشمه، گلین گوژمه، تانیشلاشما) می‌رسید. بدین قرار که داماد به خانه عروس رفته و از پدر و مادر او اجازه می‌گرفت و عروس را به خانه‌ی خود می‌آورد و زنان طایفه داماد برای دیدن عروس در آن خانه جمع شده، جشن می‌گرفتند و بعضی از زنان تحفه‌هایی با خود آورده و به عروس می‌دادند مانند پارچه، چارقد، کالایایی، شال و ... و جشنی دو سه ساعتی برپا کرده متفرق می‌شدند. بعد از ظهر عروس را به خانه‌ی والدینش می‌بردند. این جشن و مراسم (آیاق آچما) از یک قرن پیش در لاهیجان شکل دیگری یافته و به صورت دیگری برگزار می‌گردد و آن چنین است که بعد از مراسم اعلان نامزدی، اول خانواده‌ی عروس نزدیکان داماد را به نهار یا شام دعوت می‌کنند و چند روز بعد خانواده‌ی داماد نزدیکان عروس را دعوت می‌نمایند و به این مهمانی (آیاق آچما قوناقلیغی) می‌گویند و آدم‌های داماد به عروس و آدم‌های عروس به داماد تحفه می‌برند و بعد از آن مهمانی‌ها رفت و آمد به خانه یکدیگر آغاز می‌شود. یکی دیگر از آداب مربوط به ازدواج خرید(بازار ائله‌مه) است. در دو جا این خرید صورت می‌گرفت. یکی در اوایل یعنی بعد از «کبین کسمه» که در آن طلاجات و لباس برای عروس و پارچه برای مادر و خواهر و عمه و خاله‌ی عروس می‌خریدند. اما خرید دوم (بازار ائله‌مه، حنا خریدی، توی خریدی، پالتار کسمه خریدی) چند روز مانده به مراسم پالتار کسمه (پارچا کسمه، قیچی قویما، اوّلچمه - بیچمه) می‌بود. به بازار رفته خرید

می‌کنند. مردم لاهیجان قبل از رفتن به بازار طبق قرار قبلی به خانه پدر و مادر داماد جمع شده و به اتفاق به یکی از بازارهای خسروشاه، سردرود یا تبریز می‌رفتند. افرادی که برای خرید می‌رفتند عبارت بودند از: داماد، پدر و مادر و خواهران و عمه‌ها و خاله‌های داماد و مادر و خواهر عروس. اجناس و چیزهایی که داماد یا پدر داماد می‌خرید عبارت بود از: ۱- آینه (داش آینا) دو عدد. کوچک و بزرگ که آینه‌ی کوچک را آینه بخت (بخت آیناسی) می‌گفتند. ۲- شمعدان (قوشا شمعدان) ۳- لاله (جوت لاله) به رنگ قرمز ۴- یخدان چوبی (یخدن، رختدان) که به مقدار وسایل جهیزیه یخدان می‌خریدند دو تا پنج تا ده تا یا شاید بیشتر ۵- چند کیسه حنا ۶- انواع پارچه‌های نخی، ابریشمی برای دوختن چادر و غیره به عروس و خواهران و عمه‌ها و خاله‌های عروس ۷- پیراهن مخصوص برای مادر عروس به نام پیراهن شیرانه (شیربها دونو، سوت کوئینه‌یی) و نیز پارچه برای دوختن رویه و آستر (یورغان- دوشک اوز- آستاری) و پارچه‌ی سفید اعلا برای دوختن چادر سفید عروس (بخت چادیراسی) چادر بخت ۸- طلاجات و جواهرات متنوع (گوشواره‌ها، النگو، گردن‌بند، دست‌بند، مدال، محمودیه، انگشتری و ...) ۹- یک جفت کفش برای عروس. در زمان قدیم مردم لاهیجان باور داشتند عروس نباید و حق ندارد از خانه‌ی پدر کفش بیاورد که شگون ندارد و نشانه‌ی تنگی و مایه‌ی ناراحتی است. ۱۰- زیورآلات و لوازم آرایش (انلیک- کیرشان، ماتیک، وسمه، سرمه، سداب، سرخاب) و انواع دیگر بزکلیک. قرمز درمان که زنان از کولی‌ها (قره‌چی، قره‌چیلر)

می‌خریدند و بر روی صورت و مخصوصاً گونه‌ها می‌مالیدند تا صورتشان سرخ و زیبا دیده شود. صابون مراغه، نقل و نبات (آغ نوغول) شیرینی، شکرپنیر، وسایل حمام (مشقفه، جام، تاس، فوته، لنگ، قتیفه، حوله).

مادر داماد در این زمان یواش می‌خواند:

«بازاردان آلدیق نوغولو

او نوغولو بو نوغولو

ساغ اولسون یئنه اوغولو»

بعد همه‌ی این‌ها را در خونچه‌ها چیده و با مراسمی خاص به خانه‌ی داماد می‌فرستادند. خانواده‌ی عروس از زنان خانواده و همسایگان دعوت می‌کرد برای دوختن و درست کردن لحاف و لباس‌ها و غیره به او کمک کنند. در این جشن (جشن پالتارکسمه یا قیچی قویما یا پارچا بیچمه یا رخت‌بری یا اوّلچمه - بیچمه) لباس‌ها و رویه و آستر لحاف و تشک (یورغان - دؤشک اوز - آستاری) دوخته می‌شد و خود لحاف و تشک‌ها را درست می‌کردند. (سیریاردیلار) و نهار را خورده به کار خود ادامه می‌دادند. بعد از آن که کارهای دوختنی و «یورغان - دؤشک توتما» را تمام می‌کردند، نوبت می‌رسید به بریدن پارچه‌ی سفید بخت. آن پارچه را بر سر عروس می‌انداختند و دوزنده (درزی) قیچی را روی آن می‌گذاشت، ولی نمی‌برید تا از مادر عروس انعام گرفته آنرا یعنی (بخت چادیراسی) و چادر سفید را بریده و می‌دوخت. خیاط آن چادر هنگام بریدن آن این ماهنی را می‌خواند:

«قندی سالیب استکانا، شیرین چایی ایچرم
سونرا گلین چادیراسینا قیچی قویوب بیچرم
بهی-گلنین اورهیینی بیر-بیرینه تیکرم
گونلری، روزگارلاری، بختلری آغ اولسون
قاین، بالدیز، عمه، خالا، آتا، آنا ساغ اولسون»

مادر داماد از عروس می‌خواست باید مواظب پنج چیز باشی و تا زنده‌ای
آن‌ها را به عنوان یادگاری دوران نامزدی و ازدواج نگهداری:

۱- آینه‌ی بخت (بخت آیناسی) ۲- حلقه‌ی نامزدی (بخت اوزویو) ۳-
چادر سفید (بخت چادیراسی) ۴- چشم گوسفند قربانی که موقع رسیدن
عروس به در خانه‌ی بخت سر می‌بریدند و داماد که به استقبال عروس
رفته او را از میان سر و بدن قربانی گذرانده و وارد خانه‌ی بخت
می‌نمودند. ۵- پارچه‌ی پای انداز و آن پارچه یا پارچه‌ها را هنگام ورود
عروس به حیاط از آستانه در تا اتاق بخت (حجله اوتاغی) زیر پای
عروس می‌انداختند که نشانه‌ی عزت عروس است.

در ازدواج یکی از کارهای بزرگ، پر زحمت و سنگین و هزینه‌بر و
زمان‌بر جهیزیه‌ی دختر است. با این که زمان قدیم در لاهیجان برای
خرید و تهیه آن شیربها از طرف خانواده‌ی داماد به مادر عروس داده
می‌شد، ولی خانواده‌ی عروس چند برابر آن پول را خرج خرید جهیزیه
می‌کرد.

(جهاز آما، جهاز بیغما، جهاز دوزمه، جهاز گؤرمه):

بعد از تهیه جهیزیه آن‌ها را در خانه عروس می‌چیدند و زنان همسایه و خانواده‌ی عروس برای جهاز گورمه به خانه‌ی عروس می‌آمدند. آن‌ها هم شاهد زحمات جمع‌آوری آن‌ها می‌شدند هم برای تکمیل نواقص و کم و کسری که در آن‌ها می‌دیدند کمک می‌کردند. هر کدام چیزی را که در آن جهاز نبود، می‌خرید.

جهاز یازما:

قبل از فرستادن جهیزیه به خانه‌ی داماد صورت‌برداری و نوشته‌ای تنظیم کرده به پدر داماد و خود داماد و دیگران نشان داده و از آن‌ها امضاء می‌گرفتند. این جهازنامه را پدر عروس نگه می‌داشت و موقع رفتن عروس و بیرون شدن از خانه در شب زفاف آن را در آستانه به زمین می‌گذاشتند و عروس از روی آن و عقدنامه (کبین کاغذی) رد می‌شد.

جهاز گوندرمه و جهاز آپارما:

این رسم قبل از شب حنابندان اجرا می‌شد. آدم‌های داماد به خانه‌ی عروس می‌رفتند و بعد از صرف چای و شیرینی جهیزیه را حمل بر الاغ یا قاطرها نموده و با شور و حال و طمطراق و سور و نوا و هلهله در حالی که طبل و زورناها به صدا درمی‌آمد، به راه می‌افتادند. روشن کردن مشعل‌ها (آتش سرچوب) نشان گرمی و روشنایی بود و دود کردن اسپند برای دفع بدنظری و بلا. در بعضی از شهرها رسم بر این بود که جهیزیه را طبق کش‌ها (جهاز داشییانلار) حمل می‌کردند. ولی در لاهیجان افراد داماد با کمک همسایگان آن را حمل می‌کردند.

جهاز دؤشه‌مه:

روز چیدن جهیزیه در خانه‌ی بخت زنان خانواده‌ی عروس به خانه‌ی داماد رفته و برای چیدن وسایل و اشیاء جهیزیه به خانواده‌ی داماد کمک می‌کردند. هر چیز را به جای مناسب خود می‌گذاشتند و اتاق را زینت می‌دادند. گلاب می‌پاشیدند، اسپند دود می‌کردند، نزدیکان و همسایگان به تماشا می‌آمدند و جشنی برپا می‌کردند به نام مراسم «جهاز گوژمه».

قبل از جشن حنابندان مراسم نان‌پزان است. به این شرح که چند روز مانده به عروسی نان مورد نیاز مراسم چند شبانه‌روز (یتندی گون، یتندی گنجه) را حساب کرده و پختن آن را دو طرف به عهده می‌گرفتند. از هر طرف ده‌ها نفر داوطلب برای پختن نان اعلان آمادگی می‌کردند. مثلاً هر کدام از خانواده‌ی عروس و داماد پنجاه من نان می‌پزند و سر خمیر نان را اختصاص می‌دهند به کماج عروس (گلینی کوکه‌سی)

نیز قبل از شب حنابندان مسابقه‌ی حمل هیزم بود. بدین شرح که جوانان لاهیجان دستمالی به بالای زانوی الاغ خود می‌بستند و در سرای داماد اعلان آمادگی مسابقه می‌کردند. چون سی چهل الاغ جمع می‌شد در وقت معینی راهی صحرا می‌شدند و مقرر می‌شد مثلاً در عرض چهار ساعت باید فلان مقدار هیزم بیاورند. با هم به راه می‌افتادند. اولین کسی که هیزم را می‌آورد از مادر عروس و داماد انعام می‌گرفت. جایزه‌ی او پارچه‌ی بزرگ قرمز ابریشمی حاشیه‌دار بود. به

بقیه هم دستمال ابریشم می‌دادند. بعد به همه‌ی آن جوانان نهار در خانه داماد می‌دادند. آن هیزم‌ها بین خانه‌های عروس و داماد تقسیم می‌شد. تا در اجاق‌های متعدد دو خانواده در هفت شبانه‌روز عروسی مصرف شود.

روز قبل از حنابندان آئین آستان بوسی بعمل می‌آمد. زمان قدیم این رسم‌ها در لاهیجان به نیکی اجرا می‌شد. اما حیف و صد حیف که یکی پس از دیگری فراموش می‌شود. رسم آستان بوسی بدین شرح بود که داماد با ساغدوش و سولدوش خود به در خانه‌ی پدر و مادر عروس می‌رفت و در را می‌زد. پدر و مادر عروس با چند نفر بیرون آمده و یک رأس گوسفند قربانی قدم داماد خود می‌کرد و داماد متواضعانه چهارچوب‌های در آن‌ها را می‌بوسید و بدون اینکه به خانه داخل شود اجازه گرفته و به خانه‌ی خود برمی‌گشت. روز قبل از شب حنابندان در خانه‌ی عروس و داماد جشن برپا می‌شد. زنان در خانه عروس مشغول به بزک-دوزک خود و عروس می‌شدند. زنانی بودند که قاوال را خوب می‌زدند و خوب می‌خواندند و در مجلس گردانی مخصوصاً در عروسی‌ها مهارت کامل داشتند. مجلس را گرم نگه می‌داشتند و مهمانان را سرگرم می‌کردند. پس از صرف نهار و کمی استراحت رقص و پاکوبی را ادامه می‌دادند. خواننده با خواندن «خلق ماهنی‌لاری» همه را سرحال نگه می‌داشت. که به چند نمونه اشاره می‌شود:

بازاردان آلدیق فولوسو

او فولوسو، بو فولوسو

ساغ اولسون خانم عروسو

بازاردان آلدیق حنانی

او حنانی، بو حنانی

چوخ ساغ اولسون قاینانانی

بازاردان آلدیق توخومو

او توخومو، بو توخومو

ساغ اولسون اوغلان قوهومو

در خانه‌ی داماد اگر عروسی در فصل بهار یا تابستان بود، کف حیاط را فرش و گلیم انداخته و برای دادن چائی در چند سماور بزرگ مجلسی روسی (نیکالای) آب می‌جوشاندند. کنار گوشه‌ی حیاط اجاق‌ها پر از آتش و دیگ‌های بزرگ مسی متعدد آویزان و آشپزها مشغول به پختن انواع غذاها می‌شدند. آتش‌دارها قلیان‌ها و چپق‌ها را چاق نگه داشته، قهوه‌چی‌ها، چایچی‌ها، چای‌ریزه‌ها، شربت‌دارها، مشغول به کار خود می‌گشتند. انواع شیرینی، بستنی، فالوده، میوه، چای و قهوه فراوان به مهمان‌ها می‌دادند. حوض بزرگ را پر از سیب، هندوانه، خربزه و گل می‌نمودند. مطرب‌ها و نوازندگان می‌نواختند. آواز خوانان و خوانندگان ماهنی‌های ترکی می‌خواندند. عاشق‌ها در تعریف عروس و داماد و افراد آن‌ها و مهمانان ویژه و سرشناس هنرنمایی می‌کردند. رقاصان با رقص خود تماشاچیان را به حیرت می‌انداختند. طبق‌های شیرینی مدام در

گردش بود و فراوان. چارلز جیمز ویلس سیاح و جهانگرد معروف می‌نویسد: روزی که قبل از شب حنابندان بود، در یکی از عروسی‌های ایران شرکت کردم. چند ساعتی که من آنجا بودم، هر کدام از مدعوین اقلاً نیم من شیرینی خوردند. علاوه بر داخل خانه که اتاق‌ها و تالار پر از جمعیت بود. قریب به دویست نفر در حیاط روی فرش نشسته بودند. اگر دست کم جمعاً دویست نفر حساب کنیم، صد من شیرینی نوش جان شد. مصرف چای و قلیان و انواع شربت‌ها مخصوصاً شربت آلبالو و لیموترش و شربت بسیار خوشمزه‌ی ترکیبی دیگری که به آن توی شربتی می‌گفتند. (شربت عروسی) پس از صرف نهار و دو سه ساعت استراحت «چال - اویناسین» از سرگرفته می‌شد. در لاهیجان رسم‌های نیک و خدایپسندانه‌ی زیادی در این مراسم‌ها مراعات می‌شد. از جمله هر چه از غذا، نان، شیرینی و میوه و غیره باقی می‌ماند، بین فقرا تقسیم می‌شد و همه‌ی اهالی آبادی را مستقیم یا غیر مستقیم در شادی‌های خود شرکت می‌دادند. این مراسم‌ها را در اعیاد و مناسبات ملی مذهبی می‌گرفتند. اگر خانواده‌ی داماد با خانواده‌ی دیگری شکر آبی می‌داشت، پدر داماد خود به در و پای بزرگ آن خانواده می‌رفت و با او آشتی کرده و به عروسی دعوت می‌نمود. همه‌ی اهالی در خرج و مخارج و کارهای مراسم کمک و همکاری می‌کردند. مهمانی و عروسی و شادی را به فال نیک می‌گرفتند. در لاهیجان اگر یکی از اعیاد ملی با عروسی مصادف نمی‌گشت و هم زمان با روز عروسی قرار نمی‌گرفت، یک مراسم عروسی صوری براه می‌انداختند و باور داشتند

شگون دارد و هر بلا و بدی را از آبادی دور می‌کند و رفع کسالت و کاهلی از اهالی کرده و شوق زندگی و علاقه‌ی تشکیل خانواده‌ی جوانان را می‌افزاید. چند شبانه‌روز عیش و نوش و چراغ‌گذاری (عروسی) دسته جمعی روحیه و عشق به زندگی را در تک تک مردم، مخصوصاً پسرها و دخترهای جوان دم بخت چند برابر می‌کرد.

شب حنابندان اصلی‌ترین زمان عروسی و نقطه‌ی پرکار و مرکز ثقل و مرحله‌ی اوج عروسی بود بزن بکوب و شادی و هلهله به درجه‌ی آخر می‌رسید. همه می‌خواستند پول داده چند لحظه‌ای به جای ساغدوش یا سولدوش کنار داماد بیاستند. جوانان برای رقصیدن در مقابل داماد از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. نوازندگان به شدت می‌نواختند. خوانندگان با شوق تمام می‌خواندند. شاباش‌ها، نقل، سکه و گلپر مثل باران بر سر داماد و رقاصان می‌بارید. در آن هنگام داماد را بر سر یک چشمه برده و برمی‌گردانند. می‌گفتند: شگون دارد. «الچی- قولچی» در خدمت، پذیرایی مدام، توی به‌یی (سرخیر) در تلاش (قاچا قاچ)، بابا (توی باباسی، همه کاره) ناظر و حاضر، چایچی، قلیانچی، شربت‌دار، آبدار (سقا) و... با روی خندان منتظر یک اشاره و از همه دل‌نشین‌تر و بیاد ماندنی همان ماهنی‌ها (خالق ماهنی‌لاری) بود که در عروسی‌های لاهیجان مخصوصاً شب حنابندان خوانده می‌شد. از جمله:

بازاردان آلدیق بادامی

او بادامی بو بادامی

ساغ اولسون اوغلان آدمی

تويلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ريحان، ريحان بيچرم من
داماد يولوندا جانداڭن کئچرم من

بازاردان آلدیق تاونی
او تاونی بو تاونی
ياشاسين عمه- خالانی
تويلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ريحان، ريحان بيچرم من
داماد يولوندا جانداڭن کئچرم من

بازاردان آلدیق قيچینی
او قيچینی بو قيچینی
ياشاسين خانم ائلچینی
تويلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ريحان، ريحان بيچرم من
داماد يولوندا جانداڭن کئچرم من

بازاردان آلدیق سوغانی
او سوغانی بو سوغانی
ساغ اولسون اوغلان دوغانی

۴۸۴ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

تویلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ریحان، ریحان بیچرم من
داماد یولوندا جاندا کئچرم من

بازاردان آلدیق جاملاری
او جاملاری بو جاملاری
ساغ اولسون قیز آداملاری
تویلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ریحان، ریحان بیچرم من
داماد یولوندا جاندا کئچرم من

بازاردان آلدیق قارپیزی
او قارپیزی بو قارپیزی
یاشاسین بالا بالدیزی
تویلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ریحان، ریحان بیچرم من
داماد یولوندا جاندا کئچرم من

تویو باشلادیق سازيله
شیرین - شیرین آوازيله
به ی - گلین گلیر نازيله

تويلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ريحان، ريحان بيچرم من
داماد يولوندا جانداڭن کئچرم من

توی دويوسون آريتميشيق
دامدان داما داغيتميشيق
اوغلان وئريب قيز آلميشيق
تويلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ريحان، ريحان بيچرم من
داماد يولوندا جانداڭن کئچرم من

چکيلين گلين يئريسین
دونونو يئردن سوروسون
شوقو عالمی بوروسون
تويلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ريحان، ريحان بيچرم من
داماد يولوندا جانداڭن کئچرم من

کوره کن چيخيپ ايوانا
گؤزلری بنزیز جئیرانا
ساغ اولسون خانم قاینانا

۴۸۶ / گزیده اشعار تورکی و مقالات

تویلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ریحان، ریحان بیچرم من
داماد یولوندا جانندان کئچرم من

گلین گلیری نازیله
قاوالیله آوازیله
اوپوشورو بالدیزیله
تویلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ریحان، ریحان بیچرم من
داماد یولوندا جانندان کئچرم من

نار گوللری دسته - دسته
قوی تۆکولسون سینه م اوسته
قسمت اولسون جمع دوسته
تویلار مبارک، مبارک بادا
ای گول ریحان، ریحان بیچرم من
داماد یولوندا جانندان کئچرم من

اوتاغین قاباغی بوش دور
ایچی دولو یاهو قوش دور
گلینین قدمی خوش دور

تویلاں مبارک، مبارک بادا
ای گول ریخان، ریخان بیچرم من
داماد یولوندا جانداں کئچرم من

اوتاغین قاباغی قانا
شمیر گلیر یانا- یانا
من قربانام بهی اوغلانا
تویلاں مبارک، مبارک بادا
ای گول ریخان، ریخان بیچرم من
داماد یولوندا جانداں کئچرم من

گوئی ده بیر اولدوز وار آدی طالب دیر
ایشیغینی بو مجلسه سالیب دیر
هامی انعام وئریب داماد قالیب دیر
گوژروم آی بهی تویون مبارک اولسون
ساغدوش - سولدوش لارین گوئیلو خوش اولسون

خونچاوا قویموشام قوورولو بادام
تویووا گلیب دیر بیر بئله آدام
تویووو ائله دیم اورکدن شادام
گوژروم آی بهی تویون مبارک اولسون

گلن قوناقلارین کؤنلو شاد اولسون

بیشتر این ترانه‌های مردمی و ماهنی‌های زیبا را صد و بیست و هفت سال پیش در بیست بند شاعر و هنرمند اواخر دوره‌ی قاجار، میرزا حسین اهری قنداق‌ساز اوغلو سروده است. شعرای دیگر آذربایجان نیز ماهنی‌های زیادی سروده‌اند. از جمله:

دونن گئجه گئتدیک تويا اوسگویه
توی اولمادی، قالدیق اورد اوستویه
انعامی وئر گله، قویما نسییه
گؤروم آی بهی تو یون مبارک اولسون
گلن قوناقلارین کؤنلو شاد اولسون

چاغیردیلا ر تويا گئتدیک لایجانا
اؤده یئر اولمادی چیخدیق ایوانا
تاماشا ائیلهدیک اوردان هر یانا
گؤروم آی بهی تو یون مبارک اولسون
گلن قوناقلارین کؤنلو شاد اولسون

تويا گئتدیک کئچن گون سردرییه
بیر دسته گول وئرمیشدیلا هرریه
بیز قالمیشدیق حیران او منظره‌یه

گُوروم آی بهی تویون مبارک اولسون
گلن قوناقلارین کؤنلو شاد اولسون

دونن گئجه تویا گئتدیک تبریزه
چوخ یاپیشدی، چوخ دا خوش کئچدی بیزه
قسمت اولسون بو توی بیزه هم سیزه
گُوروم آی بهی تویون مبارک اولسون
گلن قوناقلارین کؤنلو شاد اولسون

استاد شهریار نیز در حیدربابا چنین گفته است:

حیدر بابا کندین تویون توتاندا
قیز - گلینلر حنا-پیلته ساتاندا
بهی گلینه دامدان آلما آتاندا
منیم ده او قیزلاریندا گؤزوم وار
آشیقلارین سازلاریندا سؤزوم وار

قدیم در لاهیجان تا عروس و داماد در شب زفاف و در حجله به هم نمی‌رسیدند، ساغدوش و سولدوش و توی باباسی چشم از داماد بر نمی‌داشتند و هر لحظه در کنار او و مراقب او بودند. چون باور مردم عامی بر این بود که اگر در مدّت عروسی داماد یک لحظه تنه‌ها بماند، جن‌ها به او آسیب می‌رسانند و همزاد او می‌آید و جایش را با او عوض می‌کند. بر اساس باورهای عامیانه هر انسان یک همزادی دارد و در آن

لحظه همزاد داماد در کنار او حاضر شده و خود را به شکل او (داماد) درآورده و داماد را به عالم زیرین انتقال می‌دهد و همه او را (همزاد را) داماد می‌پندارند. دنیا دیدگان لاهیجان سینه به سینه نقل کرده‌اند که قدیم در عروسی‌ها بزرگان لایجان و بزرگ هر خانواده‌ی لایجانی هدیه‌های بزرگ به نام تویلق با خود می‌آوردند یا قبل از آمدن می‌فرستادند. مانند: فرش، کناره، گلیم، گوسفند، بز، مرغ و خروس به تعداد زیاد، گندم، جو، آرد، نان، روغن، نخود، مرجی، هیزم، زغال، زمین (مزرعه)، دو گاو نر (جوت اوکوز) برای شخم کردن و پول نقد و داماد را غنی و صاحب مال و حشم می‌کردند. روز قبل از شب حنا دوستان داماد هر کدام خونچه‌ی خلعت با خود برای داماد می‌آوردند که حاوی پارچه، میوه، آجیل، عسل، گل‌قند و ... بود و جشنی می‌گرفتند و داماد را در وسط قرار داده حلقه‌وار به دور او گردیده می‌رقصیدند و دسته جمعی می‌خواندند. در شب حنابندان داماد لباس پوشیده در جشن عروسی خود شرکت می‌کرد و جشن تا وقت خروس‌خوانی (خوروزلار بانلایاناجا) ادامه می‌یافت. درویش‌ها با پرندگان سخن‌گو و میمون‌های آموزش دیده و تربیت یافته نمایش می‌دادند. نقال‌ها حکایت‌های کوتاه شیرین نقل می‌کردند، شاعران شعر طنز می‌خواندند و بالاخره هر کس هنر خود را نمایان می‌ساخت. بابا (توی باباسی) دستور ترتیب صبحانه‌ی داماد و میهمانان را می‌داد. بعد از کمی استراحت صبحانه (کله- پاچه و بال- قایماق) می‌خوردند. بعد از اینکه داماد کمی استراحت می‌کرد، او را برای بردن به حمام (کورکن حمامی) آماده‌اش

می کردند. دوستان و نزدیکان داماد با دبدبه و کبکبه و طبل و زورنا
راهی حمام می شدند. جوانان (دوستان داماد) یک کاسه و قاشق مسی
بدست گرفته و قاشق را به کاسه‌ی کوچک زده می گفتند:

جاملاری سسلندیرین

روخی هوسلندیرین

آتلا ریزی قووزایی

گوویه، نفسلندیرین

حمام یولو تاماشا

نو غولدو باشندان باشا

دالی دا گلن چوخ ایدی

دامادا دی یاواشا

داماد گئدیر حماما

اولا جاق دیر شاماما

ایش یئتیشیر تاماما

جوانلارین قسمتی

دولدور جاما شربتی

و در داخل حمام می گفتند:

فخر ائله سین ائلینه

داراق چکین تئلینه

حنا یاخین الینه
جوانلارین قسمتی
دولدور جاما شربتی

جوانان مجرد از حنای خیس شده به مقدار یک فندق به وسط کف دست خود می گذاشتند و باور داشتند آن حنا (بخت حناسی) تا رنگش نرفته بختشان گشاده می شود و خوشبختی به آنها روی می آورد و ازدواج نصیب آنها نیز می شود. تا داماد در حمام بود جوانان و زورمندان دو طایفه در بیرون حمام کشتی می گرفتند و نمایش و قدرت نمایی می کردند. چون داماد از حمام بیرون می آمد او را سوار بر اسبی که روی آن را با پارچه ی ابریشم سه رنگ (سرخ، زرد، آبی) پوشانده بودند، می کردند. بر سر داماد کلاه مخصوص (بهی بؤرکو) می گذاشتند. ساغدوش سوار بر اسبی در سمت راست و سولدوش سوار بر اسب در طرف چپ و بابا سوار بر اسب پشت سر داماد در حرکت و هم گام می شدند. در راه از داماد و کلاهِش محافظت می کردند. داماد خود نیز مواظب کلاهِش بود. چند نفر اسب سوار در اطراف جولان کرده و سعی بسیار می نمودند تا کلاه داماد را از سرش بربایند. اگر موفق می شدند، در مقابل آن هر چه می خواستند، می گرفتند و پس می دادند. مردم لایجان در روزگاران گذشته باور داشتند دامادی که کلاهِش را نتواند در سرش نگه دارد، به مردی نرسیده است. موقع برگشتن به خانه سر و صدای بیشتری درمی آوردند. طبل و زورنا می نواختند. داماد با دست های رنگ حنا گرفته در حالی که لباس دامادی می پوشید و

دوستان و برادران و نزدیکانش دور و برش را احاطه می کردند، با عزت و شوکت به خانه می رسید. مهمانان نهار را در خانه ی داماد خورده بعد از کمی استراحت جشن را ادامه می دادند. آن روز را روز عروسی (توی گونو) می گفتند و ماهنی های مخصوص به خود را داشت. از جمله:

توی گونودور، ال چالین، هامی اندین هلهله
دوره ده ایلشنلر بنزه بیر قیزیل گوله
هامی دوروب اویناسین، اورکلر گل سین اله
هامی دئسین اورکدن

آی قیز تویون مبارک، اوغلان تویون مبارک
عروس را نیز در همان روز (توی گونو) با هزینه ی داماد به حمام می بردند. بدین شرح که زنان خانواده ی داماد و مشاطه ها (بزک- دوزکچیلر) به خانه ی پدر عروس رفته، پس از خوش و بش و صرف شیرینی و میوه و انواع شربت ها خواهر داماد این ماهنی را می خواند:

دورون گئدک حماما، حنانی تۆکک جاما
بیر آزجا دا یوبانساق، اوندا قالاریق شاما

در شب زفاف، جشن در خانه ی داماد قبل از شام برپا می شد. اما نه مانند شب حنابندان. چون شام صرف می شد. اکثر مهمانان به خانه ی خود می رفت. فقط چند نفر از بزرگان خانواده ی داماد و برادران و غیره می ماندند. چون پاسی از شب می گذشت، برای آوردن عروس (گلین گتیرمک) عجلوانه و مشتاقانه به خانه ی عروس می رفتند. ده ها نفر زن و مرد برای این کار راهی می شدند. پدر و مادر، عمو، دایی، عمه، خاله،

برادر و خواهر داماد، ساغدوش و سولدوش و دوستان نزدیک حتماً در میان آن‌ها می‌بود. در قدیم خود داماد هم می‌رفت. چون عروس را سوار بر اسب می‌کردند، داماد دهنه‌ی اسب را می‌گرفت و آن را راهنمایی می‌کرد. نیز رسم بر این بود که مردان هم وارد خانه‌ی عروس شده در یک اتاق منتظر می‌ماندند. ولی چندین دهه است که در لاهیجان مردان داخل خانه نمی‌شوند. بیرون خانه آتش روشن کرده منتظر می‌مانند. زنان در داخل مشغول آماده کردن عروس و راضی کردن او می‌شوند.

یکی از پیرزنان لاهیجان می‌گفت: در قدیم چنین می‌خواندند:

گلین دئیر آتا، آتا

قویما منی آنا، آنا

یعنی عروس به پدرش می‌گفت: پدر مگذار مادرم مرا فراموش کند و مقصودش این بود که به مادرم اجازه بده هر چند وقت یک بار به من سر بزند. پدر عروس نیز در جواب می‌گفت:

دور سنی میندیریم آتا

قایناتا دا سنه آتا

یعنی برخی‌ها تو را سوار اسب کنم. پدر شوهرت نیز پدر توست. نیز موشاطا را می‌آوردند تا عروس را آماده کند. در این حال یکی از زنان خانواده‌ی عروس یا خواننده چنین می‌خواند:

یئتیشدی توپو آخشامی، دورون یاندیراق شامی

گلینه بزک وئرین، گلیر اوغلان آدامی

آی عاشق تعریفله بیزیم گلینی
قایننا دئیین باغلا سین بئلینی
اؤل - اوبا دئسین، قیز تو یون مبارک
موشا طا دورسون، داراسین تئلینی
و از زبان عروس چین می خواندند:
داغدان دوزه ائیمیشم، آغ دونو گئینمیشم
آتا - آنا یئرینده، من یاری بینمیشم
افراد داماد مخصوصاً خواهر داماد نیز چین می خواند:
آل آماغا گلیمیشم
شال آماغا گلیمیشم
اوغلانین باجی سییام
آپارماغا گلیمیشم

آنام، باجیم قیز - گلین
ال - آیاغی دوز گلین
یئتدی اوغول ایستهرم
بیرجه دنه قیز گلین

یا چین می خواندند:
آل آماغا گلیمیشیک
شال آماغا گلیمیشیک

قیزی اوغلان یانینا

آپارماغا گلیمیشیک

اوغلانین آدامیییق

آپارماغا گلیمیشیک

بالافاصله نزدیکان عروس نیز جواب می دادند:

آل آلماغین وقتی وار

شال آلماغین وقتی وار

ایلشین شیرنی یئیین

آپارماغین وقتی وار

و برای مهمانان چنین می خواندند:

پیشیرمیشیک قایقاناغی

اوزونده اویناییر یاغی

خوش گلدیز گلین قوناغی

تویلار مبارک، مبارک بادا

ای گول ریحان، ریحان بیچرم من

داماد یولوندا جاندان کئچرم من

افراد داماد جواب آن ها را چنین می دادند:

کیم آغلااییر آغلاسین

اوره یینی داغلاسین

گلینین قاینی گلیب

کمرینی باغلاسین

بعد برادر داماد کمر عروس را بسته و می گفت:

گلین، گلین قیز گلین

اینجی لرین دوز گلین

یئندی اوغلان ایسته رم

سون بئشیین قیز، گلین

سپس با شال کمر عروس را بسته چند قدمی می کشید و چنین

می خواند:

من بئلیوی باغلارام

آنا قلبین داغلارام

منله گلیب گئتمه سن

من ده دؤنوب آغلارام

کمر عروس را می بستند که در ناملایمات محکم باشد. یعنی کمر خود در مقابل یک عمر مشقت محکم کند. هنگام ترک خانه ی پدر و مادر و رفتن به خانه ی داماد کمی بر سر عروس آرد می پاشیدند. (اونلاما) چون آرد را نماد برکت و دوام زندگی می دانستند و مقصود از آن این بود که عروس با خود به خانه ی شوهرش برکت بیاورد. در آن ساعت عروس کاسه ای از حنای خیس شده را روی سر خود گذاشته و دعا می کرد و دختران دم بخت به مقدار یک فندق از آن حنا را برداشته به کف دست خود می گذاشتند تا بختشان گشاده شود. در همان جا به خاطر تلاش شبانه روزی یئنگه - موشاطا برای بزک عروس در مقابل آن پولی به او می دادند. در لاهیجان قدیم موقع بیرون آمدن عروس از خانه، صورت جهیزیه و عقدنامه را در آستانه ی در، روی زمین و زیر

پای او می گذاشتند تا او از روی آن‌ها رد شود. او نیز آن‌ها را زیر پا می گذاشت و می گذشت. این بدین معنی بود که او از همه چیز و همه‌ی شروط نوشته شده در آن دو کاغذ در مقابل محبت شوهرش و به خاطر علاقه به زندگی‌اش می گذرد و همه‌ی آن‌ها نادیده می شمرد. زنان، عروس را به آغوش کشیده و می بوسیدند. بعد کنار رفته اجازه می دادند تا «یینگه - موشاطا» او را به خانه‌ی بخت ببرد. عروس را از دست زنان طایفه‌اش گرفته با ناز و ساز و آواز از خانه بیرون آورده و آئینه‌دار را روبروی او قرار می دادند که در جلو عروس تا خانه داماد عقب عقب راه برود و چشم عروس از آینه بخت دور نشود. آئینه‌دار در حالی که آئینه را به سینه‌ی خود فشرده عقب عقب و آهسته به راه می افتاد، شعله‌های متعدد آتش روشن و اسب سفید (بخت آتی، گلین آتی) را در هفت قدمی در نگه می داشتند. آنگاه پدر عروس باید با پدر داماد دست داده و خیر عروس را داده می گفت: این امانت من دست تو (الله خیر وئرسین، خیرین گویره‌سیز!) بعد پدر داماد در مقابل او می گفت: (انشاءالله کی خیردیر!) اسب سفید عروس مزین به گل‌های زیبا و پارچه‌ی مخمل سکه‌دوز آویز، منگوله و زنگوله، شانونقور و شونقور، منجوق‌های رنگارنگ، پارچه‌های خوش رنگ ابریشم بود. نقل و سکه و عطر و گلاب و گلپر فراوان و به زمین می ریخت. آتش بازی و هلهله و زورنا قوال و صدای خوانندگان شور برپا می کرد. با طمطراق و ناز و دهل و کرنا به راه ادامه می دادند. اگر تفنگی داشتند، تیری با آن می انداختند تا ایجاد امنیت نمایند و طایفه‌های دیگر جرأت نکنند نزدیک آمده و عروس را بربایند. اگر تفنگی نبود سواران و پیادگان با

شمشیرهای آخته جنگ صوری صورت داده به یکدیگر نهیب‌زنان حمله می‌کردند و به این بهانه دور و بر کاروان عروس سر زده و دور عروس می‌گردیدند و در نهایت عروس و همراهان او را سالم به خانه‌ی داماد می‌رسانیدند. در قدیم افرادی از طوائف یا قبائل دیگر همیشه در صدد ربودن عروس بودند تا اینکه اگر خواستگار عروس بودند برنده شوند و اگر نبودند لااقل قدرت خود را به رخ کشند. این مربوط می‌شود به صدهای قبل. دواق‌قاپدی در دو جا بود، یکی در پای‌تخت (بنده‌تخت) فردای عروسی و یکی در اینجا (موقع آمدن عروس به خانه‌ی بخت، گلین گلنده) دوواق، پارچه‌ای نازک شنگرفی رنگ و ابریشمی حاشیه‌داری بود که بر سر عروس می‌انداختند. افرادی سوار بر اسب سعی در ربودن آن از سر عروس برمی‌آمدند. زمان قدیم در لاهیجان خواهر یا دختری مجرد و زرنگ را سوار بر اسب عروس (پشت سر عروس) می‌کردند. تا در نگهداری دوواق کمک عروس باشد. عروس اگر دوواق خود را از دست می‌داد، جریمه می‌شد و می‌گفتند قادر به حفظ حجاب و لچک خود نیست. چون کاروان عروس به خانه‌ی داماد نزدیک‌تر می‌شد، آتش بازی زیاد می‌شد. بوته‌های خار، شاخه‌های تاک و سنجد و درخت پسته را آتش می‌زدند تا بوی خوش آن، اطراف را پر و عطرآگین کند. در آن هنگام داماد چراغ بدست به استقبال عروس می‌رفت و به او خوش آمد می‌گفت. سیب انداختن (آلما آتما) در بعضی از شهرها و روستاها در داخل حیاط انجام می‌شد. ولی در لاهیجان قبل از استقبال داماد با ساغدوش و سولدوش که هر دو پسر مجرد بودند (متاهل را ساغدوش و سولدوش نمی‌کردند) به بام یا

ایوان می رفتند و یک سیب قرمز یا سه عدد سیب قرمز یا یک عدد انار اگر هیچ کدام پیدا نمی‌شد، میوه‌ی دیگری که قبلاً دوازده تیغ به آن زده بودند، به طرف عروس می‌انداختند و سعی می‌کردند به سر عروس اصابت نکند. آن را یا از بالای سر می‌انداختند یا از زیر پای او. ولی برای احتیاط یک کلاه کلفت به نام شاققا یا قالین بؤرک از زیر دوواق بر سر عروس می‌گذاشتند و بعد از مراسم سیب‌اندازی آن را برمی‌داشتند. جوانان (دختران و پسران دم بخت) آن را در هوا می‌گرفتند. هرکس می‌گرفت یک پیراهن از مادر عروس انعام می‌گرفت. ولی سببی را که گرفته بود پاره کرده به هر کدام از دختران و پسران مجرد می‌داد تا با خوردن آن بختشان گشوده شود. اما اگر سیب به زمینی می‌خورد و پاره می‌شد، باز قسمت می‌کردند. سیب نماد عشق و دلدادگی و سیری و باروری است. منظور از این مراسم این بود که عروس و داماد به یکدیگر عشق بورزند و از یکدیگر سیر نشوند و به آن سیب «عشق آلماسی یا بهی آلماسی یا یار آلماسی» می‌گفتند. قبل از انداختن سیب، ساغدوش چاقویی جلوی پای راست داماد بر زمین می‌کوبید و پس از تمام شدن مراسم سیب‌اندازی آن را برداشته و می‌بست. زمان قدیم در لاهیجان بر این باور بودند که اگر کسی از طرف دشمن جادو و جنبل و سحر و طلسمی برای داماد کرده باشد با بسته شدن آن چاقو آن‌ها نیز بریده و باطل شده و از بین می‌روند. باز باور بر این بود که اگر مقداری از آن سیب را به زن نازا دهند بارور شود. نیز زمان قدیم باور داشتند اگر زن و مرد بی‌فرزند، یکی از آن سیب‌های پاره نشده را دو نیم کرده و هر کدام نصف آن را بخورند،

دارای فرزند شوند. گاهی نیز از پیر صاحب اجاق یک سیب گرفته، دو نیم کرده و هر کدام یک قسمت را می خورد تا صاحب فرزند شوند. بعد از آن مراسم در آستانه‌ی در زیر قدم عروس گوسفند یا گاو یا غیره قربانی می کردند. البته عروس از اسب پیاده نمی شد تا مادر داماد تحفه‌ای به او می داد و او راضی می شد توسط خواهران داماد و یئنگه-موشاطا پیاده می شد. عروس و داماد دست داده و با هم از میان سر و بدن قربانی وارد خانه‌ی بخت می شدند. هنگامی که عروس وارد خانه داماد می شد. در مدخل حیاط، روی زمین یک قطعه ساج نان‌پزی یا سه پایه‌ی مثلث اجاق نهاده و رویش را طشت لباس‌شویی گذارده و بر روی آن پوست دباغی شده می انداختند. عروس پای راستش را روی پوست گذاشته وارد می شد. چون در زمان قدیم مردم لاهیجان از طلاق بدشان می آمد، مادر عروس روز چهارشنبه سوری صبح هنگام از داخل آب چشمه یک سنگ برمی داشت و به خانه می آورد. موقع رفتن عروس به خانه‌ی بخت، پدر عروس آن را به دخترش می داد و او آن را همراه خود می آورد. چون به حیاط وارد می شد، به زمین می کوبید. معنی آن این بود که در خانه‌ی داماد برای همیشه بماند. در مثل ترکی آمده: (داش دوشدویو یئرده آغیر اولار. یا داش دوشدو، سن دوشدون.) به آن سنگ (صبرداشی، سنگ صبور، گلین داشی، سنگ عروس) می گفتند. زمان قدیم در لاهیجان به آن سنگ، سنگ بخت (بخت داشی) می گفتند. عروس و داماد چون از حیاط وارد ساختمان می شدند، سعی می کردند پای خود را روی پای دیگری بگذارند. باور بیر این بود که هر کدام اول پای خود را روی پای دیگری بگذارند، غالب و حاکم

در زندگی مشترک خواهد شد. بعد یک نعلبکی روی زمین یا طشت می گذاشتند و عروس می بایست با قدرت تمام و با یک ضربه ی پا آن را بشکند و بعد وارد اتاق شود. مشاطه پای راست داماد و پای چپ عروس را در یک ظرف می شست و از آب آن به به چهار گوشه ی اتاق حجله می پاشید. عروس و داماد وضو گرفته دو رکعت نماز خوانده همه را مخصوصاً پسر و دختران دم بخت را دعا می کردند. مردم باور داشتند آن دعا به اجابت می رسد. بعد از بدرقه ی عروس از خانه ی پدر، همسایگان، اقوام و نزدیکان به خانه ی پدر عروس می رفتند و ضمن تبریک این جمله را می گفتند:

یئری بوشدو، بوش اولسون

گئتدییی یئر خوش اولسون

در بعضی از روستاها چنین می گفتند:

قیز گئتدی، یئری بوش قالدی

خاطره لری خوش قالدی

یئری بوش دور، قوی بوش اولسون

قوی اوژ اریله خوش اولسون

زنان خانواده ی داماد نیز از طرف داماد چنین می خواندند:

قیزیل اوزوک فیروزه

گئدین دئیین خوروزه

بو گئجه بانلاماسین

گلین گلیب دیر بیزه

نیز هنگامی که عروس می‌خواست به خانه‌ی بخت برود، از طرف خانواده‌ی عروس در سفره‌ای مخصوص نان فوق‌العاده (یاغلی کوکه، گلین کوکه‌سی) پر کرده می‌بستند و به یئنگه خانم می‌سپردند تا آن را به خانه‌ی داماد برساند. سهم یئنگه جدا از آن سفره بود. یکی از پیرزنان لاهیجانی نقل کرده بود که در اواخر دوره‌ی قاجار من دختر دم بخت بودم. در یکی از عروسی‌ها (گلین گتیرمه) از آن سفره آگاه شدیم. با دیگر دختران همدست شده یئنگه را فریب دادیم و آن سفره را ربوده و باز کردیم و شروع به تقسیم آن بین خودمان کردیم. اما پسران جوان نیز موضوع را فهمیده هجوم آورده و آن را از دست ما قاپیدند. نام آن پیرزن که این خاطره‌ی خوش را نقل کرده بود، لیلان ننه بود. لیلان زن حاج غفار غفاری و مادر حاج مختار عادل‌ی بود. آن نان‌ها خیلی مقوی بودند. عروس داماد در سه روز گردک (قوروق) که حق بیرون آمدن از پرده (حجله) را نداشتند، می‌خوردند. در آن شب (شب زفاف) یئنگه به عروس آموزش آمیزش می‌داد و داماد را نیز کسان خود (خاله، دلاک یا دیگری) می‌آموخت. اگر باز هم از عمل عاجز و باز می‌ماندند. یئنگه وارد اتاق (حجله) شده راهنمایی می‌کرد. اگر داماد از عمل درمانده می‌شد به گورستان می‌بردند که اگر جادو و جنبل شده طلسم باطل گردد. اگر تا شب سوم عاجز می‌ماند، غفلتاً آب سرد بر سرش می‌ریختند. ولی این موارد به ندرت اتفاق می‌افتاد. معمولاً در اوّلین فرصت شب زفاف کار انجام می‌شد. قدیم‌ها یئنگه دسّمال (آغ بخت دسّمالی) را از خانه‌ی داماد تا خانه‌ی پدر و مادر عروس با دف و کف و هلهله می‌برد تا روسفیدی عروس و خانواده‌اش را به مردم ابلاغ کند. مادر

عروس آن سند پاکی دخترش را برای همیشه (تا مرگ خود) نگه می‌داشت. زمان قدیم در بعضی روستاها آن دستمال را بر سینی گذاشته با طبل و شیپور در محله‌ها می‌گردانیدند. یئنگه انعام و خلعت خوب از مادر عروس می‌گرفت که به آن (پاک دامن موشتولوغو) می‌گفتند. صبح آن شب عروس به پدر و مادر داماد چای شیرین می‌برد. در لاهیجان عروس و داماد صبح شب زفاف با خانواده‌ی داماد (پدر، مادر و افراد خانه) در کنار یک سفره می‌نشستند و عروس به پدر و مادر داماد چای شیرین درست می‌کرد و آن‌ها به عروس خود خلعت می‌دادند. در بعضی از خانواده‌های فقیر چند خانواده در یک حیاط و بعضاً دو عائله در یک اتاق زندگی می‌کردند. که یکی از در و دیگری از پنجره رفت و آمد می‌کرد. در آن خانه‌ها اگر عروسی اتفاق می‌افتاد از وسط اتاق پرده‌ای آویزان می‌کردند. در روز سوم ازدواج جمعی از زنان دو طرف در آن خانه حاضر و جشنی برپا می‌کردند به نام جشن پرده افکنی (پرده سالما یا اوتاق گوژمه یا اوزه چیخارتما یا قوروق پوزما یا تخت بیغماق) در اول آن جشن گیس سفید خانواده‌ی داماد پرده را می‌کشید و به زمین می‌انداخت و عروس را آورده و در کنار خانواده‌ی داماد می‌نشاند. از آن به بعد عروس جزء آن خانواده محسوب می‌شد و در کارهای خانه و باغ و مزرعه کمک آن‌ها می‌شد. اما فردای شب زفاف جشن پاتختی یا سربندان یا بنده‌تخت یا باندی‌تخت برپا می‌کردند. در این جشن زنان دو طایفه و دیگر زنان آبادی شرکت می‌کردند. تخت عروس در باندی‌تخت نیمکت مانند دو پله زینت داده می‌شد که نمونه‌های آن‌ها در موزه‌های مردم شناسی در بعضی شهرها

مانند تهران، تبریز و اصفهان موجود است. عروس را روی آن می‌نشاندند و نیم تاجی از گل بر سرش می‌گذاشتند. این ارج نهادن بر مقام زن بود. در آخر مراسم بر سر عروس دوواق می‌افکندند و سرش را مشغول می‌کردند. ناگهان پسر بچه‌ای آن دوواق را از سر عروس برداشته فرار می‌کرد. چند نفر دنبالش دویده و با پول او را راضی می‌کردند که دوواق را برگرداند. در لاهیجان رسم بر این بود که پسر بچه‌ای با دو قاشق دوواق (رویند) را از سر عروس برداشته به سینی می‌گذاشت و عروس به آن بچه جوراب می‌داد. برداشتن دوواق به این معنی بود که عروس را از قید و بند چند شبانه‌روز عروسی درآورند. پسر بچه هنگامی که آن را به سینی می‌گذاشت سینی را بلند کرده و این دعا را می‌خواند: (دوواق دعاسی)

«آی آغ بخت گلین! گوژروم سنین یئتدی اوغلون اولسون، آخرده بیر قیزین. اونو دا منه وئره‌سن!» زنان در جشن پاتختی هدیه‌هایی (عروسانه، تویانالیق) به عروس می‌دادند. سومین روز ازدواج روز سلام مادر یا دست‌بوسی بود. در قبل از ظهر این روز عروس و داماد یواشکی (نیمه پنهان) به خانه‌ی پدر و مادر عروس رفته و دست هر دو را می‌بوسیدند و از آن‌ها به خاطر تحمل زحمات و مخارج زیاد مراسم نامزدی و عروسی تشکر و قدردانی می‌نمودند. بعد از یک ساعت دیدار پر مهر و محبت و صرف شیرینی و میوه و شربت و قایقاناق اجازه گرفته به خانه‌ی خود برمی‌گشتند. بعد از رفتن آن‌ها مادر عروس خونچه‌ی سلام مادر و دست‌بوسی ترتیب می‌داد که شامل نهار، شال، پارچه، میوه و غیره بود. او خونچه را به خانه‌ی آن‌ها (عروس، داماد)

می‌فرستاد. آن‌ها نهار را خورده کمی استراحت می‌کردند. در آن هنگام دوستان نزدیک و صمیمی و نزدیکان دو طرف به خانه‌ی آن‌ها رفته پس از خوش و بش و صرف شیرینی و تقدیم هدایا، چیزی مانند بشقاب و غیره را دزدکی از خانه‌ی آن‌ها برداشته می‌بردند. بعد از چند روز جوراب یا دستمال گرفته پس می‌دادند. در آن روز باید عروس و داماد مراقب می‌بودند که کسی چیزی از اشیاء خانه بر ندارد. این شوخی بود ولی این معنی را نیز داشت که دیگر باید از خانه و اشیاء آن و از زندگی مراقبت نمایند که از دستشان نرود. بعد از ظهر عروس و داماد به خانه‌ی پدر و مادر داماد می‌رفتند اگر جدا از هم زندگی می‌کردند. ولی اگر در یک حیاط با هم بودند رسم آن بود که اجازه گرفته به اتاق آن‌ها رفته و دست هر دو را بوسیده و سپاسگزاری و قدردانی می‌کردند و آن‌ها به ایشان خلعت می‌دادند. زمان قدیم در لاهیجان روز هفتم ازدواج را آخرین روز جشن عروسی و آخرین «آیاق آچما و زحمت قورتارما» می‌گفتند. در آن روز افراد دو طرف زن و مرد با هدایا به خانه‌ی عروس و داماد رفته و جشنی برپا می‌داشتند و شیرینی و نقل و شربت صرف کرده متفرق می‌شدند. بعد از آن عروس و داماد برای کار یا مهمانی بیرون می‌رفتند و وضعیت عادی پیدا می‌کردند.

این بود خلاصه ازدواج اقوام ترک در قرون گذشته با نگاهی به ازدواج در لاهیجان (لایجان).